سِمطُ العُلی لِلحضرة العُلیا

در تاریخ قراختائیان کرمان

که در فاصلهٔ ۷۱۵ ـ ۷۲۰ قمری نوشته شده

تألیف

ناصرالدین منشی کرمانی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

تحت نظر

علامهٔ مرحوم

محمّد قزوینی

طهران ۱۳۲۸ شمسی

شرکت سهامی چاپ

۵۵

مقدمهٔ ناشر

۱ ـ مؤلف کتاب

کتابی که ما آنرا اینك دردسترس خوانندگان محترم قرارمیدهیم «سمط العلی للحضرة العلیا» نام‌دارد و آن درتاریخ ملوك قراختائی کرمان است که از ۶۱۹ تا ۷۰۳ براین سرزمین امارت کرده اند با مقدمهٔ مختصری در سابقهٔ احوال کرمان تا تاریخ استیلای قراختائیان بر آن دیار.

مؤلف این کتاب ناصرالدین منشی کرمانی یزدی الأصل است واگرچه اوخود در سراسر کتاب هیچ جا بنام خویش اشاره ننموده لیکن مؤلفین دیگر مثل خواندمیر در حبیب السیر[۱] وحاجی خلیفه درکشف الظنون[۲] و فصیح خوافی در مجمل و محمدبن ابراهیم در تاریخ سلاجقهٔ کرمان[۳] همه او را ناصرالدین منشی کرمانی خوانده اند بعلاوه از قطعه‌ای که مولانا مجدالدین عبدالرحمن بن شهاب‌الدین فضل‌الله تورانپشتی درمدح مؤلف گفته و در صفحهٔ ۶۶ ازمتن ما موجود است لقب او یعنی «ناصرالدین» واضح‌میشود ولی نام شخصی‌او را هیچکس درهیچ‌جا یادآور نشده ومؤلف سمط العلی بهمان عنوان ناصرالدین منشی شهرت یافته است.

پدرمؤلف‌چنانکه خود درهمین‌کتاب چهار بار ذکر او را بمیان‌آورده خواجه منتجب‌الدین عمدة‌الملك یزدی است که قبل‌از پیوستن بخدمت سلاطین قراختائی کرمان در یزد در دستگاه اتابکان این ولایت بسمت کتابت سر میکرده.

مؤلف خود در صفحهٔ ۳۲ ازمتن حاضر در ذکر خلع رکن‌الدین خواجه‌جوق ازسلطنت کرمان و نصب ثانوی قطب‌الدین محمد بهمان سمت که از وقایع سال ۶۵۰

---

۱ ـ رجال کتاب حبیب السیر ص۲۷۲ ۲ ـ ج ۱ ستون۱۰۰۲ ازچاپ‌جدیداستانبول

۳ ـ ص ۳، اما این مؤلف مابین سمط العلی و تاریخ شاهی که تألیف خواجه شهاب‌الدین ابوسعید است خلط کرده و کتاب دوم را بسهو تألیف ناصرالدین منشی شمرده است.

است چنین مینویسد: « پدر مؤلف تاریخ عمدةالملك خواجه منتجب‌الدین یزدی که ازمصارعات ومنازعات اتابکان‌برد رکن‌الدنیا والدین علاءالدوله ومظفرالدنیا والدین محمد پسران اتابك قطب‌الدین محمود شاه ازیزد میانه‌کرده بود و بماوراءالنهر رفته آنجا بخدمتش [یعنی بخدمت قطب‌الدین محمد] پیوست وخلاصهٔ حضرتش کرد .. » خواجه منتجب‌الدین و سلطان قطب‌الدین محمد از ماوراءالنهر بکرمان آمدند و در پائیز نیمهٔ شوال ٦٥٠ باین شهر رسیدند.

بعد ازآنکه قطب‌الدین محمد در ١٥ رمضان ٦٥٥ فوت‌کرد وزوجه‌اش قتلغ ترکان (ترکان خاتون) بنام پسر خردسال خود مظفرالدین حجاج سلطان بسلطنت نشست خواجه‌منتجب‌الدین‌یزدی نیز از وزرا ومنشیانی بود که مثل سابق در دستگاه سلطنتی وزیردست آن ملکه بمشاغل پیشین خود بجا ماندند، ومؤلف خودمیگوید که پدرم درهردو حضرت ترکانی وسلطانی [یعنی درایام سلطنت قتلغ ترکان‌وپسرش حجاج سلطان] مدت بیست سال مشیر مصلحت جوی ومخلص نصیحت‌گوی و مدبر دولت آرای و ناصح مشکل‌گشای بود ١».

ازآنجاکه قتلغ ترکان در سال ٦٥٥ بسلطنت رسیده بیست سال بعدازآن با ٦٧٥ یا با اندکی قبل یا بعداز این‌تاریخ مقارن میشود وظاهراً در همین ایام هم پدر مؤلف وفات یافته چه علاوه بر آنکه دیگر از او ذکری در سراسر کتاب بمیان نمی‌آید همینکه مؤلف مدت‌خدمت پدرخود را دردودستگاه ترکانی وسلطانی‌بیست سال نوشته تقریباً مسلم میشود که او درحدود ٦٧٥ (بیست سال بعد از جلوس قتلغ ترکان) مرده بوده است.

مؤلف درآخر همین کتاب (ص ١٠٤) میگوید‌که « در سن هفت سالگی بداغ یتیمی موسوم‌گشتم »، بنا بر این اگر تاریخ فوت پدر اورا همان ٦٧٥ بگیریم تولد مؤلف در حدود سال ٦٦٨ اتفاق افتاده بوده است و خود او نیز در ذیلی که بتاریخ ٧٢٠ بر سمط‌العلی‌نوشته٢ میگوید‌که درآن تاریخ سن او از پنجاه گذشته، وازروی

١ــ متن کتاب ص ٤٦. ٢ ـ ص ١٠٤

همین اشاره بفرض صحت استنباط ما مؤلف سمط العلی هنگام تحریر ذیل این کتاب پنجاه و دوسال داشته است .

مؤلف پس‌از مرگ پدر تحت تربیت عم خود شهاب‌الدین ابوالحسن‌علی یزدی قرارگرفت و اواین عم خویش‌را چنین معرفی می‌کند۱ : «عمم مولانا قدوة الشافعین شهاب‌الملة والدین ابوالحسن علی یزدی که بحقیقت درمتانت علوم و تبحر در فنون معقول‌ومنقول وفروع واصول مشارالیه بود بی‌آنکه درکرمان تصور غرض مالی کرده بود یا خیال منفعت جاهی بسته بعداز سیاحت اقطار دیار و جولان اباعد و اقاصی امصار توطن درین ملك اختیارکرده و تا روز وفات از هرمنصبی دلفریب مجتنب بود وبعزّ عزلت مصون و بپرورش درخت دانش‌مشعوف و روزگاری بتمهید قواعد دینیات وتشیید مبانی یقینیات مصروف وبسبب آنکه عم واستاد و مخدوم و مربی من بود در اطراء او زیادت ازین مبالغتی نمیکنم».

عمّ دیگر مؤلف‌نصیرالملك ظهیرالدین محمود از اصحاب دیوان بوده ودرعهد حجاج سلطان یعنی پس از مرگ خواجه منتجب الدین عمدة الملك برادر خود در شغل «حکومت و تصرّف ولایات سرحد و مضافات» سر میکرده و چندی نیز از طرف قتلغ ترکان حاکم و رئیس دبیران ناحیهٔ سیرجان بوده۲ وغیر ازاین دوعمّ مؤلف را عمّ دیگری نیز بوده است که در صفحهٔ ۱۰۴ تلویحاً باو اشاره میکند و درحقّ او میگوید : «او را بسخنان مهذّب در اقلیم عراق دبیر بی نظیر علی‌الاطلاق دانستند» ولی نام او را نمیبرد .

مؤلف‌کتاب یعنی ناصرالدین بن منتجب‌الدین ظاهراً پس از رسیدن بسن رشد و فرا گرفتن مایه‌ای از علم ومعرفت بتوّسط عمّ خود نصیرالملك ظهیرالدین محمود بعنوان‌کتابت در دستگاه دولتی داخل شد و دراین طریقه سیرهٔ پدری را پیش‌گرفت و درسال۶۹۳ ازطرف صفوةالدین پادشاه خاتون بمعرّفی فخرالملك نظام‌الدین محمود وزیر بریاست دیوان رسائل و انشاء کرمان منصوب گردید درصورتیکه مطابق نوشتهٔ

۱- ص ۴۴   ۲ ـ متن کتاب ص ۴۶و۴۸

خود «درعنفوان شباب وريعان عمر[١]» بود . سنّ مؤلف بشرحیکه سابقاً گذشت در این تاریخ درحدود بیست و پنج بوده و البته چنین سنی برای تصدّی ریاست دیوان رسائل و انشاء عین جوانی محسوب میشده .

مؤلف در مقدّمهٔ کتاب (صفحهٔ ٦) درهمین باب میگوید : «شغل انشاء ممالك کرمان بدین ضعیف حوالت رفت ومنصب دیوان رسالت کرمان که متصدیان آن همیشه افاضل معتبر و اکابر نامور بودند . . بروی مقرّر داشتند وهرچند سخنانش نامهذّب وعباراتش نامرتب بود اعیان حضرت حاکمهٔ وقت بمساعی محمود امور دولت ودین را انتظام می دادند وبمکانشان فخرملك[٢] ومباهات‌حاصل ، ازطبقات کتاب اورا بدان شغل مختار و منتخب گردانیدند و با نضارت فصل زندگانی وطراوت عهد جوانی دو سال وکسری . . منشی ممکن و صاحب سرّ مؤتمن شد» .

اگرچه درنسخهٔ استانبول چنانکه ما همان را متن قرار داده‌ایم بجای دوسال وکسری «ده سال وکسری» دارد لیکن صحیح ضبط نسخهٔ لندن است که در حاشیه نقل شده زیرا که ازتاریخ انتصاب مؤلف بریاست دیوان انشاء ورسائل پادشاه خاتون یعنی سال ٦٩٣ تا جلوس مظفرالدین محمد شاه در ٦٩٥ برابر همان دوسال وکسری است نه ده سال وکسری .

درسال ٦٩٥ بعداز نصب مظفرالدّین محمدشاه بسلطنت کرمان وآمدن قاضی فخرالدّین بوزارت آنجا ظاهراً مؤلف ازکار برکنار شده زیرا که خود درصفحهٔ ٨٣ ازاین قاضی فخرالدین گله میکند ومیگوید که با اینکه درخدمت اوحق صحبت قدیم و بیست و پنج سال حقوق اخلاص ثابت داشته «بوقت آنکه بخدمتش تولای کلی نموده وی برشیوهٔ حق‌گزاران وفادار وطریقهٔ مخدومان نیکوکار استمرار نکرده است» ، و از اینکه در صفحهٔ ٩٣ در ذکر زین الدّین ماستری نایب خواجه سعد الدّین محمد ساوجی (دورهٔ وزارتش از اواخر سال ٦٩٧ تا ١٠ شوال ٧١١) میگوید که : «در ذنابهٔ دولت روزی درمجلس بزمش‌شرف قبول یافتم . . برمن نظرمقبلانه و بحال وروزگارم

١ـ ص ٧٤ ٢ـ اشاره بفخر الملك محمود که وزیر بود .

التفاتی مشفقانه فرمود و برمسند صدارت بر پهلوی خویش اجلاس نمود» واضح میشود که او در اواخر کار دولت قراختائیان از کرمان بعراق آمده و در خدمت زین‌الدین ماستری و بعضی دیگر از امرای اولجایتو راه یافته بوده است.

مؤلف در تتمه‌ای که بعد ازچهار پنج سال بر کتاب خود نوشته و ما آنرا در آخر این نسخه بچاپ رسانده‌ایم میگوید که مدت هفده سال است درخدمت خاندان ملك ناصرالدین محمدبن برهان و پسر او قطب‌الدین نیکروز بسر میبرد و از انعام و اکرام ایشان متنعم است ۱.

ملك ناصرالدین محمدبن برهان را اولجایتو درسال۷۰۳ اندکی پس ازجلوس و بعد ازآنکه قطب‌الدین شاه جهان را از پادشاهی کرمان عزل نمود بایالت آنجا فرستاد وچون ناصرالدین منشی تتمهٔ تاریخ خودرا چنانکه عنقریب بیاید درسال۷۲۰ نوشته پس هفده سال قبل از آن با همان سال۷۰۳ که سال انتصاب ملك ناصرالدین بایالت کرمان است مقارن میشود وهمین اشاره میفهماندکه مؤلف از حدود ۷۰۳ باز درکرمان در دستگاه دیوان داخل شده و در ۷۱۰ که پسر محسن حلبی جوهری از طرف اولجایتو بتحصیل اموال کرمان آمده و پس از یك سال پسر خال خود را نایب خویش کرده دچار زحمت کلی گشته و در ۷۱۵ در «مقام محمودآباد گاباری» که محل آن درست معلوم نشد محبوس وگرفتار شده و دوهزار دینار «جرمانهٔ گناه نا کرده و غرامت سخن نا گفته» از او گرفته‌اند ۲.

در همین تاریخ ۷۱۵ است که مؤلف بخدمت امیر بزرگ ایسن قتلغ نویان از امرای بزرگ اولجایتو و ابوسعید پیوسته و سمط‌العلی را در اواخر سال ۷۱۵ بنام او شروع کرده و درظرف یك ماه در اوایل سال ۷۱۶ بانجام رسانده است ۳.

چنانکه از تتمهٔ سمط‌العلی بر می‌آید مؤلف پس ازآنکه قطب‌الدین نیك روز

۱- ص ۱۰۲ از متن ۲- ص ۹۹ ۱۰۰

۳- صفحات ۷و۹و۹۷ از متن کتاب

پسر ملك ناصرالدین محمد بن برهان از طرف ابوسعید بهادر خان در نتیجهٔ جلادت پسر و پدر درجنگ میانه (٢٤ جمادی‌الثانیه ٧١٩) بایالت کرمان آمد خودرا تحت حمایت اوکشیده و تتمهٔ کتاب را درسال ٧٢٠ بنام او و وزیرش خواجه ابوسعید در ذکر وقایعی کـه درطی چهار پنجسال اخیر درکرمان رخ داده بوده برشتهٔ تحریر در آورده است .

ازسال ٧٢٠ ببعد دیگر ازاحوال مؤلف اطلاعی نداریم زیرا که تنها مأخذ مـا در این خصوص اشارات خود اوست باحوال خویش درطی اوراق سمط العلی و تتمهٔ آن و چون این اشارات بهمین سال ٧٢٠ ختم میشود معلومات ما نیز در باب مؤلف بهمین حدود خاتمه میپذیرد فقط از اشارات دیگری که از مقدمهٔ کتاب درّةالأخبار او بشرحیکه ذیلاً بیاید استنباط میشود وی در حدود سالهای ٧٢٩ـ ٧٣٠ در عراق یا آذربایجان میزیسته و درآن حوالی کتاب مزبور را بنام خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی بنگارش درآورده وغیر از این دیگر هیچگونه اطلاعی از بقیهٔ زندگانی و عاقبت کار او بدست نداریم .

٢ـ سمط‌العلی و تتمهٔ آن

اگرچه مشابهت لفظی «سمط‌العلی للحضرةالعلیا» با «عقدالعلی للموقف‌الأعلی» تألیف افضل‌الدین ابوحامد منشی این توهم را پیش می‌آورد که کتاب اول ذیل کتاب دوم باشد لیکن حقیقت مطلب بکلی غیر از این است و اختیار نام «سمط‌العلی للحضرة العلیا» از طرف ناصرالدین منشی فقط تقلید مانندی است از نام کتـاب افضل‌الدین منشی که موضوع آن نیز قسمتی از تاریخ کرمان‌است . عقدالعلی چنانکه همه میدانیم فقط متضمن تاریخ استیلای ملك عمادالدین دیناربن محمد (٥٨٣ـ٥٩١) بر کرمان وقسمتی از شرح دوران سلطنت اوست بهمین جهت سمط‌العلی که در تاریخ قراختائیان کرمان وابتدای آن ازسال ٦١٩ است طبعاً نمیتواند ذیل عقدالعلی باشد .

سمط‌العلی چنانکه مؤلف خود در صفحهٔ ٦ اشاره میکند ذیل کتاب « تاریخ شاهی » تألیف خواجه شهاب‌الدین ابوسعید است و آن که ظاهراً امروز بکلی مفقود شده واز مورخین قدیم نیز کسی از آن نقل نکرده تاریخ قراختائیان کرمان را متضمن بوده است تا آخر سلطنت صفوة‌الدین پادشاه خاتون یعنی تا حدود ٦٩٤ .

ناصرالدین منشی کرمانی در ٧١٥ - ٧١٦ بتألیف سمط العلی پرداخته وتاریخ شاهی خواجه شهاب‌الدین را بنای کار خود قرار داده و ذیل وقایع را بعد ازانقراض عهد پادشاه خاتون تا تاریخ فوق کشانده و کتاب خود را در حقیقت بعنوان ذیل تاریخ شاهی بنام امیر ایسن قتلغ تألیف نموده است .

مؤلف مزبور در سال ٧٢٠ پس از برگشتن بکرمان در عهد ملك ناصرالدین محمدبن برهان و پسرش قطب‌الدین نیکروز تتمه‌ای برتألیف سابق خود افزوده که حاوی مطالب تاریخی مهمی نیست ودر حقیقت هجونامه‌ایست که مؤلف در باب عامل تحصیل مالیات کرمان یعنی پسر محسن حلبی جوهری و ظاهراً بتقلید شرحی که عطا ملك جوینی درآخر جلد دوم جهانگشا در باب شرف‌الدین خوارزمی نوشته برشتهٔ نگارش درآورده است واین تتمه فقط درآخرنسخهٔ استانبول وجود دارد آن هم بکلی مغلوط و محرّف ونسخهٔ لندن از آن خالی است .

این تتمه را حاجی خلیفه دیده بوده و درکشف‌الظنون پس از ذکرسمط‌العلی میگوید : «ثمّ ذیله بوقعته مع‌الجوهری نائب‌السلطان ابی سعید محمد فی سنة ٧١٥.»

درعبارت فوق ظاهراً صحیح «السلطان السعید محمد» است که اولجایتو باشد چه بدیهی است که ابوسعید خان در ٧١٥ هنوز بسلطنت نرسیده و نام او نیز همان ابوسعید بوده است بدون محمد .

چون از دو نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم تنها نسخهٔ استانبول شامل این تتمه است هیچ بعید نیست که حاجی خلیفه نیز عین همین نسخهٔ استانبول

را در دست داشته بوده و شرحی که در کشف الظنون در باب تتمۀ آن نوشته از آن رو بوده است .

۳ـ کتاب درّة الأخبار و لمعة الأنوار

مؤلف سمط العلی درحدود سال ۷۲۹ـ۷۳۰ کتاب «تتمة صوان الحکمة» تألیف ظهیرالدین ابوالحسن علی بن زید بیهقی را از عربی بنام خواجه غیاث الدین محمدبن خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر بفارسی ترجمه نموده و ازخود چهار ترجمۀ احوال ازشیخ شهاب الدین سهروردی مقتول و امام فخرالدّین رازی و خواجه نصیرالدین طوسی وخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر بر آن افزوده ونام آنرا «درة الأخبار ولمعه الأنوار» گذاشته است .

مؤلف در صفحۀ ۱۳۳ از متنی که در سال ۱۳۵۱ قمری در دنبال تتمة صوان الحکمة در لاهور بچاپ رسیده میگوید : « دراین مدّت دو سه سال که از وزارت خواجه گذشته » .

چون ابتدای وزارت خواجه غیاث الدین دردستگاه سلطان ابوسعید سال ۷۲۷ است پس تألیف کتاب درّة الأخبار باسالهای ۷۲۹ـ۷۳۰ مقارن میشود ، وی درمقدمۀ این کتاب از سابقۀ حسن عبودیت پدر خود عمدة الملك منتجب الدّین در خدمت خواجه رشیدالدین فضل الله واینکه پدرش منظورعین عنایت آن خواجه بوده سخن میراند .

از یك مقایسۀ اجمالی بین سمط العلی و درة الأخبار بخوبی تشابه سبك عبارت و اسلوب انشاء درآن دو تألیف ظاهر میشود حتی یك عده از اشعار و امثال وآیات را مؤلف در هردو کتاب عیناً تکرار نموده است .

٤ ـ کیفیت چاپ کتاب

از نسخ خطی که علامۀ فقید مرحوم محمد قزوینی درحین اقامت در پاریس بدستور دولت ایران عکسی برداشته و در همان اوقات بطهران فرستاده بودند

یکی هم نسخهٔ کتاب سمط‌العلی متعلق بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا در لندن است.

تصمیم آن مرحوم همواره این بود که هروقت فرصتی دست دهد نسخهٔ مزبور را با تصحیحات و حواشی لازمه بطبع برسانند ولی منحصر بودن کتاب بیك نسخه و احتیاط و وسواسی که آن مرحوم در اقدام بکارهای علمی جدی داشتند همواره مانع این کار بود تا آنکه پس ازمراجعت ایشان بطهران تصادفاً اطلاع حاصل شد که آقای دکتر بهمن کریمی نیز بتحصیل یك نمونهٔ عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ جامع ایاصوفیهٔ استانبول موفق آمده‌اند. مرحوم قزوینی نسخهٔ عکسی آقای دکتر کریمی را بتوسط اینجانب خریدند و جداً بتصحیح و نشر سمط‌العلی تصمیم گرفتند لیکن بد بختانه اتخاذ این تصمیم مصادف با ناخوشی ناگهانی آن مرحوم گردید و این پیش آمد نا مطلوب که باکمال تأسف بمرگ استاد بزرگوار ما در روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ شمسی منتهی شد نگذاشت که این آرزو ازطرف آن استاد فقید جامهٔ عمل بپوشد و تقریباً مسلم بود که این کار دیگر مستقیماً بتوسط آن مرحوم امکان پذیر نخواهد بود.

در این میان دوست معظم و فاضل یگانه جناب آقای سید حسن تقی‌زاده که آنی از تفقد حال مرحوم استاد منفك نبودند و میدانستند که طبع و نشر کتاب سمط‌العلی ازآرزو های قلبی مرحوم قزوینی است دامن همت بر کمر زدند ودرصدد برآمدند که وسایل مادی طبع کتاب را فراهم کنند وآماده نمودن نسخه را نیز از حیث مقابله وتصحیح ونوشتن حواشی و تهیهٔ فهارس اعلام بعهدهٔ نگارندهٔ این سطور بگذارند واین کار تاآنجاکه مجال و حال مرحوم قزوینی مقتضی است تحت نظر ایشان انجام پذیرد.

پس ازآنکه وسایل کار آماده ومبلغ لازم برای طبع ونشر نسخه بتوسط جناب آقای تقی‌زاده مهیا وتحت اختیارمرحوم‌قزوینی نهاده‌شد. بااینکه نگارنده گرفتاریهای

متعدد داشتم برای امتثال امر آن دو بزرگوار که هم لازمهٔ رعایت ادب بود و هم قدمی در راه خدمتی ایفای باین وظیفه را برعهده گرفتم و خوشبختانه قبل از آنکه دست اجل مرحوم قزوینی را از میان ما بر بـاید مقابلهٔ دو نسخه و تصحیح نمونه های چاپی درحضور آن مرحوم بانجام رسید. کارچاپ متن کتاب نزدیك بآخر بود که علامهٔ استاد از این دنیا رخت بر بست بهمین جهت امر نوشتن حواشی ومقدمه و تنظیم فهارس. اعلام طبعاً بعهدهٔ این ضعیف محوّل گردید و نگارنده تا آنجا که مقدور ومیسور بود در این راه کوشید، اینست که اگرخوانندگان محترم در آن حواشی و این مقدمه اغلاط و اشتباهاتی مشاهده کنند مسؤلیت آنها تنها متوجه نگارندهٔ این سطور است ومرحوم قزوینی را در این امر هیچگونه دخالت یا مسؤلیتی نیست.

بنای طبع کتاب سمط العلی بردو نسخه که فقط همانها نیز در اختیار ما بود نهاده شده اول نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا در لندن بنشانی Or. 22695 که بآخر نسخهٔ العراضة فی الحکایة السلجوقیة تألیف محمد بن محمد حسینی یزدی ضمیمه است در ۱۱۹ ورق بخط نستعلیق بالنسبه خوش و خوانا بدون تاریخ کتابت و ظاهراً از قرن نهم هجری[۱].

این نسخه متضمن اغلاط فراوان است ودر چند موضع سقطاتی دارد واز تتمهٔ سمط العلی نیز خالی است.

دوم نسخهٔ متعلق بجامع اباصوفیه در استانبول تحت شمارهٔ ۳۰۱۹ در ۱۲٤ ورق بخط نستعلیق که بعلت ریزی خط و بی نقطه بودن غالب کلمات قراءت آن خالی از اشکال نیست ولی بعلت قدمت و صحت نسبی (تاریخ کتابت آن سال ۷۵۲) بمراتب بر نسخهٔ لندن ترجیح دارد بخصوص که کامل است وتتمهٔ کتاب را نیز حاوی است.

صحت نسبی که این نسخه را بآن ممتاز شمردیم درمقایسهٔ آن با نسخهٔ لندن است والا این نسخه هم بی عیب وخالی ازغلط نیست بخصوص درمورد اعلام واشعارعربی

۱- فهرست نسخ خطی فارسی درموزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج۲ ص۸٤۸ - ۸۵۰

وقسمتی که عیب و غلط آن بحد اعلی میرسد درشش ورق آخر نسخه یعنی در تتمهٔ کتاب است که نسخهٔ لندن آنرا ندارد ، بهمین جهت اشکال ما در تصحیح این قسمت بسیار زیاد بود وبا نهایت جهدی که در این راه بکار برده شد باز بد بختانه یك عده از اغلاط نسخه همچنان باقی ماند و تصحیح آنها بهیچوجه میسر نگردید . شاید پس از انتشار این متن درگوشه وکناری نسخه‌ای دیگر از تتمهٔ سمط‌العلی بدست بیاید و این نقیصه با نقایص دیگری که ممکنست در سایر قسمت های کتاب مکشوف گردد برطرف و نسخه کامل شود .

در طبع ونشر سمط‌العلی فضل اعلی از آن استاد فقید مرحوم قزوینی طاب ثراه است که بسیرهٔ مرضیهٔ همیشگی خوداذهان را متوجه اهمیت این نسخهٔ مفید فرموده ودر این کار مقدم بوده‌اند .

نگارنده امیدوار است که انتشار سمط‌العلی روح پرفتوح آن مرحوم را که تمام آثار خیر در این مرحله مدیون زحمات وهدایات آن بزرگوار بیمانند است شاد گرداند و نواقص وعیوبی که طبعاً در این نسخه موجود است آن روح پاك حساس را متألم ندارد .

تشکرات صمیمانهٔ نگارندهٔ این سطور و هر کس که بعد ها از سمط‌العلی فایده برخواهد داشت باید بجناب آقای تقی‌زاده مد ظله‌العالی تقدیم گردد که باهمت وعنایت مخصوص اسباب این کار خیر را فراهم ساخته وبا تهیهٔ وسایل مادی و تشویقات مؤثر ببرآوردن آرزوی مرحوم قزوینی و باتمام خدمتی ذیقیمت بتاریخ و ادبیات ایران مساعدت فرموده‌اند .

همچنین ناشر کتاب از آقایان صاحب همتی که بتشویق جناب آقای تقی زاده هریك مبلغی جهت مخارج تصحیح وچاپ کتاب مرحمت کرده‌اند کمال امتنان وتشکر را دارد .

آقای تقی زاده تقاضا نموده‌اند اسامی آن اشخاص محترم که همت و تبرع نقدی برای انجام این امر نموده و آنانکه واسطهٔ تحصیل این معاونت ها شده‌اند بـا نام ونشان وتشکر مخصوص ایشان در ذیل این مقدمه درج شود از این قرار :

آقایان برادران رشید و یونس وهابزاده (توسط خود آقای تقی زاده)	۴۰۰۰ تومان
مرحوم عباس آریا (شخصاً)	۳۰۰۰ «
آقای حسن کوروس (بتوسط مرحوم آریا)	۲۰۰۰ «

آقایان ذیل (بهمت وتوسط جناب آقای عبدالحسین هژیر) :

آقای عبدالحسین نیکپور	۲۰۰۰ «
« مهدی نمازی	۲۰۰۰ «
« محمد سالاری	۲۰۰۰ «
« محمد خسرو شاهی	۱۰۰۰ «
« حاج محمد رضا فاطمی	۱۰۰۰ «

آقای تقی زاده اظهار میدارند که منظور از جمع این وجوه تهیهٔ مخارج طبع و نشر کتاب سمط‌العلی باهتمام مرحوم قزوینی و رسیدن مبلغی هم بعنوان حق‌الزحمه بخود آن علامهٔ بزرگوار بوده و وجوه فوق بتمامی قبل از فوت تحویل آن مرحوم شده است .

طهران شهریور ماه ۱۳۲۸ شمسی

عباس اقبال

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس و شکر و ستایش بی‌قیاس مردرگاه احدیت و بارگاه صمدیت مبدع ماهیات و واهب عقل و حیات را تعالت صفاته و توالت هباته که آثار قدرت او برصفحات ایام و لیالی چون خورشید تابان لایح وساطع است و انوار حکمتش بر وجنات شهور و اعوام چون ماه درفشان واضح ولامع ، مالك الملکی که اساس مبانی جلالش از وصمت زلزال مصون است، ذوالجلالی که امداد مواهب و افضالش از منقصت زوال مأمون ، آن آفریدگاری که‌چون‌صدر صفهٔ اعلی و پیشگاه جهت بالا را بصافیان روح سرشت و سبك روحان بی کدر یعنی ملائکه وصف‌النعال منتهی آفرینش و ناحیت سفل را بسفلکان کثافت و ظلمت نهادان نکره یعنی شیاطین‌داد، مرکز دائرهٔ هستی را برمقتضی نص انی جاعل فی‌الارض خلیفة اقطاع نوع‌انسان که ازین دومفرد وضیع‌و شریف وازین‌دو گوهر خسیس و نفیس‌مرکب‌است گردانید، وخیر‌الامور‌اوسطها، وبفضل بی نهایت‌ولطف بی غایت خویش او را بخلعت نطق ومزیت عقل و زیورفکرمرتبهٔ امتیاز ارزانی داشت و ازآن نوع زمرهٔ انبیاء برمعراج اصطفاء واجتباء اعتلاء وارتقاء نمودند و از آن معشر خلاصهٔ بشر وشفیع محشر رابطهٔ عقد کاینات و واسطهٔ عقد مخلوقات ،

چراغ افروز چشم اهل بینش　　　طراز کار گاه آفرینش

مرکز سپهر سعادت و نقطهٔ دایرهٔ عصمت ، محمد نام محمود مقام‌علیه‌افضل الصلوة‌والسلام بعز نبوت و ختم رسالت اختصاص پذیرفت و از فر جاهش خاك عرب را آبروئی حاصل آمد که از امداد فیض آن ریاض شریعت ابدالاباد مزید طراوت خواهد یافت و گلشن ملت الی یوم التناد مزیت نضارت گرفت ،

علیه سلام الله ما لاح بارق　　　وناح حمام‌الورق‌فی‌الورق‌الخضر
و رفت علی الافاق اجنحة الدجی　　　و اوفت علی الظلماء اعمدة‌الفجر

وبعد از انسداد باب وحی و انقطاع مواد رسالت و انصرام امداد تردد ناموس اکبر که روح‌القدس است خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بمعماری نزهت آباد اسلام آستین جد و سعی باز نوشتند و اعلاء معالم دین را دامن عصبیت درمیان زد خلیفهٔ رسول حبیب امین درمشهد و مغیب صفوت اصهار و زینت اخیار وثانی اثنین‌اذهمافی‌الغار صدیق اکبر که در سبقت ایمان و فضل عرفان کبریت احمر و مشك اذفر بود در تمهید قواعد دین ید بیضاء نمود وبداس اجتهاد خاشاك نفاق از بستان ملت محمدی بدرود ،

جماهیر مشاهیر مهاجر و انصار متابع و مبایع و مطاوع و مشایع او گشتند، نهال شریعت مصطفوی در روزگار امامتش در اوج اعتلاء آمد و هلال ملت نبوی در عهد خلافتش در موج امتلاء.

وچون دور امامت بامیر المسلمین وقاتل طوائف المشرکین قامع عبدهٔ ود وسواع وقاهر عندهٔ نص واجماع عمر بن الخطاب رسید بشمع عدل زدایندهٔ ظلمت وجهالت وبفاروق صلابت رهاننده از زهر ضلالت گشت ، فرط حمیتش رباع ربع مسکون را آیین شریعت بست وکمال سطوت وصولتش بازار عظمت موبدان و خسروان بشکست، بیك حمله کاخ وایوان اکاسرهٔ عجم را بباد تخریب برداد و بیك رکضت جیوش معظم وعساکر عرمرم عجم را کالجراد المنتشر گردانید .

وچون امام المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه قائم مقام اوشد بترتیب مقانب ومعاشر جیوش نامدار و تعبیهٔ میامن ومیاسر جحافل جرار پرداخت وموروث ومکتسب را در استیصال فجرهٔ مرقه واذلال کفرهٔ فسقه برانداخت ، در زمان خلافتش فتوح اسلام متواتر وغنایم متکاثر شد.

وچون مسند خلافت و وسادهٔ امامت متکأ وموطئ قدم مبارك خاتم خلفاء واشرف حلفاء ومنشور دار هل اتی وسرافراز لافتی نجل وحی و نخل جود معدن حلم و مدینهٔ علم مجتبی مزکی معلی کاشف کل کربة وبؤس المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هارون من موسی ، خامس اهل عباء و بعل سیدة النساء ، مصباح الدجی و العروة الوثقی لمن اهتدی من کان سیفه علی الکفار منتضی امیر المؤمنین علی المرتضی ، اعطاه الله الرضوان الأعلی گشت بوستان ملت را بعهاد علم خرم وبنیان دین را بعماد عدل محکم فرمود واگر خواهید تاکسی را ستائید که نامهٔ نسبش از حضرت رسالت عنوان **لحمك لحمی ودمك دمی** داشته باشد وجامهٔ حسبش از بارگاه نبوت طراز **ادبنی ربی فأحسن تأدیبی وادبت علیا فأحسنت تأدیبه** ، رخسار امامتش بگلگونهٔ من کنت مولاه فهذا علی مولاه مورد آمد ومبانی خلافتش باساس دارالحق مع علی کیف ما دار موطد گشته آفتاب را ببلندی وروشنائی نسبت کرده باشد وهر آینه چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند ، چه حاجتست بزینت جمال لیلی را ،

بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را ‌‌‌‌ ‌ تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

بیت

هر چار چار حد بنای پیمبری ‌ ‌ هر چار چار عنصر ارواح انبیا

علیهم سلام الله ما ناح طائر ‌ ‌ وما لاح للسارین فی الظلم القمر

ومعاویة بن ابی‌سفیان اختلاف در امت انداخت همچنانکه ابلیس اختلاف در خلیقت وهرچند کاتب وحی ونقاش رقوم امر ونهی بود، لباس علمش بطراز حلم معلم، اساس حلمش بقواعد علم محکم، انتسابش بدوحهٔ طیبهٔ‌طاهرهٔ عبدمناف ظاهر ومحقق، انتمایش بشجرهٔ مبارکهٔ بنی‌مضر اشراف زاهرومبین، وهنگام قتال وشجاعت در قبایل عرب‌طویل نجادالسیف گشته وگاه ضیافت وسماحت درعشایر معد ونزار کثیررمادالقدر آمده فاما بسبب آنکه در روی امام بحق وخلیفهٔ مطلق تیغ مقاتلت کشید وبا امیر — المؤمنین اسدالله‌الغالب ولیث نبی‌غالب علی بن ابی‌طالب در مضمار خلافت وامامت‌دعوی مبارات ومجارات کرد، واین ضوءالکواکب فی بیاض‌النهار ونار الحباحب عند تلألؤ الأنوار وبلةالسحاب فی عباب‌البحار برقم بغی وطغیان مرقوم شد وبسمت ظلم وعدوان موسوم گشت و در عداد مرقهٔ عصاة و زمرهٔ مردهٔ طغاة منتظم آمد، ارخ‌الدهر بعار لایرحض وضره ولایدفع عن‌وجهه‌قتره، وخلف جلف ناخلفش ملمون ابد ومخذول سرمد آن راه شقاوت‌را برید ثانی ابلیس یزید، اول گزندهٔ که دامن عصمت نبوت‌را بدندان بی باکی گرفت متقلدخطب امارت ومملکت گشت پردهٔ زر دوز بردر مستراح‌فروگذاشته آمد، سگی عقور باقلادهٔ زرین در محراب ایستاده، بوم شوم آشیان شهباز پرواز را نشیمن ساخت، کفتار مردار عرین شیردلیر را مسکن گردانید وچون بدارالبوار که ابدالآباد ببلاء لایموت فیها ولایحیی مبتلی خواهد بود انتقال کرد اقارب و عشایر و اخوان واولادش بمراسم امور جهانداری که ایشان‌را حسب توارث جائرعن جائر بود قیام نمودند ودر تعداد اسامی آحاد آن متغلبان وتفصیل و شرح افراد آن نامستحقان طائل وحاصلی نیست تا ابومسلم صاحب‌الدعوة را توفیق آسمانی وعنایت ربانی رفیق گشت وبتیغ آبدار آتش‌بار صاعقه کردار بسیط زمین را از اوساخ واوضار تغلب و تجبر ملوك وامراء بنی‌امیه ومروانیان مطهر ومصفی گردانید وبمدد کد و جهاد آن صاحب شوکت آل‌عباس بعزوجلالتی ثابت اساس وملك وخلافتی بی‌قیاس سالیان ممتد و عهدهای درازقد محتظی شدند وبرصهوات امانی وآمال مرتقی، وامرای خراسان در آن عهود نشاندگان حضرت خلافت وگماشتگان سدهٔ امامت بودند تا طاهرملقب بذو-الیمینین درآن وقت که محمد امین بحکم ولایت‌عهد قائم‌مقام پدرش هارون‌الرشید گشت بفرمان مأمون‌بن هارون بمحاربت محمدامین‌رفت وعیسی بن ماهان را صاحب جیش امین منهزم گردانیدواو را تحویل ملك‌از برادری ببرادری دست‌داد وامین کشته آمد ودرآن حالت گفتند :

و طالت یدالمأمون بعد قصورها عن‌الأمر اذ قتل ابن ماهان‌طاهر

وطاهر واعقاب مدت صدسال وکسری در خراسان امراء مستقل گشتند وبعد از مبعث محمدی نخستین امرائی که در خراسان وعراق عجم دم استبداد و استقلال زدند

و در پادشاهی تمکن یافتند جرثومهٔ طاهریه بودند و صفاریان که غرهٔ ایشان یعقوب بن اللیث بود از عیاران سیستان و در قرنین خروج کرده و سیستان را نشیمن ملك ساخته برایشان خروج کردندوآن‌خاندان را مستأصل گردانیدند وسامانیان برایشان غلبه کردند وعمرولیث را درقید اسار آورده بدار الخلافه فرستادند تاهمانجا سپری شد و مدت صد ودوازده سال طایر امر ونهی ایشان درفضای ممالك مادون‌النهر خراسان وعراق وقهستان و کرمان وسیستان وماوراء النهر غیرترکستان پرواز کرد و الحق دراستجماع جمیع خصال پادشاهانه‌ایشان‌را استحقاق‌رتبت‌تقدم برملوك وجهانداران ماضی حاصل بودومولی زادهٔ‌ایشان سلطان ماضی‌پادشاه عادل غازی‌یمین‌الدوله‌ابوالقاسم محمودبن سبکتکین‌باستحقاق‌عصامیت وارث‌ملك‌ایشان گشت ودرتقویت اهل سنت‌وجماعت ومحو صور هوی وبدعت وطی بساط ظلم و عدوان ونشر صحیفهٔ عـدل واحسان و کسر هیاکل اوثان واصنام وهدم بیع و کنایس‌مستحدثه دربلاد کفر و اسلام باقصی‌الغایه‌برسید ومآثر آن پادشاه دیندار تـا انقراض ادوار بسواد شب بر بیاض نهار مسطور و ذکر مساعی و مقامات مشهورش در اسلام و اسلامیان الی یوم النشور برزبان‌عالمیان‌مذکور خواهدماند،

باقی بقید قافیه ماندست درجهان　　　آثار حسن سیرت محمود غزنوی

و خلف صدقش ناصرلدین‌الله مسعود را بشومی اراقت خونهاء ناحق و حرص و شرهی که برجمع مال واستیصال بیوتات قدیم داشت حرمان ازعصمت الهی وعنایت‌عالم علوی پدید آمد و سلاطین آل سلجوق که باتفاق عالمیان مقبول خُـالق ومخلوق بودند مالك زمام جهانداری اقالیم گشتند وآل محمود باایشان درملك هند و سند و غزنین و زاولستان طریق مداهنت وشیوهٔ مواضعت سپردند وورزیدند وآثاری که ازایشان در اعلاء معالم امن و امان و احیاء مراسم حسنات و رفع‌الویهٔ مبرات وتشیید بقاع خیرات یادگار مانده است بر کمال اسباب پادشاهی و جهانداری و وفور آلات و ادوات شهنشاهی وشهریاری وفرط عطف اعنهٔ ایشان برصوب دادگستری و نیکوکاری دلیلی واضحست،

ان آثارهم تدل علیهم　　　فانظروا بعدهم الی الآثار

و چون‌صبح دولت آن پادشاهان **کالقرون الماضیة فی‌الدول الخالیة** بشام‌رسید ممالیك ایشان که خوارزمشاهیان بودند سلطنت ایران و توران را تصدی نمودند و واسطهٔ عقدشان سلطان علاء الدنیا والدین تکش ابن الملك علاء الدنیا والدین ایل ارسلان ابن الملك العالم العادل الفاضل علاء الدنیا والدین اتسز ابن‌الملك قطب‌الدنیا والدین محمدابن‌الملك خوارزمشاه نوشتکین که طشت دارسلطان سعید ملکشاه بود در مازندران برتخت سلطنت‌نشست وازدارالخلافه امیرالمؤمنین الناصرلدین‌الله کار سلطنت

عالم بر وی مقرر فرمود و بآخر عهد چون سلطان علاء الدنیا والدین محمدبق تکش و پسران ازجادهٔ قویم تنکب نمودند و ازجادهٔ مستقیم(کذا) انصاف انحراف جستند لاجرم نا تاخته بماندند و نانشسته برخاستند و کفر واسلام بهم درساختند تاآن دودمان را بر- انداختند وشعلهٔ دولت ایشان بتندباد لشکر جرار وعساکر کوه گذار بحار انبار پادشاه جهانگیر جهاندار وصاحب سطوت غالب قهار چنگیزخان که ضاقت الارض برحبها عن- کثرتهم وامتلأت القلوب رعباً لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم منطفی شد ومواد کامکاری- شان بیکبارگی منتفی، **وطفئت شعلة دولتهم وخمدت جذوة شوكتهم وكل شیء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون.**

و خلاصهٔ خاندان خوارزمشاهی وغرهٔ دودمان سلطنت و شاهی سلطان جلال الدین منکبرنی که شیر عرین مردانگی بود خضراء الدمنی نمود و با روزگار ستیزه کار یك چندی سنك و سبوئی برهم زد، **و الجد مالم يعنه الجد غدار**، شب سعادت بسحر رسیده ودولت بنهایت انجامیده بود ازتکاپوی وکر وفرطائلی وحاصلی ندید ودرشهور سنهٔ سبع وعشرین و ستمائه بیك روایت مفقود و بدیگر قول مقتول گشت، **و صارت جمرة دولتهم رماداً تذروه الرياح وكان الله على كل شیء مقتدرا** و عهد او خاتمت عهود پادشاهان عرب وترك وعجم بود درجهان،

تساقوا كؤس الراح ثم تشاربوا كؤس المنايا والدماء سوافح

ایزد سبحانه و تعالی لوایح غفران و نوافح رضوان بارواح این گذشتگان که سر- گذشت ایشان سبب انتباه خردمندان واعتبار هوشمندان استدر رساناد وهمگنان رادیدهٔ عبرت بین و بصر بصیرت یاب کرامت کناد تاعجایب تقلبات و غرابت تغلبات را سرمایهٔ بیداری و پیرایهٔ هوشیاری سازند و دل درجهان فانی که

سلاف قصاراه زعاق و مركب شهي اذا استلذذته فهو جامح
و شخص جميل يؤلف الناس حسنه و لكن له اسرار سوء قبائح

نبندند و زمام امور و احوال بدست غفلت وغرور باز ندهند وراستکاری سبب رستکاری هر دو جهان دانند،

دعي يا نفس فكرك في ملوك مضوا بل لاتواصل(كذا) ويك فابكي

وچون عرصهٔ گیتی و کرهٔ خاکی میدان جولان یکران فرمان قضا دوران قدر جریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان واروغ بزرگش گشت **ودانت[1] لهم المشرقان و خضعت[1] بعظمتهم الخافقان** از خدم وامراء دولت خوارزمشاهیان نصرة الدنیاوالدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب بن کلدور بملك کرمان هجوم کرد وبحکم سوابق تقدیر یزدانی ووضع اشکال آسمانی لقب و مرتبهٔ سلطانی یافت واعقاب واولادش سلاطین

١ — کذا بتأنیث الفعل

عدل پرور وخواتین دادگستر ملوك دین دار وملكات عصمت‌شعار ،

الحائزون اسالیب العلی کملاً **و الفائزون باقــداح السعادات**

هدت هشتاد سال رایت نیکوکاری دراین دیار برافراشتند وخلایق این اقطار بر خوان عدل واحسان میهمان داشت ،

شادوا قصوراً من الانصاف شامخة **ومهدوا کــرماً فرش المبرات**

و افاضل هرعهد و اماجد هر دور دراثبات حالات کرمان تواریخ ساخته انــد و مجلدات پرداخته و بتخصیص مرحوم سعید **خواجه شهاب الدین ابو سعید** درتــدوین مناقب و مفاخر وذکر مآثر و مکارم شاهانهٔ ایشان تألیفی معنون **بتاریخ شاهی نوشته** و بعد از انقراض عهد خاتون سعیدهٔ فاضلهٔ حاکمهٔ شهیدهٔ متفضله **پــادشاه خاتون** کسی درین باب قدمی نگذارده ودر اثبات آن وقایــع وحالات قلمی نرانده جمعی ازموالی واصحاب ومخادیم واحباب که اشارت ایشان حکم وطاعتشان غنم بود ازین ضعیف بصره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیراً من امسه که درسلك فصحاء عصرش منخرط می‌پندارند و درعداد بلغاء دهرش منتظم می شمارند ودر دوری که شعلهٔ سخنوری خامد و بــازار هنروری کاسد بود نه برشاخسار فصاحت طوطیی که بسخن‌سرائی شکرخائی کند ونه بر گلزار بلاغت عندلیبی که نغمهٔ عبارات آرائی بسزا بسراید، بروبوم معانی آفــرینی از خشکسال بی برگی اصبح هشیماً تذروه الریاح، اوراق وصحائف بلاغت نمائی از متروکی بالت علیه الثعالب،شغل انشاء ممالك کرمان بدین‌ضعیف حوالت رفت ،

خلت الدیار فسدت غیر مسود **و من الشقاء تفردی بالسؤدد**

ومنصب دیوان رسالت کرمان که متصدیان آن همیشه افاضل معتبر واکابر نامور بودند هریك از راه شرف مقبل روزگار واز روی عز امیر و رئیس فرقهٔ فضلا و تاج فرق فصحا گشته بروی مقرر داشتند وهرچند سخنانش نامهذب وعباراتش نامرتب بود اعیان‌حضرت‌حاکمهٔ وقت بمساعی محمود امور دولت ودین را انتظام می‌دادند وبمکانشان فخر ملك و مباهات حاصل **وکان بعضهم لبعض ظهیراً** ، ازطبقات کتاب او را بدان شغل‌مختارومنتخب گردانیدند وبانضارت فصل‌زندگانی وطراوت عهدجوانی ده(۱)سال وکسری درحضرتی که اگر ازپیش‌گاه عظمت آن خسرو سیارگان را بنده میخواندند می‌زیبید مریخ را اگر خط امان میدادند مینازید ، عطارد تادبیرآن بارگاهش‌خواند دائماً قلم‌زن بود، ماه را تا برید آن درگاهش داند شبانروزی قدم زن، منشی ممکن وصاحب سر مؤتمن شد التماس نمودند بل بروی اقتراح فرمودند که اگر بعدازمقطع عهد صفوتی که بدایع و قایع وحوادث کوارث بدین ملك متطرق شد و نــوشتن و خواندن آن مستبصران را اعتبار و معتبران را استبصار تواند نمود تاریخی مشتمل بــر شرح‌احوال‌واخبار واعمال وکردار ولاة این ولایت وکمیت‌زمان ایالت‌وکیفیت روش

۱ــ در نسخهٔ لندن دو

هريك‌را تأليف كنى‌وذيل تاريخ شاهى بدان مفروزگردانى كسوت ملتمس ما را بطراز اسعاف مطرز كرده باشى .

بنابرانجاح‌مسؤل دوستان‌يكدل وآنكه نيز خواست تا ابكار محفهٔ افكار ودلبران كلهٔ فصاحت‌و نازنينان‌تتق جزالت‌خود را برمنصهٔعرض براهل‌روزگارجلوه دهد تاچون ديگرجوارى منشآت افاضل دربحار آفاق واقطار سفر شهرت كنند وچون چابك‌سواران مضمار فصاحت گسترى وصفدران رزمگاه هنرپرورى كه باقاليم سخنان جزل‌تاختن‌بردند و مستعصيان مشكلات را بكمند الفاظ لايق مسخرگردانيدند اين ضعيف خواست كه بديشان تشبه نمايد ،

احب الصالحين ولست منهم   **لعل الله يرزقنى صلاحا**

وهرچند ضرارت عجز وقصور بنيت دربهار نوبت خود آب را ازصفير **الانسان حيوان ناطق** و قلم را از صرير **كـل انـاء يترشح بمافيه** خالى نتوانست گذاشت **متشمراً عن ساق‌النية سافراً عن وجه‌الامنية** ازحضرت‌الهى استخارت جسته‌ميان جد و سعى‌دربست ودرانجاز ملتمس‌ايشان كوشيد واستقراء احوال واخبار‌اين‌ديار نمود وبعداز وقوف وشعوربر كيفيت‌آن من‌آخرها بكلك توفيق درسلك تلفيق كشيد بعبارتى‌از زيور تكلف خالى وپس‌از آن شجرهٔ هركلمه را درمغرس انديشه برشحهٔ روح پرورش‌داد و محياء الفاظ را بگلغونهٔ استعارات‌مهذب و اشارات مستعذب موردكرد وصحايف حكايات را بنقوش و تصاوير تلويحات لطيف و تصريحات ظـريف منقش گـردانيد و چون اين مسوده كه غرهٔ رخسار مصنفات افاضل عجم وضوء جبين مؤلفات فصحاى امـم است از سويداى دل وسوداخانهٔ خيال بيرون آمد خواست كه ديباجهٔ آن بفر وبهاء نام مبارك مخدومى كه بسوابق عنايات ازلى مؤيد وبلواحق‌سعادات ابدى مؤبد باشد زيب‌وزينت يابد وگوش وگردن اين بكر شبستان فكرت بزيورجواهر زواهر لقب خدايگانى كه مجمع انواع علم ومطلع انوارعدل تواند‌بود آراسته‌گردد ، مدتى در بيداء اين‌تفكر هائم ومتحير مى‌بود تا درمفتتح شهور سنهٔ **ست عشرة وسبعمائه** سعادت مساعدت نمود وبخت يارى كرد و بنظر تربيت آفتاب سيما و عين عنايت بخت آسا كامكارى نامدارى ملحوظ گشت. عقل‌مدبر سربروزن خاطر فـروكرده گفت : تا چند ازين تفكر تا چند ازين تحير ، ماه‌رويان چگل نگارخانهٔ دل را بر طارم اين نخاس خانه عرضه ده كـه خريدار بسيار است، شاخهاى آمال‌را براصل اقبال اين صاحب‌دولت وصل كن كه روزگار بهار است ،

ترا روز رواج مدح خوانيست   ترا فصل بهار زنـدگانيست
گرت نقدى ز دانش درميانست   كنونت روز بـازار جهانست
كيومرث زمـان نـوئين اعظم   ميـان آن همه اشغال معظم

پژوهش میکند ذاتش سخن را | نو آئین داستانهای کهن را
چنان کز آفرینش برگزیدست | جهان ازآب تیغش آرمیدست
همی خواند سخنهای گزیده | دل دانش بدان بر آرمیده
تراگر بخت و اختر یار باشد | دوچشم دولتت بیدار باشد
بر انگیزی یکی فرخنده پیکر | بنفشه‌زلف‌وگل‌روی وسمن‌بر
بدیبا ها و گوهر های شهوار | که درتاریخ شاهان جهاندار
نزاد ازخاطر مدحت سرایان | که‌کام‌ونامشان‌زان‌شدفزایان
بیارائی سر و پایش پری وار | چنان کز وی بنازد جان‌هشیار

وهاتفی از ورای حجاب غیب آوازداد که ازین مراد ومقصود نشان نیابی الا از ناموری،دادگستری ، سرافرازی، سروری،سحاب سخائی، بحرعطائی ، آسمان مقدرتی زمین منفعتی ، والاجنابی ،ستوده بهر بابی، خسروفلك هیبت نوئین،کیوان رتبت، امیر بهرام‌نخوت، خدایگان آفتاب عظمت ،شهریار قضا صولت کامکار قدر قدرت،

بزرك‌همت وقدر وبلند پایه وجاه | خجسته رایت ورای وگزیده نام‌ونشان

وهوالامیرالذی لم‌یسمح بمثله الافلاك ما دام‌النسر والسماك، جاوزالملوك‌السلف سجاحة شیم ورجاحة کرم والامراءالخلف سماحة کف و فصاحة قلم، نوری‌الجوهر قدسی‌العنصر لطیف‌الحس شدیدالشکیمة ماضی‌الصریمة ،

هوالبدر الا انه البحر زاخراً | سوی انه‌الضرغام لکنه الوبل

وروی رزمهٔ امرای رفیع مقدار، طرازحلهٔ خسروان کامکار ، چابك‌سوار مضمار عدل پروری ، شهبازپرواز دادگستری ، صاحب‌قران ، حاتم داد ودهش ، سرور سردفتر خسروان بزرك منش ، امیر جوانبخت کامران ، دولتیار نافذفرمان ،

روی زیبای امل پشت توانای امید | چشم بینای خرد جان‌گرامی‌جهان

اعظم‌الامراء ارومةً بل‌اکرم الوری جرثومةً و اسماهم نجاراً و اولاهم فخاراً و اعتقهم‌خصالاً واصدقهم مقالاً واطوعهم انصاراً واعواناً واروعهم سیفاً وسناناً ،

و کان یحکیه صوب الغیث منسکبا | لوکان طلق‌المحیا یمطرالذهبا
والدهر لولم‌یخن والشمس لونطقت | واللیث لولم‌یصد والبحرلوعذبا

صورت عطیت فیض فضل رب الارباب ، معنی قضیت‌لطف مسبب‌الاسباب ، تحفهٔ واردات روحانی ، فیاض رحمت‌آسمانی ، مدار قرار فلك‌معدلت ، محورچنبر چرخ نصفت، دارا ومرزبان اقالیم جهان **ایسن قتلغ نویان ،**

ز عدل وداد افریدون دیگر | ز قدر و مرتبه گردون دیگر
ز نوشروان عادل یادگاری | بلند اختر بزرگی نامداری
همایون‌باد روز وسال و ماهش | مظفرباد بر دشمن سپاهش

نورعلی نورمناقب ذات اویکادزیتها یضیء ، معالی صفات اوفرعها فی السماء صاعد علی ذروة الامارة ، پدران بزرگوارش اصلها فی الأرض ثابت علی مغرس الجلالة ، منبت شجرهٔ طیبهٔ آباء کرام واجداد عظامش بلاد ایغورست وانتمایش بدوحهٔ التان بدین موجب است : ایسن قتلغ نویان بن الامیر السعید زنگی بن ساس نارم بن طغرل بن قلیج بن سنقور بن کیجك بن بوسوقا بن التان خان ،

نسب توارث کابراً عن کابرٍ　　کالرمح انبوباً علی انبوب

درسنهٔ احدی وستین ومأتین هجری که اکنون مدت چهارصد وپنجاه وچهار سالست که ازهوجاور ومنشأ وموطن بیرون آمده‌اند وازمقام ومسکن نهضت کرده مواکب کتائب تأیید سبحانی استقبال ایشان نموده و طلایع بدایع روایع صنایع ربانی پذیرهٔ ایشان آمده وبردرگاه خانان جبار وپادشاهان روزگار همواره اعیان مستشار وامراء مختار بوده‌اند . چندگاه درمسقط الرأس خویش قطب کردار استقرار نموده و ازعقدهٔ تعب ذنب سفر مصون مانده ، وچون از هاتف تقدیر ندای **تغرب عن الاوطان فی طلب العلی** شنوده ماه وار هرروز بمنزلی از منازل سعادات رسیده وهرشب درجات مساعی جمیل را قطع کرده وببرج مرادات پیوسته ، واین مخدوم زیدعدله ضوء جبین آن عصبه ونقش نگین آن فرقه وتمیمهٔ وشاح آن قبیله وغرهٔ صباح آن عشیره است ، فطلع من افق ذاك الأصل طلوع الصباح المستطیر بالآفاق المستنیر بالاشراق ، فمحا ظلمات البغی والجهل وازال شبهات الشرك والكفر و بوأ مقاعد العز والعلاء و علا معارج القدر والسناء فصار یمیناً للدولة السلطانیة عضداً للمملكة الایلخانیة واشرق بنور رأیه ارجاء الممالك و ابتسم بیمن تدبیره ثغور المسالك ،

لازال فی یوم اغرمبشراً　　بسعادة غراء تطلع فی غد
لیقیم کل مؤود وینیم کل　　—　　مسهد و یضم کل مبدد

درعهود ماضی وازمنهٔ سالف اکاسرهٔ نامدار وکیان جبار رامرزبانان گردن کش وسپهداران رستم وش مرتب سپاه وآرایش بارگاه بودند ، و بعداز مطلع طلیعهٔ سپاه دولت محمدی ومظهر تباشیر صبح ملت احمدی ، صلوا علیه وسلموا تسلیماً ، همواره اعضاد خلفای دین دار وسلاطین معدلت شعار وخواقین جبار بقوت معاضدت و مساعدت امرای مریخ سطوت وسپهداران عالی رتبت مؤید بوده‌است وقواعد پادشاهیشان بتیغ بران و تیر وسنان آن اعوان موطد وممهد فاما هیچیك ازایشان را مضاء شمشیر با اصابت تدبیر جمع نگشته‌است وولایت وخیل وحشم وجیش وعلم بافصاحت زبان و قلم و تربیت امور کافهٔ امم ضم نشده ، **و ان سرمنه جانب ساء جانب .**

بحمد الله ومنه این مخدوم فرخنده آثار واین خدایگان ستوده کردار بعد از استجماع آلات شجاعت وجهانداری واستیعاب اسباب صولت وشهریاری واستکمال ادوات صفدری ودلاوری برزانت رای معدلت فزای ومتانت فکر ورویت پای برجای وکمال تحفظ و تیقظ وتعمق دراقاصی وادانی بحار تدبر وتفکر قبله وقدوهٔ خسروان بلندرتبت وغره و سنام امرای صاحب شوکتست وبرای خورشید روا وتیغ قضا مضا امور جهان وجهانیان را درسلك استقامت انتظام داده و بوسیلت : **فاذا هما اجتمعا لنفس مرة** ، پای بر ذروهٔ تحقیق : **بلغت من العلیاء کل مکان** نهاده وصحایف محامد ذات و اوراق مناقب صفات را برقوم ونقوش کمالات انسانی وفضایل نفسانی وخوض درعلوم معقول و منقول وتحقیق مباحث فروع واصول ومطالعهٔ تواریخ واخبار وکتب سیر و آثار آراسته و نگاشته گردانیده و بتأیید آسمانی و توفیق یزدانی همچنانکه قهرمان اقالیم عدل و حکومتست بانی رباع فضل وحکمتست وهمچنانکه مؤسس اساس جهانبانیست منتظم درر وشاح معانی است وهمچنانکه اعقل واکمل امرای مغول وترك وعرب وعجم است محیی رمیم ورفات آداب علوم وحکم است ،

لله در امیر کله ادب بعدله یتحلی العجم والعرب

وچون از زبان

خرد که راهنمایست مرد را بصواب وزوست اهل هنررا همیشه فتح الباب

این ارشاد بگوش جان رسید ، نداء این سعادت را لبیك سمعاً وطاعةً گفت واین حکم رامطیع گشت ،

بفرمانش کمر بستم شتابان گزیدم داستانهای فراوان
بهم پیوستمش آسان و دشوار چوزنجیری که زرین باشدش تار
بدان تاحضرتش را درخور آید مرا کام دوگیتی زان برآید
گر اقبال قبولش یابد این کار زهی کار بکام و بخت بیدار

و درایراد قصص واحوال شرط اقتصار بجای آورده ازایجاز مخل و اطناب ممل إعراض واجب شمرد وفصوص احوال وحکایات نوشت مشتمل بر مناقب و معایب اعیان آن دیار که در اوج جاه وجوه و وجیه روزگار بوده‌اند واز ذکر ادوان و اوساط و ارذال واسقاط که مورخان بادپیمای ودرازنفسان گزاف‌درای دردیگر تواریخ علی الرسم فی امثالها نویسند و در دیگر اعصار وامصار لطیف‌طبعان هنرمند وبالغ نظران دشوار پسند را از مطالعهٔ آن ملالت افزاید و از تأمل آن سآمت روی نماید اجتناب لازم دانست و بسبب این تألیف که نامش **سمط العلی للحضرة العلیا ست** صحیفهٔ برصحایف ایام افزود و بواسطهٔ این تصنیف که بحقیقت رشك لؤلؤ لالا ست تاریخی در تواریخ

روزگار زیادت گردانید و بوسیلت ذکر طیار و ذریعت صیت سیار این خدایگان کامران ونوئین صاحب قران ذکرخود را براوراق روزگاروصحایف لیل و نهار یادگار گذاشت و یقین آنکه بفر وبهاء القاب همایون و زیب وزینت نام میمون خسروعادل باصبای سبک عنان وشمال گران رکاب دراقطار بحر و برجهان واکناف غور ونجد گیهان شایع ومنتشر شود و نسیم فصاحت از مهب قبول عبارتش بمشام جان سخن پروران جهان و هنر وران زمان رسد ، والله ولی المعونة علی درك المنشود و اصابة الغرض المقصود بمنه و فضله .

باب

فی ذکر احداث کرمان و ذکر اسماء المتمکنین بها

کرمان از بلدان اقلیم سیم است بلدة طیبة و رب غفور، سیاحان عالم پیمای و جهاندیدگان گیتی نورد زیر خرگاه سبز فلك وغطای نیلی رنگ چرخ وطارم نیلوفری گردون چنین شهر نشان نمیدهند وهی مباءة الملك و مثابة العز ومأوی العدل ودار الفضل سماؤها شرقة بدعوة اهلها وارضها مشرقة بنور ربها وفیها ماتشتهی الأنفس وتلذ الأعین وتکل عن وصفه الألسن، ومقوم عماد براعت ومنظم وشاح فصاحت خسرو تخت سخن وری وچابك سوار مضمار لغت دری فردوسی طوسی رحمه الله در شاهنامه شمهٔ از چگونگی بنیاد کرمان و کجاران بم وافسانهٔ کرم هفتواد در نظم آورده است فاما چون آن حکایت اکثر موضوع ومصنوعست نه معقول و منقول ایراد آن از قبیل اعاجیب اسمار و اکاذیب اخبار تواند بود واستاد معانی و بیان ثانی سحبان سردار استادان صناعت ادب و بندار عبارات ولغات عرب خواجه ابونصر عتبی طیب الله ثراه در گنج نامهٔ بلاغت که نامش یمینی است نبذی از تاریخ ولاة کرمان برقلم سحر آثار معجزه کردار گذرانیده و از تاریخ و اخبار اوایل و آثار و داستان ملوك باستان چنین معلوم میشود که خلاصهٔ کیانیان و بقیهٔ پیشدادیان گشتاسب بن لهراسب وقتی از اصطخر فارس که آشیان کامکاری و نشیمن شهریاری او بود برعزیمت تفرج وتصید بصوب کرمان عنان گرای شدوچون بحومهٔ بردسیر رسیدو آن حدود را مستعد قبول عمارت یافت باساحت واجراء کاریز اسف وبناء دهکدهٔ آن مثال داد وآتش خانهٔ معبد آنجا را احداث فرمود تامنزل ومناخ صادر ووارد باشد وزمینهائی که اکنون بشاهیجان وگازرگاه معروفست ازآبی عظیم ازمنبع کوه شیوگاه درقدیم الزمان منصب میشد مرغزار گشته بود واسب گلهٔ خسروان را تابستان مراتع وعلفزار آنجا بودی و چون اول عهد شاهان ساسان وواسطهٔ عقد ملوك ایران اردشیر بابکان که بتأیید یزدانی احیاء رمیم ورفات ملك پیشدادیان واعادت طراوت و رونق پادشاهی کیانیان که بسبب استعلاء و استیلاء اسکندرجهانگیر ناچیز شده بود کرد مالك زمام کارگیر ودار اقالیم وامصار گشت واز تخت گاه فارس برسبیل نخجیر کردن بناحیت شهر بابك که هم معمار همت شاهانه اش انشاء و احداث فرموده بود آمد، روزی چند جهت

مطالعت مراتع ومروج ورياض بمرغزار بردسير خراميد ودرحومهٔ آن نشاط شكارفرمود وآن موضع را نخجيران نام نهاد ومدت يك‌سال درآن نواحي خيمهٔ اقامت‌زد وبارجاء وانحاء ملك احكام مشتمل برايفاد كشاورزان وپيشوران بطرف بردسير صادر گردانيد وگنبد گنج وقلعهٔ شهر بنافرمود ومردم را برعمارت بقاع واشادت قلاع وتفجير انهار و تشمير اشجارارشاد كرد واصل بردسير با داردشير بود چه مورخان آورده‌اند كه شاه‌اردشير دو شهر دركرمان احداث فرمود يكي نرم اردشير و يكي باد اردشير بكثرت استعمال نرماسير و بردسير گفتند وريقان از بقاع وصقاع قديمه‌است ومؤسس ومرصص آن بهمن بن اسفنديار بوده بوقت آنكه از سيستان متوجه شق بم شد بدان عرصه رسيد و دواعي رغبتش بساختن آن بازديد آمد و از جاماسب حكيم درين باب استشارت نمود، جاماسب طرح آن بكشيد وبرطالع دلو ، بحكم انطباق زحل و زحل درآن وقت بر درجهٔ عاشر قوس كه اوج‌اوست بود، بناى آن‌شهر نهاد وپس‌ازانقراض‌ايام اردشيرملك كرمان درقبضهٔ اقتدار قباديان كه اسلاف نوشروان عادل بودند بطناً بعد بطن ساليان دراز بماند تا بوقت آنكه ازمشرق سعادت

بر آمد آفتاب راست گويان — خجسته رهنماى راه جويان
چراغ دين ابوالقاسم محمد — رسول وخاتم وياسين واحمد

نوبت **انا ارسلناك بالحق بشيراً و نذيراً وداعياً الى‌الله باذنه وسراجاً منيرا** بر درگاه عظمت آن خاتم انبياء و نازنين حضرت كبرياء زدند و باخيل و حشم جلالت وكوس وعلم رسالت جهت اصلاح نوع انسان وهدايت ابناء زمين وزمانش نامزد عالم كون وفساد گردانيدند وبر سرير نبوت درچهار بالش ختم پيغامبرى تمكين‌دادند، معمار بوستان شرع محمدى و هادم بنيان كيش اهرمنى اميرالمؤمنين و امام‌المسلمين و ناصر شريعت خاتم النبيين و قامع طوائف الكفرة المتمردين عمر بن الخطاب اعطاه‌الله الرضوان الاعلى عبيدالله بن عبدالله بن غسان وابن عدى را با عساكر نامدار وجحافل جرار بكرمان فرستاد و ايشان را در جروم كرمان با حشم قفص و لشكر كرمان كه اين زمان شر ذمهٔ ازايشان درصياصي جبال عمان وبطون‌شعاب بشكارد مانده‌اند ملاقات‌افتاد.

بعد از ادارت اقداح محاربت و اجالت قداح مقاتلت نسيم نصرت از مهب تأييد الهى بررايت اسلام وزيد واسلاميان برمشركان كالصقور على بغاث‌الطيور فرودآمدند وهمه‌را طعمهٔ تيغ وسنان گردانيدند، الاقليل منهم، وبقاياى سيوف كشوارد الأمثال در أقطار و امصار متفرق و آواره گشتند **ولوا على ادبارهم نفورا وكان امرالله قدراً مقدورا .**

و بعد از تیسیر این فتح عبیدالله بن عبدالله رضی الله عنه فوجی از لشکر را بر راه نبهره نامزد تاختن جیرفت فرمود وخویشتن با معظم عساکر بطرفی دیگر بدان ولایت تطرق نمود وغارت و تاراج کرد وسبایا وغنائم گرفت .

و هم درین سال عبیدالله بن زیدالخزاعی را بفتح طبس وقهستان روانه گردانید و مفتوح ومستخلص شد وخمس غنائم کرمان و قهستان و طبس با فتح نامه بمرکز خلافت و مستقر امامت فرستاد و سواد جیرفت در آن زمان مرغزار و بیشه بود، مهاجر و انصار آن خطه را از سباع ضراری خالی کردند و آجام وآکام را آتش درزدند وبنای قری و دساکر و اجرای میاه وقنوات قیام نمود وهردیهی را بنام بانی ومالك آن بازخواند چون سلیمانی وسفیانی وابو کعبی وصفری وابوخریمی وولیدی، وآن ولید بن مغیره احداث کرده است.

و چون دور خلافت بامیرالمؤمنین عثمان ذی النورین رفع الله فی جواره مکانه رسید عبدالله بن عامر بن کریز را باقتراع ابکار رباع وقلاع فارس و کرمان موسوم گردانید وفتح شق بم واستخلاص قلعهٔ آسویه وراین[۱] عنوة وقهراً بر دست او بر آمد وشهر بردسیر درزمان معدلت اعدل ملوك اسلام غره وخلاصهٔ امرای بنی امیه عمر بن عبدالعزیز رحمه الله مسلم ومستخلص گشت و ازمعاهد و بقاع خیر که بفرمان او بنا کرده اند مسجد جامع داخل شهر کرمانست ومآثر ومناقب آن پادشاه نصفت سیرت درین مقام شرح دادن مفضی باطناب و اسهاب گشت و حقیقت آنکه اگر آن عادل مبارك ایالت را بارومهٔ مقدسهٔ مصطفوی و مرتضوی یا بجرثومهٔ طاهرهٔ مطلبی شرف انتما و اعتزائی بود اطلاق اسم خلافت بروی ازجادهٔ ادب منحرف ننمودی وتقلید عهدهٔ امامت مسلمانان بر ذمهٔ تقوی شعارش برقم وضع الشیء فی موضعه مرقوم بودی چه چون متکفل خطب ایالت و امارت گشت پس از آنکه بخار ظلم وعدوان اسلاف جائررا ببخور عدل و انصاف بدل کرد ومشام عالمیان را بدان معطر فرمود وازمنهاج روش ناپسندیدهٔ آباء واعمام تنکب واجب دانست رفع غوائل ذمیمهٔ ایشان ازقذف وسب اهل بیت که شعار خطب منابر گشته بود و غیرذلك من البدع الشنیعة الامـویة والسنن الفضیحة المروانیه اشارت راند و در تقلد شغل امـارت و ولایت بقدر وسع و طاقت بآثار و کردار شیخین و ذوالنورین و والدالسبطین،

علی ارواحهم تحف التحایا   من الله الذی خلق البرایا

اقتدا و اقتفا نمود جزاه الله عن الاسلام و المسلمین خیر الجزاء و بوأه فی الجنة علی

---

۱ ـ درنسخهٔ استانبول : این

مقاعدالاْصفیاء . و درزمان جور و تغلب عبدالملك بن مروان غضبان بن قبعثری که او را جهت استخبار اخبار عبدالرحمن بن اشعث و خوارج بکرمان فرستاده بودند در جواب سؤالی که حجاج بن یوسف علیه مایستحق از وی کرد مشتمل بر استعلام کیفیت احوال کرمان گفت : **ماؤها وشل و تمرها دقل واهلها بطل ان قل الجیوش بهاضاعوا وان کثروا جاعوا** حجاج بدین سبب ازضبط و تصرف آن ولایت نافر و معرض گشت وگفت **ترکت لاْهلها .**

و درشهور سنهٔ عشر وثلثمایه که ریاض جهان بانوار وازهار معدلت ونصفت ملوك آل سامان مخضرو ناضر بود ومشام جهانیان برایحهٔ داد ودهش ایشان معطر ابوعلی محمد ابن الیاس که ازعیارپیشگان خراسان بود سلسلهٔ رغبت را دراستخلاص کرمان تحریك داد وآن دیار را مصفی گردانید و رقبهٔ تمرد ایشان در ربقهٔ طاعت کشید و مدت سی وهفت سال کسوت ملك کرمان بطراز امر ونهی او مطرز بود وباغ سیرگانی ودیه بعلیا باد وسرای اندرون شهر از بناهای اوست و ازین بیت که برسقف قلعهٔ کوه نبشسته بودند استدلال میکنند که آنهم ازمستحدثات او شایدبود وهو :

بناك ابن الیاس وحلك غیره   کذا الدهر یمضی تارةً ویعود

وچون ارکان و اعوان دولت وجمهور خواص و عوام ولایت را از طول مدت و تمادی ایام ازحکومت او دل بگرفت وبراستجداد حاکمی دیگر مصر بایستادند پسرش یسع راکه بجمال شهی ورواء وضی ولقاء بهی نادرهٔ زمان بود و درقلعهٔ محبوس ومقید بلطایف حیل ازقید اسار وحبس اضطرار مطلق العنان خلیع العذارگردانیدند و بر متابعت او مبایعت نمودند و بر تولیت و امیریش متفق الهمه مجتمع الکلمه گشتند ، **فوافقوه بایمانهم طائعین و حالفوه بأیمانهم مبایعین .** وابوعلی را از دارالامارة باقبح صورت ازعاج و اخراج کردند و یسع را بعداز تمکن واستقرار در ولایت برقمع برادر خود سلیمان وطردش ازولایت سیرجان شیطان غرور در آشیان دماغ بیضه نهاد وسکر شباب وجنون بطر بل سابقهٔ قضا وقدر او را در ورطهٔ بلا وخطر انداخت تا قصد مملکت پادشاهی چون عضدالدوله و تاج الملة ابوشجاع فنا خسروبن رکن الدوله ابی-الحسن علی بن بویه کرد، و اوشاهنشاهی بود بجلالت قدر ونباهت امرازملوك روزگار ممتاز وبمناعت جانب وخشونت حد برخسروان کامکار سرافراز ، ویسع بربن عزیمت از سیرجان بشهر بابك وحدود مروست رفت وبعدالتقاء الفریقین مفلوك و منهزم بازگشت **کالعیر طلب القرنین ضاع الاذنین** فی امان من لباس الظلام راه خراسان وبخارا گرفت ودرآن اقطار وآفاق بعداز تجرع شربتهای مرالمذاق ومحنتهای حسن المساق سپری شد

ومملکت کرمان درصید شست عضدالدوله آمد وبابغداد وفارس وعراق که‌فضای پرواز شهباز احکام او بود مضاف گشت وآن پادشاه یك نوبت براه تفرج وتنزه تابخناب‌وراین آمده است وپسرش بهاءالدوله ابوالنصر درسنهٔ ثلاث عشرة واربعمایه روزی‌چند بردسیر را محط رحال جلال‌ساخت .

و بروزگار ملك رحیم سلطان الدوله ابی کالنجار۱ بن بهاء الدوله که مملکت دیالمه‌روی‌درانحطاط نهاده بود درسنهٔ ثلاث‌وعشرین‌واربعمایه سلطان شهید ناصرلدین‌الله مسعود بن‌السلطان الماضی العادل‌الغازی یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین‌یارقتوغمیش۲ جامه‌دار را باپنج هزار سوار ترك و هندو وخلج وپیلان بسیار از راه قصدار باستخلاص مکران وقلع عیسی بن‌عدنان وتمکین برادرش‌ابوالعسکر بفرستاد وآن ولایت را مضبوط ومستخلص گردانید وعیسی کشته شد وابوالعسکر در مکران ممکن گشت .

و در شهور سنهٔ اربع و عشرین و اربعمایه چون ممالك عراق عجم و قهستان و سیستان وخوارزم وخراسان وگرگان ومکران درضبط فرمان آن پادشاه‌آمد وباغزنین و زاولستان وغور وهند منضم شد همت پادشاهانه چنان اقتضاکرد تا بلاد کرمان بحکم تلاصق وتجاور بآن ولایت که درتحت تصرف و حکم دیوان او بودمضاف گرداند، احمد ابن علی نوشتکین راکه ازاعیان حجاب واعوان جناب او بود با ده‌هزارسوار وپنج‌هزار پیاده نامزد فتح وضبط کرمان گردانید وایشان‌درمدت چهارماه بردسیر واطراف گرمسیر وسردسیر براً وبحراً مصفی ومسلم‌کردند ومادهٔ حکومت دیلمیان و عضدیان ازکرمان منقطع شد و یك‌سال و نیم آن مملکت در قبضهٔ تصرف نواب دیوان سلطان مسعودبن محمود بماند وبسبب رسوم ذمیمه و خطابات عنیفه و معاملات قبیحه که ابداع و احداث کردند اهالی‌ورعایا متنفرومتشکی گشته بدارالخلافه استغاثت بردند واستمداد واستنجاد کردند، لشکری باغاثت واعانت ایشان مأمورشدند وبکرمان‌آمدند وبا اعیان ومعارف ورعایامتعاضدومتوافق گشته بدفع وطردسلطانیان قیام‌نمودندوایشان‌را منقلب‌ومنهزم براه طبس‌ازحدود نرماشیر بتخوم‌خراسان دواندند واسباط عضدالدوله کرة بعد اخری امارت وحکومت کرمان را استیناف نمودند ودرشهورسنهٔ ثمان و عشیرین واربعمایه که صراف دارالضرب قضا وقدر نقد ممالك ربع مسکون را نقش سکهٔ سلطنت سلجوقیان نهاد و خطیب منبر تقدیرخطبهٔ تعظیم دراقطار هفت اقلیم بنام‌آن خاندان‌کریم اداکرد ومنشی دیوان تؤتی‌الملك من تشاء منشور شاهی روی زمین بررسم ایام همایون آن سلاطین‌که برآسمان مقدرت خورشید آیین ودراقلیم مملکت وسلطنت جمشید تمکین‌بودند بنوشت

---

۱ — همچنین است درهر دو نسخه.

۲— درنسخهٔ لندن : بارفیق عمش

باقعهٔ آن طایفه و قرم آن خیل ملك عماد الدوله قرا ارسلان بیك قاورد بن جغر بیک داود بن میکائیل بن سلجوق انتزاع ممالک کرمان را از دست متغلبان متعین و موسوم گشت و درشعبان سنهٔ اثنتین واربعین واربعمایه سرهٔ کرمان‌را مضارب خیام عظمت وابهت فرمود وچترهمای آسای مظلهٔمفارق کرمانیان ساخت و مشارع و مشارب ملک را از کدورات تصرفات ضعیفانهٔ دیالمه و قاذورات تحکمات ناموجه منزه گردانید ،

سما و حمی بنی سام وحام فلیس کمثله سام و حام

و چون این تاریخ حاوی و مشتمل خواهد بود بر اخبار و ایام سلاطین قراختای تا اکنون ونیز روزگار مملکت سلجوقیان و دیگر متملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته اند وکارنامهٔ هریک ازایشان کما ینبغی پرداخته ولاسیما خواجه افضل‌الدین کاتب رحمه‌الله مستوفی درقلم آورده وغرض من ازین تصنیف تقریر اخبارسلاطین قراختای و شرح احوالیست که مشاهد و معاین من بوده است از آن وقت باز که بصر بصیرت در عالم گشوده الی یومنا هذا پس دامن اسهاب واطناب را درین باب فراهم آوردن و از ذکر هر پادشاهی برمجرد اثبات مدت ملکش اقتصارنمودن وعنان قلم را فراصوب شرح وبسط احوال روزگار سلاطین قراختای و مایتبعها من وزراء هم واکابر هم معطوف گردانیدن متعین و متحتم دانستم .

ملك قاوردبن جغر بیك داود بن میکائیل در ملك بر و بحر کرمان و شیراز و عمان و ماهیانی در شبانکاره نافذ امر و نهی شد و بعد از انطواء بساط دولت‌او پسرش سلطانشاه وارث اعمار و اعمال اوگشت و پس‌از آنکه ده سال ازملك وسلطنت مقرون بامن و استقامت تمتع یافت جهان را وداع کرد و برادرش ملك نیکوکار معدلت شعار عماد الدنیا والدین ملك تورانشاه تاج و تخت را بزیور فر طلعتش آرایش داد درست تمام عیار سلطنتش سکهٔ الهام ولایت داشت ومحیای زیبای مملکتش بگلغونهٔ کرامت و تأیید مورد بود و جامع ظاهر شهر کرمان و رباط تورا شاهی و غیرها من بقاع‌الخیر و ابواب‌البر افراشته و بنا کردهٔ معمار همت شاهانهٔ آن پادشاه مبارك ایالت است و بعداز آنکه سیزده سال ونیم در عدل گستری و رعیت پروری گذرانید وببهشت عدن خرامید سلالهٔ مطعون و نتیجهٔ ملعونش ایرانشاه که ازپدر چون خاکستر ازآتش آمد حاکم شد و بسبب آنکه با باطنیان و ملاحدهٔ ملاعین مکاتبت و مصادقت ورزید و از ربقهٔ ایمان و اسلام منخلع شد بر قلع او جمهور اعیان متفق النیه و مجتمع الهمه شدند و خواص و عوام بفتوی ائمهٔعهد قاضی ابوالعلاء بکویه قدس‌الله روحه وامام تاج‌القراء که هردواز علماء اولیاء و اتقیاء و اصفیاء بودند باباحت خون آن زندیق برفتك وقتل او انگیخته گشتند و در مدت پنج سال زمان حکومتش تبار و ذریت قاوردی اکثر

بتیغ قهر و شربت زهر مقتول ومسموم و بعضی بدردسمل وتکحیل[کذا] مسمول ومکحول شدند و از تخمه و نژاد سلجوقی شاهی که سزاوار منصب ملکی باشد ظاهر نماند تا شخصی ازمحترفه عرضه داشت که کودکی ازارومهٔ قاوردی ارسلانشاه نام پسر کردانشاه ابن‌قاورد در حجر تربیت اسکافی مقیم کوی گبران مترشح منصب خسروی و شهریاری است. چون خدمتش شتافتند و سزاوار و مستعد تقلد جهانبانیش یافتند چهار بالش ملك را بوجود او آرایش دادند ومدت چهل‌ودوسال معدلت او برداشت و درعهد مبارکش قیس و عمان باکرمان مضاف آمد و چون دور شاهی آن ملك فرخنده حکومت‌سپری شد خلف صدقش ملك اسلام افضل وعلامهٔ ملوك ایام مغیث‌الدنیا والدین محمد که از راه غزارت عدل و عقل و از روی وقارت علم وفضل درمحراب پادشاهی شایستگی امامت سلاطین جهان داشت چهارده سال کاخ و ایوان شهریاری را بنقش و نگار نیکوکاری نگاشته گردانید و بعد از انقراض دولت او سلالهٔ شایسته اش ملك سعید محیی الدنیا والدین طغرلشاه قائم‌مقام پدر نامدار آمد ومدت دوازده سال درآن دیار امداد نصر و فتوح و اتصال دامن غبوق بگریبان صبوح و تجرع کأس دوستکانی و تدرع بلباس کامرانی بسر برد و اوتار جمعیت صغار وکبار این دیار بناخن حادثهٔ وفات آن شهریار گسسته گشت وشوائب خلاف وخصومت بازدیدار آمد و توابع شر و فتنه سر بر آورد و میان پسران او ملك ارسلان و بهرام شاه و تورانشاه اراقم وحشت درجنبش آمد و مدت ملکشان هرچند مهنا نبود بقرب بیست سال برسید و غلبه گاه این را می‌بود وگاه آن را، و غز ابادهم‌الله که از ذریت ایشان هنوز نائرهٔ فتنه درکرمان هرچند گاهی مشتعل می‌شود در عهد تورانشاه آخر الأخوان بکرمان آمدند و از ایشان بر بلاد وعباد آن گذشت که شرح آن در طوامیر و اوراق نگنجد. اول سال ظاهر شهر را قاعاً صفصفا گردانیدند و در سال دوم رودان را غربال کردند و درسوم سال جیرفت را خشت بر خشت نگذاشتند واز آنجا بسیرجان رفتند وآن شهر را اسوة امثالها خراب و یباب کردند و از سیرجان بخناب و راین توجه نمودند وازآنجا بزرند برون‌رفتند و تمامت‌آن نواحی را از حرث وزرع و نسل خالی گردانیدند و از راه باغین باز در شهر آمدند و او در سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمایه بوجهی شنیع وقتلی فظیع سپری شد.

محمد شاه بن بهرامشاه روزی چند تختگاه اسلاف را متکأ وموطیء گردانید و منزعج گشته بعراق رفت مستجیراً بحضرة السلطان ارسلان بن طغرل، ومبارکشاه برادر زادهٔ خاتون رکنی را هم از دوحهٔ سلجوقیان سابق‌الدین علی‌سهل دربم ماهپانی ملواح ساخت وبعد از آن ازجانب سیستان بغور رفت وآنجا درگذشت.

باز محمد شاه ازعراق بکرمان آمد وداماد سابق‌الدین علی سهل شد و بسبب

تصادم محن و ترادف فتن از شق گریخته بسایهٔ سلطان شهاب‌الدین غور رفت ودر فنون بی‌نوائی این جهان را وداع کرد،

ای در طلب گره گشائی مرده | در وصل بزاده درجدائی مرده
ای بر لب بحر و تشنه درخاك‌شده | وی بر سر گنج واز گدائی مرده

دست‌حوادث روزگار عقد مملکت آل‌قاورد را بگسست وصرصر **کل شیء هالك الا وجهه** گل کامکاریشان بریزانید وشاخ عظمتشان بلرزانید،

ثم انقضت مدة اقبالهم | **و دولة الدنیا متاع الغرور**

آری عاقل کسی را توان گفت که بمنحت و عطیت گردون دون شادمان و خرم و بمحنت و بلیت جهان بوقلمون غمگین و دژم نگردد و بدین انفاس معدود که عن قریب سپری خواهد شد مغرور نشود و بدولت دهر که اسب آن چون صولت قهر دررسد گه گیر گردد و نتازد ننازد،

سواء علینا بخل لیلی وجودها | **اذا ما تساوی وصلها وصدودها**

چه باید نازش و نالش زاقبالی وادباری | که تابرهم‌زنی دیده نه‌این‌بینی نه‌آن‌بینی
سر الب ارسلان‌دیدی‌ز رفعت‌رفته بر گردون | بمرو آ تابخاك اندر تن الب‌ارسلان بینی
اگرعرشی بفرش‌آئی اگر ماهی بچاه‌افتی | اگر بحری تهی گردی اگر باغی خزان‌بینی

و پس از آن ملك عمادالدین دینار بن محمد از سرخس بهزیمت شده از سطوت سلطانشاه بن خوارزمشاه گریخته بکرمان آمد و برای خورشید روا و تیغ قضا مضا مقالید حل و عقد آن ولایت مدت هشت سال درقبضهٔ اقتدار گرفت و پس‌ازوی پسرانش فرخشاه و عجمشاه ماهیانی بر مدارج مملکت موروث ارتقا نمودند و ملك کرمان از آن وقت باز تا زمان هبوب صرصر مقدرت و تألق برق معدلت خواقین اروغ بزرگ چنگگز خان در تزلزل و اضطراب افتاد وچون قحبهٔ رعنا **یوم فی ید عطارٍ و لیلة عند بیطار** چند گاهی صاحب سعید خواجه جلال الوزرا که از اعیان اکابر خراسان و عراق ومشاهیر صنادید آفاق بود بحکم سلطان تکش خوارزمشاه تصدی وزارت کرمان نمود و آثار خیر درین‌دیار ازآن خواجهٔ نامدار یادگار ماند ویك‌سالی ملك‌شبانکاره مبارزالدین بتغلب آن ولایت را فروگرفت وبرادر را نظام الدین محمود درین ملك استخلاف فرمود.

چون اتابك فارس سلغر سلطان سعدبن زنگی این ولایت را طعمهٔ جارحهٔ طمع هر کس و زقهٔ بازآزهرخس دید طایرهمت بلند را بدین مملکت‌آشیان گردانید، ودر سنهٔ[تسع وتسین]وخمسمایه ظاهر کرمان رامعسکر همایون‌ساخت‌واهالی‌ولایت بقدم طاعت استقبال نمودند وبضاعت ضراعت را پیشکش‌حضرت آن پادشاه کرد.

اتابك يك هفته تخت قاوردی را بفر طلعت همايون آرايش داد و برادر زاده و ربيب خود ملك عمادالدين محمدبن زيدان را قائم‌مقام گذاشته باز شيراز مراجعت‌فرمود و بعداز آن خواجه رضی‌الدين نيشابوری و بغاتكين بفرمان حضرت خوارزمشاه جهت ضبط كرمان بر در شهر نزول كردند و ميان نواب اتابك فارس و ايشان مدتی دست محاربت قائم شد وعاقبت خراسانيان خائباً خاسراً برخاستند واز شيراز يك نوبت خواجه عزالدين فضلون وتارةً اخری خواجه فخر الدين احمد بندقه را بتدارك خلل و تعديل ميل امور واحوال كرمان فرستادند ، **ولن يصلح العطار ما افسد الدهر .**

اين ولايت بكلی مضطرب شد وهر ناحيتی دردست متغلبی بماند ،

و تفرقوا فرقاً و كل جزيرة　　　فيها امير المؤمنين و منبر

تاملك زوزن قوام الدين مؤيدالملك ابوبكر بن علی در حضرت سلطان علاء ـ الدنيا والدين محمدبن تكش خوارزمشاه عرضه داشت كه آن ولايت مهمل و مملكت معطل را حاكمی قادرترتيب نهنده و واليی قاهر كارباز خواهنده وسائسی مدبر بطش كننده وقهرمانی‌معمرسياست‌نماينده وغمخواری مستقل ثابت رای وكاردانی مشتغل‌عمارت فرمای می‌بايد .

قرعهٔ اختيار براتابك نصرةالدين محمدبن ابی بكرانر كه بدين صفات متحلی بود افتاد ومقارن وصول بكرمان بجمع شتات و احياء موات نپرداخته دعوت حق‌را اجابت كرد و سلطان محمد ايالت بروبحر كرمان را بملك زوزن مؤيدالملك قوام‌الدين‌مقرر فرمود ، مشفوع برونق‌وتمكين، موفور ومقرون بعنايت و نوازش نامحصور بعظمتی هر چه تمامتر و ابهتی هرچه وافرتر برسيد ، چون رخ شطرنج در عرصهٔ اين ملك مجالی تمام بافت وبرمقتضی كمال شهامت وصرامت وشيوهٔ فرط درايت وكفايتی كه درطينت‌او مركوز بود بی‌منازعی ومخاصمی عروس مملكت كرمان را عفواً صفواً دركنار مراد گرفت.وبرجبرهر كسرورتق‌هر فتق‌اقبال واجب دانست وهرچند طبيعتش برحيل‌ومكرو وخديعت وغدروخشونت وقساوت وظلم وزعارت مجبول بود وهمتش برتنغيص‌ادرارات وعوارف وتنقيص انعامات وصنايع موقوف فاما فكری متين ورائی رزين‌داشت،قواعدی راكه درايام‌گذشته بواسطهٔ بی‌غوری حكام سابق وهن يافته بود ومضطرب‌گشته تقويم داد وبحسن سياست تدبير ساخت وبحار وسواحل‌كيج ومكرانات را تاحدودهند دركنف حياطت و حوزهٔ حراست‌گرفت و چون دراصفهان بعد ماكه بحكم سلطان محمد منصب اتابكی پسرش‌ركن‌الدين ارزلاق سلطان را تصدی نمود درگذشت‌بازماندهٔ نامستعدش اختيارالدين نام‌باغراء واغواء شجاع‌الدين‌ابوالقاسم‌كه اسفهسلارپدرش بود **كالباحث عن‌حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه** ملك را بر خود بشورانيد و بوقت آنكه

بحضرت سلطان محمد رفت هم بتعلیم وتلقین آن بی‌حفاظ برهر نوع حرکات که موجب تنکر و تغیر خاطر سلطان شد ارتکاب نمود و سُخط سلطان موجب حبس و نکبت آن بیچاره گشت و در بعضی قلاع موقوف ومقید ماند و سریر سلطنت کرمان نامزد سلطان غیاث‌الدین بیز۱ پادشاه آمد وشجاع‌الدین ابوالقاسم رابراه نیابت برمقدمه بفرستادندو چون مخایل ادبار وزوال آن ملك ودولت واقوال وافعال سلطان محمد درحط وترحال مشاهد و ظاهر بود وصیت مهابت و صولت و آوازهٔ بطش و سطوت پادشاه جهانگیر جنگگزخان و خبرغلبه واستیلاء شوکت و استعلاء لشکر تتار همعنان صرصر ریاح در آفاق واقطار و دیار و امصار منتشر گشت و ولولهٔ حرکت و زلزلهٔ جنبش مغول روی زمین را مضطرب ومتزلزل گردانید و فروغ آتش انتقام خان گیتی گشای متصاعد شد ونائرهٔقهرجبارانه درتخوم ترکستان وحدودماوراءالنهر تابکنار آب جیحون پر و بال زد شجاع الدین ابوالقاسم همینکه بکرمان رسید بر تصور آنکه بر استبداد خود کار این‌مملکت را مطردتواند داشت **فانساه‌الشیطان ذکر ربه** کم خوارزمشاه و خوارزم شاهیان گرفت و فرعون‌وار دعوی **الیس لی ملك مصر وهذه‌الأنهار تجری من تحتی** کرد و ولایات وخزاین وقلاع و ذخایر را در تصرف آورد و اوقات شب و روز را مستغرق فسق وفجورگردانید و از ارتکاب بر انواع محذورت و محظورات مبالات و اجتناب ننمود تا لاجرم ازمکمن **وان لله‌الطافاً خفیة** سببی که منتج‌استیصال‌آن‌متمرد ومثمرخلاص مناص خلایق این دیار ازورطهٔ تسلط وتجبر آن متهور بود کرامت شد و آن طلوع رایت نصرةالدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ‌سلطان براق حاجب بود ازمشرق خراسان وافول کوکب اقبال آن مخذول بمغرب ادبار چنانکه شمهٔ ازچکونگی آن در ذکر مبادی ایام مملکت آن سلطان ایرادکرده شود **وماالله بظلام للعبید.**

---

۱ ــ چنین است در نسخهٔ لندن و در نسخهٔ استانبول « بیر » و در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۱ از جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ لیدن) نیز این‌کلمه بضبط غالب نسخ قدیمه « پیر » تصحیح شده ، عبدالرزاق بن‌الفوطی هم درقسمتی از کتاب مجمع‌الآداب او که در دست است صریحاً بخط خود آنرا « بیز » نوشته و ما نظر باهمیت شرحی که او دراین باب درآن‌کتاب بدست داده ذیلاً عین‌آنرا دراینجا نقل میکنیم وآن اینست : «غیاث‌الدین ابوالمؤید بیز شاه‌بن قطب‌الدین محمد بن تکش‌الخوارزمی سلطان کرمان ، کان شجاعاً قوی‌الجنان جمیل‌السیرة خفیف‌الوطأة حسن‌الملتقی وکان اصغر من اخیه جلال‌الدین منکبرنی بخمس سنین و اقطعه والـده بلاد کرمان . و قرأت فی تاریخ خوارزمشاه الذی صنفه مؤیدالدین النسائی ان غیاث‌الدین کان اصغر اولاده و لما هرب والده من عسکر جنکیز خان والتجأ الی‌القلعه بمازندران کان هو و والدته فی کرمان و استدعاه اخوه جلال‌الدین لماکان باصفهان فجاء الیه و اقام عنده مدیدة فلم یستقم له‌بها امر فرجع الی کرمان فخنقه زوج امه و کان من ممالیك ابیه بوترقوس سنة تسع عشرة و ستمیه[کذا] و عمره نحو عشرین سنةً ».

ذکر سلطانان قراختای انار الله براهینهم

سلطانان قراختای خسروانی بودند مؤید بتوفیق، مظفر بتأیید، همه تخت نشینان دین‌دار و کامکاران نیکوکار و حامیان حومهٔ اریحیت و راعیان رمهٔ رعیت و آساد غیاض مردی و ازهار ریاض مرزی ومتتبعان احکام دین قویم و منتهجان صراط مستقیم، **اوجههم للصباحة وألسنهم للفصاحة وایدیهم للسماحة واخلاقهم المسجاحة وعقولهم للرجاحة،**

بحور بدور غیوث لیوث　　　سیوف سهام صقور بزاة

واسطهٔ عقد ایشان

۱ ـ سلطان نصرة الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب

ابن کلدور۱، شهریاری سائس عاقل وخسروی دانای کامل، مخصوص بفیض الهی، سزاوار منصب سلطنت وشاهی. او و برادرمهترش حسام الدین ۲ خمتبور تاینگو ازامرای قراختای بودند و از ارکان دولت خان خانان از اولاد گورخان بزرگ و درعهد سلطان علاءالدنیا والدین تکش خوارزمشاه از حضرت خان خانان براه باسقاقی بتحصیل مال مواضعه بخوارزم آمده و با عمدهٔ ساطنت سلطان علاءالدنیا والدین محمد خوارزمشاه تصدی آن منصب نمود وچون سلطان محمد باگورخان طریق عناد و عصیان سپرد او را چند روزمعدود محبوس داشت پس بنواخت و دربارهٔ او صنوف تربیت تقدیم فرمود، وبپیش تخت خودش نزدیك گردانید وبپسندید و بنگرید و برکشید ومنصب خاص حاجبی اولاً داد و پس بامارت یولوق و یارغو و اقامت مراسم دیوان مظالم ثانیاً اختصاصش داد و اتابکی سلطان غیاث الدین بیزشاه را علاوهٔ آن منصب فرمود.

چون بساط دولت سلطان محمد منطوی و شعلهٔ سلطنتش منطفی شد و سلطان غیاث الدین بیزشاه مملکت عراق‌را درقبضهٔ اقتدار آورد براق حاجب را بشحنگی اصفهان و تحصیل اموال آنجا موسوم گردانده بفرستاد وچون اضطراب امور و خذلان خوارزم-

---

۱ ـ درنسخهٔ استانبول دراین موضع: کلدوز　　۲ ـ نسخهٔ استانبول لقب «حسام الدین» را ندارد.

شاهیان می‌دید و مخایل ادبار از دولت ایشان تفرس میکرد از سلك اتباع ایشان انقطاع نمودن واجب دانست و از دولتی که **تمت ایامها و ناحت علیها اصدا ؤها وهامها** اجتناب و تباعد گزیدن اولی شناخت و با قوم و حشم و خیل و خدم و چند ملوك از درگاهیان سلاطین خوارزمشاه چون سونج ملك وسنکر ملك و کلر ملك وغیرهم متوجه کرمان شدند بر عزم دیار هند و لحوق بسلطان شمس‌الدین ایلتوتمش پادشاه دهلی که از قراختا بود و در آن عهد شجاع‌الدین ابوالقاسم والی کرمان بود و بسبب طمع بسبی عورات واطفال وپری چهرگان قراختای برقصد ایشان لشکری تعبیه کرده روانهٔ جیرفت گشت و بر در خرق و عباسی رودبار مصاف داد ، دست براق حاجب و قراختائیان غالب آمد و ملك شجاع‌الدین با اتباع و اشیاع در قید اسار گرفتار گشت ، ملك کرمان صید شست براق حاجب آمد ، مظفراً منصوراً متوجه شهر شد .

پسر شجاع الدین ابوالقاسم در قلاع و شهر تحصن نمود و براق حاجب محاصره کرد و بعد از شش ماه تمامت ولایات بردسیر قلعهٔ کوه و باغ سیرگانی بلطایف حیل او را مفتوح و مستخلص گشت و شهر و قلعهٔ اندرون در تصرف پسر شجاع الدین بماند تا رایات سلطان جلال الدین منکبورنی۱ از مشرق هندوستان طلوع کرد و صبح کردار از میان تاریکی شب بیرون آمد و ظاهر شهر را مراکز اعلام گردانید .

پسر شجاع‌الدین ابوالقاسم مفاتیح شهر و قلعه و مقالید مدخرات و خزاین پیش تخت سلطان آورده تسلیم کرد و براق حاجب باول در تعظیم و اجلال مقدم آن پادشاه و آخر در تحقیر و اذلال باقصی‌الغایه برسید و سلطان جلال الدین قصد او را عزیمت مصمم گردانید و چون آگاه شد شرایط حزم بجای می‌آورد و تحفظ و تیقظ را کاربند می بود تا روزی که سلطان جلال‌الدین نشاط شکار و تفرج فرمود او را طلب داشت ، بعذری تعلل نمود چندانکه سلطان جلال‌الدین بصحرا رفت ، بعدازآن فرمود تادروازه‌های شهر را بخشت وگل برآورند و رسولان فرستاد پیش سلطان و رسالت مشتمل بود برانکه کرمان تختگاه پادشاهان بزرگ را لایق نیست و علفزارهائی که مراتع حشم بسیار باشد ندارد و هرآینه این ولایت را بیندهٔ و نایبی تفویض باید کرد وکدام بنده از من این شغل را مستعدتر تواند بود ، حقوق قدمت خدمت بردولتخانهٔ شما ثابت‌دارم و رنجها برده ونیز در استخلاص این ولایت اجتهاد نموده ام و بزخم شمشیر در تصرف گرفته ، اگر نیابت بمن بنده دهند مناسب حق ـ گزاری وفراخور سلطنت وجهانداری تواند بود .

---

۱ ـ در نسخهٔ استانبول در این موضع این اسم بهمین شکل مرقوم است .

سلطان جلال الدین ملتمس او را از راه ضرورت اجابت فرمود وانتقام و قصد را حالیا متوقف داشت و اورا بحکومت کرمان ولقب قتلغ خانی موسوم گردانید ومنشور و خلعت فرستاد و خود متوجه عراق وآذربایجان گشت و فتوح و مآثر او درآن بروبوم و اطراف شام و روم و مرکز گرجستان و قفچاق و کشور روس و ارمن و اقطار عرب ظاهرتر از جرم خورشید و غریب تر از مقامات رستم و جمشید است .

و قتلغ سلطان در کرمان متمکن گشت ، براق را برق دولت خندان شد ، آینهٔ دولتش چون خورشید آسمان آمدکه بر آن هیچ زنگ نباشد و از دارالخلافه برسل‌و رسائل ومالهای فراوان التماس و اقتراح لقب سلطانی کرد وباجابت مقرون شد وخلعت فاخره مشفوع بکرامت لقب سلطنت فرستادند و منصب وزارت را بخواجه‌مکین‌الدین ضیاء الملك الطالبی که از صدور اعیان و جمهور معتبران حضرت خوارزمشاه بود و بفرمان‌سلطان‌علاء الدنیا والدین‌محمدضبط محاولات‌ملك‌مؤیدالملك زوزنی را بکرمان نامزد شده آرایش داد ، **وقد اعطی القوس باریها وانزل الدار بانیها .**

بعدازوی در وزارت کرمان هیچ وزیر دراستجماع آلات وزارت واستکمال‌اسباب صدارت عدیل او نبود ، و مسند قضاء مظالم بانوار فضایل وفواضل وآثار مآثر و مفاخر مولانا فخرالدین

بواللیث کز مهابت او دزعرین دین شیران شرزه را نبدی تاب آهوئی

ابن ابی‌المفاخرالختنی منورفرمود ومنصب ملازمت حضرت ومشاورت در معظمات مهمات مملکت ضمیمهٔ آن منصب گردانید وبرقاعده و آئین سلاطین سلجوقی و خوارزمی ارکان دولت خود را ازاصحاب تیغ وقلم ملکی وملکی موسوم کرد ، خواجه‌مکین‌الدین را بضیاءالملکی وخواجه بدیع الدین راکه مستوفی بود و بفرمان حضرت خوارزمشاه باستیفای کرمان موسوم‌شده بعین‌الملکی وخواجه فخرالدین تاج‌الدوله را بنظام‌الملکی ملقب‌گردانید وغلام خود را بابری آفاق ملك وبرادرخود را جغری اغورملك خواند وهمچنین اسم عادل ملك وشاه ملك و مؤمن ملك والغ ملك و کامل ملك براقارب و خواص خوداطلاق فرمود.

پس ازآنکه جروم وصرود وبروبحر کرمان را عن آخرها مستخلص گردانید و پسر شجاع‌الدین ابوالقاسم را بتیغ قهر گذرانید و با ملوك اطراف چون فارس و شبانکاره و یزد نرد محاربت باخت و بر نواحی ولایتشان می زد و می تاخت و رایت نخوت واستیلا بر افراشت هرموز را مستخلص کرد و چون سلطان غیاث‌الدین پیرشاه از برادرخود جلال‌الدین مستشعر گشته منفصل شد و باستظهار قتلغ سلطان براق حاجب کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار بسرحد کرمان رسید قتلغ سلطان موکب اورا بشرط

استقبال نمود وبراجلال وتعظیمش اقبال کرد ، **ولا یتصور نصلان فی غمد و لافحلان فی شول** بعداز التقاء نائرهٔ فتنه اشتعال پذیرفت و یوما فیوماً مادهٔ استیحاش از جانبین ازدیاد یافت تا مفضی گشت بقتل وهلاك آن بقیهٔ خاندان سلطنت وشرح آن حال آن که چون سلطان غیاث الدین بکرمان رسید قتلغ سلطان را پادشاهی صاحب شوکت باعظمت دید ، نائرهٔ حسدش زبانه زدن گرفت ودر مستی برزبان راند که سلطانی که بتو داده است ؟ قتلغ سلطان جواب داد که سلطانی بمن آن مالك الملکی داده است که کلاه سلطنت ازفرق سامانیان برداشت وبرسر غلامان آن خاندان سبکتکین ومحمود نهاد ودست قهرش کسوت جهانداری ازسلاطین سلجوقی برکشید وبنده زادگان آن خاندان که خوارزم شاهیان واسلاف تو بودند بدان خلعت کرامت ارزانی داشت .

سلطان غیاث الدین مفحم بماند ، بعدازآن مادرش را خطبه وخواستاری نمود و **شاه ام ابی** اجابت کرد . وآن زمستان غیاث الدین بنرماشیررفت و در اواسط بهار بازشهرآمد وبرادرقتلغ سلطان که او را اغور ملك گفتندی با غیاث الدین در قصد و قتل قتلغ سلطان مطابقت کرد ، اوازآن مکیدت آگاه شد ، ومبادرت نمود ودرشب برادر را حاضر گردانید و طرمطای غلام خاص را فرمود تا تیغ سرافکن را جان ستان او گردانید وچون بامداد شد سلطان غیاث الدین را برقلعه طلبید و بطناب پارهٔ آن شاه ارجمند راآسیب هلاك رسانید وبرطراوت زندگانی ونضارت غصن جوانی وتازگی و نازکی آن برومند نهال چمن سلطنت و فروزنده هلال فلك مملکت نبخشود ، وزیر کریم الشرق وامرا و نواب وحجاب وغلمان و کارداران سلطان غیاث الدین را تا فراش وقاصد ومطبخی وشاکرد پیشه عن آخرهم شربت قهرچشانید وبریك کودك از ذکور ابقانکرد .

وچون ازین مهم بپرداخت رسل بربندگی حضرت اوگتای قاآن فرستاد واظهار ایلی وطاعت داری کرد ومال گزاری را التزام نمود وکشتن سلطان غیاث الدین را طراز حلهٔ مساعی جمیل خود دانست وبرملوك اطراف وسلاطین اشراف بدین نیکو بندگی سرافرازی جست وازآن حضرت حکم یرلیغ وتشریف و پایزه مقرون بسیور غامیشی فراوان وتوشامیشی وتفویض ممالك کرمان وتشریف لقب قتلغ سلطانی دربارهٔ او نافذ وصادرشد وملك کرمان را مصفی مدت پانزده سال درقبضهٔ تصرف گرفت واو را چهار دختربودند : بزرگتر سونج ترکان نامزد اردوی پادشاه جغتای خان گردانید ، وياقوت ترکان واورا باتابك یزدقطب الدنیا والدین محمودشاه دادند ، وخان ترکان که خاتون برادر زاده اش قطب الدین سلطان شد ، ومریم ترکان که بمحیی الدین امیرسام نبیرهٔ اتابك یزد

متزوج گشت ، و یك پسر سلطان رکن‌الدین خواجه جوق او را بیندگی حضرت قاآن فرستاد و برادر زاده‌اش قطب‌الدین سلطان که بمحمد خان مذکور بود همیشه ملازمت خدمت نمودی وچون در بیستم ذی‌الحجه ۱ سنهٔ اثنتین و ثلاثین و ستمایه دعوت حق را اجابت کرد او را در مدرسهٔ که بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترکاباد بنا فرموده بود دفن کردند ؛

با یار گر آرمیده باشی همه عمر　　لذات جهان چشیده باشی همه‌عمر
هم آخر کار رفت باید وانکه　　خوابی باشد که دیده باشی همه‌عمر

۲- السلطان قطب الدنیا والدین

ابوالفتح محمد بن خمیتبور تاینکو برهان امیرالمؤمنین

در زمان تراجع کار سلطنت اسلامیان وانطواء بساط جهانداری شهریاران ایران او سلطانی بود فرخنده روای فرهمند و جهان بانی صائب رای هوشمند و شهریاری سائس مدبر وخسروی صاحب شوکت معمر و حاکمی عالی همت و جباری قوی نخوت و عمش براق حاجب قتلغ سلطان بحکم آنکه او را جوانی مستعد مردانه و هنرمندی مقبل فرزانه میدانست ونیز ربیب و دامادش بود بوقت وفات ولیعهد گردانیده ودیعت ملك باو سپرد ودر ذی‌الحجه سنهٔ اثنتین وثلاثین وستمائه بی مانعی ومنازعی وسادهٔ سلطنت را بوجود خود منور فرمود واهل کرمان در کنف حراست او رامش و آرامش یافتند وهمگنان از ترك وتاجیك ودور ونزدیك چون نی کمر مطاوعت ومتابعت اودرمیان بستند .

بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را استنکاح فرمود وسرادق مملکت را بوجود چنان جفتی که در زیر طاق گردون همال ونظیر نداشت بیاراست وحقیقت آنکه هر سعادت و دولت که قطب‌الدین سلطان را درسفر وحضر دست داد نتیجهٔ یمن نقیبت ونمرهٔ اصابت رای و رویت آن خاتون معدلت شعار بود وهرفتح و ظفر که او را روی نمود بیامن طاعات وبرکات عبادات آن ملیکهٔ نیکوکار میسر گشت ودرحال حیاتش که ازمقرعز منزعج شده بغربت افتاد . مدت شانزده سال آن خاتون برنوعی رعایت ناموس وحال وجاه ورتبت و آئین خانه ودرگاه ونظم امور ومعاش اوفرمود که محسود صنادید امرای ماوراء النهر بل مغبوط اعیان بزرگان دهر گشت ، بعد ازوفاتش در اقامت مراسم تعزیت وبنای مرقد

---

۱ - در نسخهٔ لندن : ذی‌القعده

و مضجع وحراست ملك وخانه ومحافظت اولاد واطفال ومراقبت جانب عشاير و اقارب واستمالت قلوب اباعد واجانب آن اجتهاد نمود که تاریخ مفاخر سلاطین نامدار وروزنامهٔ مآثر جهانداران رفیع مقدار گشت .

وقطب الدين سلطان وزارت را برقاعدهٔ ماضی بخواجه ضیاء الملك مكين الدين مقررداشت وتیمورملك راکه برکشیده وبرگزیدهٔ قتلغ سلطان بود اعزاز و اکرام فرمود وهمگنان را بصلات گرانمایه اختصاص داد . و درین سال جماعتی از ملوك و امراء حضرت خوارزم شاه که ازمغلب قهرلشکرمغول خسته بودند وبشیراز پیش سلغور سلطان اتابك ابوبکر رفته‌اورخان۱ وسونج‌خان و تیمور ملك که داستان مردانگی و فرزانگی وشجاعت‌ودلاوری اوناسخ آثار رستم دستان بود‌بالشکری معظم بجیرفت‌هجوم کردند،واومیان یلان شمشیرزن‌ومردان‌شیرافکن پلنگ درنده‌و نهنگ رباینده‌می نمود، مغافصةً برسرسلطان قطب‌الدين دوانیدند . سلطان ولشکردرجنگ ثبات نمودند وقدم مصابرت فشردند ، تیمورملك کرمانی ولشکریان داد مردی بدادند و ایشان را منهزم گردانیدند ، بعضی را درقید اسار آوردند و بعضی را بتیغ قهر گذرانیدند و بقایاء سیوف متفرق شدند و باز شیرازمراجعت کردند .

قطب‌الدين سلطان اسیران‌رامقید کرده‌بکرمان آورد وعفوفرمود وخلعت‌وصلت‌داده باز شیراز فرستاد . اتابك ابوبکر ازین‌حال بغایت شرمنده‌شد ودل‌شکسته گشت و رسولان باعتذار بکرمان فرستاد ، سلطان روز ورود رسولان فرمود تاجشنی بزرگ ساختند و برصحرا برظاهر شهر بارگاهی بزرگ و میدانی از کرباس منقش بزدند و نشاط گوی وچوگان‌فرمود وبآئین وابهتی‌تمام برتخت نشست و اوخود صورتی بغایت مهیب داشت و طلعتی نورانی و دیداری خسروانی ورسولان‌را پیش تخت بردند ، مراسم تواضع بجای آورده گفتند که اتابك پیغام داده است که میان ما حق قرب جوار و دنو دیار ثابتست و قواعد دوستی بین الجانبین ممهد ، آن جماعت بی‌شعور وعلم و رخصت و اذن ما بدین حرکت اقدام نمودند تاسلطان آن حادثه را بر نقصان عیار دوستی حمل نفرماید ، جواب داد که همچنین است فاما اگر این فتح و ظفر و نصرت که بتوفیق ایزدی ما را دست‌داد شما را برآمدی رایت لاف و تصلف و رعونت شما بآسمان رسیدی ، ازین حرکت درـ گذشتیم و دوستی‌را استیناف می نمائیم، وایشان را غریق انعام و ایادی کرده بازگردانید و یك سال زمان حکومت او برداشت ، دور فلك کجرو نگذاشت که ملکش نوبت‌اول پایدار بودی ، مدت سلطنتش مانند برق بود که چون پیدا شود درگذرد و بر مثال شکوفه بود که حالی سر برزند پیرگردد .

۱ــ در نسخهٔ لندن : اوزخان

و رکن‌الدین خواجه جوق را پدرش قتلغ سلطان براق حاجب بحضرت اوکتای قاآن فرستاده بود و مقارن وصولش بدان حضرت و بشرف تکیشمیشی مشرف شدن و بسیورغامیشی اختصاص یافتن خبر وفات پدرش برسید، حقوق پدر درباب پسر رعایت فرمودن از لوازم پادشاهانه شمردند و فرزند صلبی‌را بر برادرزاده ترجیح نهادن واجب دانست و امیرجینغای او را مربی شد و درحمایت گرفت و با تشریف یرلیغ سلطنت کرمان و پائیزه‌های سرشیر روانه گردانیدند.

خبر عبور او از لب آمویه وتوجه بکرمان موجب انزعاج قطب‌الدین سلطان شد، مادر رکن‌الدین او کاخاتون واعیان ولایت خواجه ضیاء الملك وزیر و تیمورملك ودیگران راه غدر و بیوفائی سپردند وهمگنان شعارهوی و ولای سلطان رکن‌الدین اظهار کردند. قطب‌الدین فی امان من لباس الظلام با بنه و فرزندان و خواص و خدم و احمال از راه خبیص بسیستان و از آنجا بماوراالنهر روانه گشت.

۳ - سلطان رکن‌الدنیا والدین ابوالمظفر قتلغ سلطان خواجه جوق

ابن نصرة الدنیا والدین قتلغ سلطان براق حاجب بن کلدور معین امیرالمؤمنین سلطانی بود نیکوکار پرهیزگار عفیف کم‌آزار بخشندهٔ بخشانیده، تازنده نازنده، پسندیده سیرت، پاك سریرت، با امانت جوارح، از حضرت قاآن بمراحم عنایات مخصوص شده مراجعت نمود. چون خبر انزعاج قطب الدین سلطان بدو رسید از راه طبس مانند برق خاطف بیزد رسید چه میخواست تاعهد ملاقات باخواهرش یاقوت ترکان که‌درحبالهٔ اتابك قطب الدنیا والدین محمود شاه ابن اتابك قطب الدنیاوالدین اسفهسلار ابن اتابك عزالدنیا والدین والدالملوك لنگر بود مجدد گرداند و از آنجا ترتیب اسباب وآلات سلطنت کرد وباکوکبه وطنطنه وجوشن وپوستین و آیین وتمکین که خواهرش ساخته گردانیده بود بکرمان رسید و در روز دوشنبه بیست وهشتم‌ماه شعبان سنهٔ ثلاث و ثلاثین و ستمایه بر سریر سلطنت کرمان مستوی شد و بر بقاع و صقاع و رباع و قلاع آن مملکت مستولی گشت و باآنکه در جزئیات امور جهانداری ساده دل و بی‌غور وآسان گذار بود مدت پانزده سال آمن‌السرب و صافی الشرب در سلطنت روزگار گذرانید چنانچه مشرع کامرانیش از قاذورات و شوائب پریشانی و کدورات حوادث زمانی مصفی و منزه ماند و در تربیت و تقویت اتسراك باقصی الغایه رسید و غلامان بسیار خرید و

ایشان را بر کشید وهریك را بمنصبی بلند و پایهٔ ارجمند رسانید و با طوایف تاجیکان عموماً و ارباب قلم خصوصاً صافی نبود، ضیاء الملك وزیررا بعدازآنکه سالی درمنصب وزارت تمکین داد بسبب آنکه اتابك شیراز مظفرالدنیا والدین سلغورسلطان ابوبکر ابن سعدبن زنگی پیغام فرستاد که ضیاء الملك و تیمور ملك هرگز با تو یکدل وصافی اعتقاد نباشند بگرفت، او را و تیمورملك را که ناب اشد مملکت و قرم مقدم دولت بود بتیغ بران بفرمود تامجزا کردند وعبرةً للناظرین جثهٔ ایشان را برسپرهای گاوخوابانیده چند روز بر دروازه های کرمان انداختند وخان و مان ایشان و اتباع و اشیاع بباد غارت و تاراج بر دادند و خواجه ظافرالدین ظهیرالملك را بجای او نشاند و بعداز دو سال رقم عزل برصفحهٔ شغل او کشید ووزارت بشرف الملك معین الدین زوزنی داد و چون عدم استقلال واستعداد اوتحمل اعباءآن شغل را وعجز وضعف رای وبی تدبیری او بدانست آن منصب از وی فرو گشود و بخواجه نظام‌الملك فخرالدین احمدبن تاج الدوله تفویض کرد وهمان سال اورا نیزمعزول فرمود و رضی‌الملك تاج‌الدین عثمان رسول دار را وزیر گردانید وآن اکابررا بعدازعزل ببلای مصادره وعنای مطالبه‌مؤاخذ ومخاطب‌میداشت، بازخواجه ظافرالدین ظهیرالملك را وزارت داد وخواجه فخرالملك شمس الدین محمد شاه که بحقیقت حاتم ملك کرمان وکریم و نیکوسیرت زمان بود ودرصدد عظایم مناصب وجلایل اعمال همواره درموقف خطاب وعتاب ومذلت و اهانت می‌داشت ومولانا فخرالدین ختنی را مالك زمام همگی اشغال دین ودولت وقائد عنان جملگی مصالح ملك وملت گردانید چنانچه مرجع تمامت امورگشت وملجأ اکابرصدور وکارساز طبقات جمهورشد وسلطان رکن‌الدین تمامت ولایت جروم و صرود را مطالعه فرمود و بخویشتن هر سال با لشکرها باطراف سردسیر و گرمسیر و حدود هرموز و مکرانات می‌رفت و اموالی که حاصل می‌گردانید بر علما و ائمه و مشایخ موزع می‌داشت و در ضبط امورکدخدائی و ترتیب اسباب جهانداری و نظم مصالح مغاش مسامح و مساهل بودی و ازجمع وخرج و کمیت دخل وکیفیت صرف غافل و همت و نهمتش بر سواری و شکار وعشرت مصروف و موقوف و اوقات شبانروز بطاعت و عبادت مستغرق وبا زهاد و شیوخ و صلحا نفسی داشتی، سادات وعلما ومشایخ کرمان‌را ادرارات گرامند کرد و املاك و اسباب فراوان تملیك گردانید و بر رباطات و خانقاهات و ابواب‌البر اوقاف نیکو فرمود و ملوك وملکات و خواتین اقارب خود را مواضع مرتفع اقطاع داد و معایش بسیار ارزانی داشت و دستهای ایشان درحل وعقد امور برگشاد و خزانهٔ او اکثر اوقات از نقد وجنس خالی بودی و اموال و وجوهات که از ولایت برسیدی و

مقرریات و مال مواضعات از کیج ومکران آورده ندی بیک دفعه همه در بارگاه ببخشیدی چنانچه دست خود را دائماً از مس صفراء و بیضاء مدی العمر صیانت کرد و فحوی کلمهٔ معجز نمای بلاغت آرای امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قائد الغر المحجلین والمنزل فی حق ابن عمه **وما ارسلناك الارحمة للعالمین** علی بن ابی طالب را که **یا صفراء و یا بیضاء غرا غیری** کاربند گشت و بدین سبب با وجود آنکه مالی لایق بخزانهٔ بزرگ ودیوان اعلی پادشاهان روی زمین در آن وقت از کرمان حمل نمی شد و مدت سلطنت متمادی گشت و دست پریشانی از اذیال دولتش بکلی منقطع مانده مجموع دخل و مال کرمان بخرج او وفا نمی کرد و قضیم اسبان و علف مراکب خاص او و وزرا و کتاب دیوان روز بروز بر محترفه و اهل اسواق و مردم شهر قسمت می کردند و می گرفت.

و در سنهٔ احدی و اربعین وستمائه رسولان معتبر را بشیراز فرستاد و جهان خاتون دختر اتابك سعد را خطبه کرد و در کرمان هم در شب زفاف در نظرهٔ اول سلطان را از او تنفری حاصل آمد و بدان حرم ترددی نکرد و آن خاتون نومید و رنجیده مراجعت نمود.

سلغو سلطان اتابك ابوبکر بدین سبب مستوحش گشت و بوقت انزعاج رکن الدین سلطان و توجه بجانب شیراز در مروت بر روی او ببستند و مرور و رفتن بدان سمت ممکن نشد. و سلطان رکن الدین با وجود استجماع بیشتری از خصال خسروانه مردی متوهم بدگمان موسوس بود چنانچه بسیار کس را بعضی بتهمت میل با جانب قطب الدین سلطان و بعضی بظن ترددشان بسرایهای حرمش هلاك کرد و در اراقت خون بی مبالات دلیر بود.

او را پسری بود سلیمانشاه نام و سه دختر یکی در عقد اتابك یزد رکن الدنیا والدین علاء الدوله ودیگری درحبالهٔ اتابك لور عمادالدنیا والدین پهلوان[۱] جد پدر اتابك معظم یادگار خسروان نامدار، بقیهٔ شهریاران والا مقدار، نصرة الملة والدین احمد که بحقیقت باقعهٔ شاهان قوم عجم و قرم ملوك طوایف امم امروز اوست، یکدانهٔ عقد مملکتداری و یگانهٔ عقد شهریاری و بحسن خصال و شیم و معالی همم قبلهٔ حکام انام و زبدهٔ نتایج لیالی و ایام.

در شهور سنهٔ عشر[۲] وسبعمائه چون درخدمت موکب ملك اسلام شهریار ایران ناصر الدین زید جلاله وحکام کرمان از بغداد انصراف نموده براه سفارت ببارگاه جلالت پناهش رسیدم، **رأیت من دسته المطروح و زنده المقدوح نعیماً و ملكاً كبیرا و**

---

۱ ــ نسخهٔ استانبول «پهلوان» را ندارد ۲ ــ در نسخهٔ استانبول «عشرین».

خیراً و فضلاً کثیرا ، ولولا آنکه یکی از منعمان کرمان غیم کردار حایل فیضان انوار خورشید فلك مکرمت گشتی شایستی که از شعاع اصطناع آن مهر سپهر عوارف بحظی اوفر بهره‌مند شدمی و مع ذلك فانی عاذر و شکور ،

حقیقت از فضلا دان که بعد چندین گاه — کنند زنده بتاریخ نام شاهان را
از آن عطا که ز خاقان بیافت خاقانی — بزیر خاك ستاید هنوز خاقان را
وزان کرم که ز سلطان ندید فردوسی — هنوز هجو کند تا بحشر سلطان را

و خرد ترین بیبی شاه اکاجی را بعد از وفات پدرش خاتون عادله قتلغ ترکان نامزد اردوی هولاگو ایلخان گردانید ، بعد از آن قومای شاهزادهٔ جهان منکو تمور شد و تا سال سنهٔ خمس عشره و سبعمائه در قید حیات بود ، متوطن و مقیم شهر تبریز و خاتونی متعبدهٔ متفضله ، عمری تمام یافت و از شر و شور بر کران روزگار گذرانید رحمة الله علیها ، و ملوك و امراء درگاه رکن الدین سلطان عادل ملك و الغ ملك و مومن ملك و شاه ملك و ایلمنکو ملك و سیف الدین سنقرکا و سیف الدین شادی بودند.

ذکر احوال قطب الدین سلطان

و قطب الدین سلطان را در غربت فرط عقل و شهامت و کمال شجاعت و صرامت و غزارت استعداد و مردانگی و وقارت استیهال و فرزانگی وسیلت قربت شد بخدمت صاحب فخر الدین محمود یلواج و بتربیت او شرف تکیشمیشی حضرت اوکتای قاآن یافت فاما چون میل امیر جینقای که در آن عهد روی رزمهٔ امرا بود بتقویت جانب رکن الدین سلطان هر چند تمامتر آمد نگذاشت که قطب الدین سلطان را در کرمان مدخل باشد و چند سال درسایهٔ شفقت و کنف رعایت صاحب فخر الدین محمود یلواج بماند و چون چهار بالش خانی بکیوك خان آراسته شد و امیر جینقای برقرار مدبر و کارساز ممالك گشت قطب الدین سلطان را انتعاش دست نداد ومدت پانزده سال منتظر تبلج تباشیر صباح فرخی و متنسم نسیم فیض سعادتی در ماورا النهر می بود تا مقالید معمورهٔ عالم در کف اقتدار پادشاه عادل جهاندار مونك کاقاآن آمد و جینقای و دیگر امراء دولت اوکتای قاآن پایمال قضا وقدر و دست فرسای خوف و خطر گشتند وقصد و عنایت بلاد وعباد برای و رویت صاحب محمود یلواج منوط گشت دست همت از آستین اجتهاد بتربیت قطب الدین سلطان برآورد وچهرهٔ مردانگی وفرزانگی و شایستگی او تقلد سلطنت کرمان را برحضرت مونك کاقاآن در نیکو ترین هیأتی جلوه‌داد، تیر مقصودش بغرض رسید ، حکم یرلیغ در باب تقریر سلطنت کرمان برقطب الدین سلطان نفاذ یافت و بفنون عواطف و عنایات

احتظاء واختصاص پذیرفته‌عازم کرمان گشت ورکن‌الدین‌سلطان‌چون‌آوازۀ‌وصول‌اوشنید از عواطف و عنایات پادشاهان مغول یأسی تمامش روی نمود، با احمال واثقال وخواص رجال‌عزیمت توجه بصوب بغداد والتجا بدارالخلافه مصمم‌گردانیدواز بغدادبنابراحتراز از تزاید مواد رنجش و تضاعف امداد بی عنایتی پادشاهان مغول بسایۀ خودش راه ندادند ، یك چندی هائم و متحیر در اقطار و امصار تکاپوئی کرد و عاقبةالأمرمتوجه بندگی مونك‌کا قاآن گشت وشرح چگونگی خاتمت حال فیمابعد نوشته‌آید ان‌شاءالله.

باز رسیدن سلطان قطب‌الدنیا والدین ابوالفتح محمدبن خمیتبور تاینگو

چرخ گردان پس‌ازآنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت سریردولت‌او بیاراست، آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و مدت نکبت چون ناخن بسر آمد و برق سعادتش خندان گشت و مصاحب امیر قویدوغای قورچی که از ایناقان دولت پادشاه روی زمین بود از جیحون عبره کرد.

پدرمؤلف تاریخ عمدةالملك خواجه منتجب‌الدین یزدی که ازمصارعات ومنازعات اتابکان یزد رکن‌الدنیا والدین علاءالدوله و مظفرالدنیا والدین محمد پسران اتابك قطب‌الدین محمودشاه ازیزد میانه‌کرده بود و بماوراالنهر رفته آنجا بخدمتش پیوست وخلاصۀ حضرتش کرد و ترتیب امور و مهمات کرمان با او در مطارحه افکند و دربست وگشاد وستد و داد وگرفت و نهاد مصالح ولایت از وی رای طلبید وچون تقریرات و تدبیرات را بر منهج صواب دید بپسندید و بر کفایتش اعتماد نمود و دردانائیش حسن اعتقاد فرمود و در اوایل خریف منتصف شوال سنۀ خمسین وستمائه بکرمان رسید و سلطانی‌مستقل گشت ، همت خسروانه‌اش عقود سلطنت را منظوم فرمود ورسوم اختلال را مهدوم داشت وشوکت ومهابتش درمسالك ممالك بر وبحر کرمان دیده‌بانی‌هوشیار آمد ز ابهت و سیاستش بر بام دولت و سلطنت پاسبانی بیدار.

و درمفتتح سلطنت بضبط محاولات ومتملکات رکن‌الدین سلطان اشارت راند و اموال وافراز بقایای وجوهات وزوایای حسابات برانگیخت و متصدیان اشغال ومتصرفان اعمال‌را درعقابین‌مصادره‌کشید وبسرپنجۀ مطالبت اوصال بسیار ایشان‌ازهم فروگسست و خزائن را بنقود مختوم و عقود منظوم مشحون‌کرد و مولانا فخرالدین ختنی را در قید اسار و حبس اضطرارگرفتارگردانید و در مقام خطاب و عتاب ؤ موقف مباحثه و

مناظره بداشت وعثرات وزلات او را برروی او فرا شمردن گرفت .

بیچاره فخر الدین را در آن حالت مجال سخن نبود ، مفحم و ملزم بماند و در انواع تعذیب و مطالبات عنیف سپری شد و متروکات و مخلفات او را جهت خاصه برداشته آمد ،

قد یجمع المال غیر آکله　　　و یأکل المال غیر من جمعه

و سلطان کدخدائی و وزارت خاص را برخواجه فخر الملك شمس الدین محمد شاه بن حاجی الزوزنی تقلید فرمود .

ریاض روزگارش از قطرات عنایت سلطانی تازه و ریان شد و قامت احوالش که در سوالف ایام از بی عنایتی وسخط سلطان رکن الدین خمیده ومنحنی گشته بود در چمن کامرانی خرامان و نازان آمد و الحق روزگار اهل آن دیار بمروت وکرم آن خواجهٔ نامدار چون موسم بهار آمد و هرچند خواجه ظهیرالملك ظافرالدین محمد را که از قدماء اعیان کرمان بود وفاضل وحافظ قرآن و ورع و نقی الجیب و از زمان ملوك قدیم باز متکفل جلایل اعمال وعظایم اشغال گشته و یك چندی در وسادهٔ وزارت تمکین یافته از راه کبر سن وقدمت منصب وفرط تبحر درعلم استیفا وکفایت رتبت تفوق وتقدم نمودفاما درین عهد با وجود خواجه شمس الدین محمد شاه رنگ وبوی تمکن از وی دور نمود و درامور دیوان استبداد واستقلال نداشت، جز دراحیای مصالح خلایق دم نزد وازشر وشورخود را بر کرانه داشت .

و سلطان مقام باز چادوك که چهار فرسنگی شهر است برده بود و با اکابر و اصاغر آنجا مقیم شده و قوندوغای قورجی معظم و ممکن بر مسند امارت سلطان نشسته و سلطان بزانوی ادب بخدمتش در آمده ، ناگاه آوازه در افتاد که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین و ماهان که برشش فرسنگی شهر است خروج کرده است و شرح این حال آنکه شخصی پدید آمد در کوهپایه های کرمان شیخ دادار نام و مگر سالها در خدمت سلطان جلال الدین بسر برده بود و اخلاق و عادات و حرکات و سکنات او نیك در یافته و بصورت و منظره و هیأت و قد و قامت نیز مشابه او ، گفت من جلال الدین سلطانم و مردم بسیار ازآن ولایات پوشیده در طاعت اوآمده و از ملوك کرمان برهان ملك و توتار ملك و دفتر پهلوان و بعضی از اکابر ومعارف مخفی با او بیعت کرده ومالها پیش او فرستاده وآلات زرینه وتقرینه و کمرهای مرصع ساخته و بارگاه وتخت ترتیب داده و میعاد خروج معین کرده ، ناگاه

شبی یکی از نزدیکان خود را بمشیز دوانید بنزدیک گله بانان سلطان تا اسبان را بجوین راندند .

چون آنجا رسید با تیمورملك که باشلان گله بانان بود گفت فرمان خداوند عالم است بزانودرآی تابشنوانمت . تیمور گفت خداوند عالم کیست ؟ گفت جلال‌الدین سلطان، تیمور با خود اندیشید که این نایرهٔ فتنهٔ عظیم خواهد بود که اشتعال پذیرفته است و ازین حالت گرد بلائی هایل شود که: «باران دوصد ساله فرونتشاند» .

بنا بررعایت صلاح وقت آن شخص را بترحیب وتبجیل پیش آمد و گفت که دروقت غروب راندن گله تعذری داشته باشد ، امشب استراحت وآسایش کن تا علی الصباح باتفاق فرمان را بمسارعت تلقی نمائیم .

آن نادان بر فراش غفلت بغنود وتیمور علی الفور سه اسبه بچادوك راند وسلطان را ازین حادثهٔ بزرگ آگاه گردانید . سلطان فی الحال با حاضران حضرت ازملوك و خواص متوجه جوین شد وچون بمجتمع ومقام ایشان رسید واستکشاف حال فرمود شیخ دادار وقت اصفرار راه فرار گرفته بود و برباد پای سیاه که معطیهٔ خاص او بود سوار شده براه زمروت بیرون رفته چندانکه پی زدند وبطلب او ازیمین ویسار پنجاه فرسنگ لشکر روانه شد سایه وار درنیافتند وگردش نشکافتند .

سلطان مقدمان آن جماعت را که اثارت این فتنه کرده بودند درقبض وقید آورده درچادوك بیاسا رسانید و اعضاء وجوارحشان دراقطار واکناف غور ونجد بگردانید وآتش آن فتنه بزلال حسن تدبیر بنشاند ودرمنتصف شعبان سنهٔ احدی وخمسین وستمائه قلع واستیصال رکن‌الدین سلطان را متشمر شده بانواع زواهرجواهر واصناف طرایف حلی واجناس لطایف اوانی وفنون نفایس اثواب وخیار مراکب و دواب وعتاق وخیول روانهٔ حضرت مونککا قاآن گشت واعیان دیوان خواجه ظافرالدین ظهیرالملك وخواجه شمس الدین فخرالملك و پدرم خواجه منتجب الدین عمدة الملك را همراه رکاب گرداند و ازطبقهٔ ملوك و امرا و اتراك سنکر ملك وقتلغ ملك وناصرالدین ملك و اسیغ شال که نصرة ملکی یافت مصاحب شدند و داماد وابن عم زادهٔ خود عضدالدین امیر حاجی را در ولایت استنابت فرمود وخواجگان فخرالدین احمد بن تاج الدوله که خواجهٔ کاردان و مستوفی اصیل نسب منعم محول[کذا]بود وبضع سنین وزارت را تصدی نموده و خواجه فخرالدین یحیی و خواجه تاج‌الدین ابوبکر شاه را در دیوان کرمان بگذاشت وچون بحضرت مونککا قاآن رسید علایق ونفایس را تکیشمیشی کرد وباموال

بسیار وخدمتهای بیشمار ۱ استعطاف اعیان حضرت واجب دانست ومحاضر ومکتوبات مؤکد بشهادت عدول وثقات موشح بخطوط قضاة مشتمل بر تقبیح حال رکن الـدین سلطان و التجاش بجانب مخالفان عرض گردانید و در یارغوی بزرگ روزها تا مشمیشی رفت، عاقبت رکن الدین سلطان را بدو سپردند و بدست خود او را بتیغ انتقام بکشت،

فلق هاماً من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق و اظلما

و سلطان قطب الـدین مشارع ملك کرمان را مصفی از شایبهٔ منازعت ومنزه از کدورات مخاصمت حاکم شد و بعد از دو سال کامران وکامیاب وکامکار **کعود الحلی الی العاطل** باز کرمان مراجعت نمود وبتدارك خلل که درغیبت او بواسطهٔ بی تدبیری و بی غوری و رأی باشیدهٔ امیرعضدالدین حاجی ظاهر گشته بود قیام نمود و او را و تمامت نواب را درموقف تأدیبات عنیف وتعذیبات بلیغ بداشت .

وچون ازتنسیق امور مملکت بر نهج استقامت فراغی روی نمود خبر رسید که رایات همایون پادشاه عالم هلاگو ایلخان برعزیمت فتح دارالالحاد قهستان وآلاموت اولاً واستخلاص مدینة السلام بغداد ثانیاً ازجیحون عبره فرموده است .

سلطان درماه جمادی الاولی سنهٔ اربع وخمسین وستمائه بالشکری نامدار متوجه آن دیار گشت و وصول او بقهستان مقارن فتح قلاع و رباع آن مخاذیل آمد وکیتبوقا نویان وامرا مقدم او را بفال گرفته عزیز داشتند ومشمول اسرامیشی وتربیت گردانید ودرطوس بشرف خاك بوس حضرت اعلی مستسعد گشت وفنون عنایات وعواطف پادشاهانه بروزگار او فایض شد وسوغونجاق نوئین بزرگ و ارکای نوئین وصاحب سیف الدین او را مربی گشتند وبعد از ملازمت چند روزه اجازت مراجعت ورخصت انصرافش باز کرمان حاصل آمد مشروط برآنکه عن قریب با لشکر بهم معاودت نماید و درمصاحبت عساکر منصور متوجه بغداد شود .

و در شعبان آن سال باز کرمان رسید و بتهیهٔ اسباب سفر و ساختگی ترتیب سلاح ولشکر مشغول شد و درین غیبت پادشاه خاتون از قتلغ ترکان وسیورغتمش سلطان از خاتون دیگر مولود شدند . وقطب الدین سلطان را از فرزندان دو پسر حجاج سلطان وسیور غتمش سلطان بودند وچهار دختر :

۱ـ بزرگتر بی بی ترکان که ازقتلغ ترکان بود و او را بعضدالدین امیرحاجی داد واز وی پسران ماندند ، نصرة الدین یولکشاه، شاهی بود هنرپروردهٔ ظریف بذله گوی نیکوخوی تازه روی خوش محاوره موجه مناظره کریم نهاد بزرگ منش بلند همت

۱ـ درنسخهٔ استانبول : و بهمنا (؟) نهمار

فاما آلودگی اعتقاد و ظلم و بیداد وسفاهت بر او غالب و وقاحتش بیاض انسان‌العین انسانیت آمده ، و غیاث‌الـدین سیوکشاه او مردی عبوس روی منقبض خوی توسن طبع وحشی نهاد ضابط متصرف خویشتن دار مؤدب با حیا بود ،

۲ــ پادشاه خاتون نامزد اردوی اباقا خان شد ،

۳ــ قتلغ ترکان خواهر اعیانی سیورغتمش سلطان که بشاهزاده بایدو دادند .

٤ــ یولقتلغ خاتون که درحبالهٔ معزالدین ملکشاه بن امیر سام آمد .

وسلطان قطب‌الدین بغایت مهیب وغضوب وصاحب سطوت بود و اعیان وملوك و وزرا را دربارگاه برملاجفا گفتی و بمقراض‌دشنامهای فاحش کسوت‌عرض ایشان راهمواره دریدی و تأدیب ومالش او بچوب صدگان و دویستگان بودی چنانکه قریب صد کس بضربات سیاط عذاب او هلاك شدند و عظیم ضابط ومتصرف و عمارت دوست آمد و ازحال دخل‌وخرج ودفاتر دیوانی برخبر و واقف، برجمع مال وملك وضیاع وعقارحریص ومولع فاما از اراقت خونهای بحق وناحق درنهایت احتراز و اجتناب بودی و برسفك دماء بی رجوع بفتاوای ائمهٔ دین اقدام ننمودی وصلات وعطیات براهل علم وفضل دار و روان داشتی وآش وطعام وخوان ونان بارگاهش مناسب علو همت شاهانه بودی چنانکه پس‌ازاو درکرمان برآن‌جمله دیده نیامد .

منصب قضا وخطابت برمرتضی اعظم سعید شهید صدرالملة و الـدین ابوهاشم سلیمان الحسینی که بوفور میامن وسعادات مخدوم اشراف و سادات روزگار بود ، دو تاب گیسوی تابدارش مشك بزرگواری نهفته و از عقد عمامهٔ با مقدارش عهد سرداری بها و رونق یافته و ازملوك وامراء تازیك تاج‌الدین ملك یعقوب را بمزید قرب امتیاز داد و بفرط اعتماد بروی ازملوك عصر اختصاص ارزانی داشت و باقطاع گرامند او و فرزندان را مستظهر گردانید و دشمن زیار را نیز برکشید و بواسطهٔ تقدیم مراسم هوا داری و وفا ورزی که نمود بسمت وفا ملکی موسوم فرمود ومنشی بارگاهش علامهٔ صدور وافضل جمهوراکابر کرمان شرف‌الدین مقبل گشت ودرصنعت انشاء ونظم دلکش رایق ونثر جزل بلیغ متبحر آمد . این غزل ازکارگاه طبع گهر افشان او بیرون آمده است :

جهـان نیرنـگ گیسویت ندارد فـریب چشم جـادویت ندارد

درست مهر اگر چه با عیـارست ولیـکن سکـهٔ رویت ندارد

اگرچه مشك اذفرخوش نسیمست دم جانبخش چون مویت ندارد

مقامی سخت دلخواهست فردوس ولیـکن رونق کـویت ندارد

قمر از روی تابانت مثالیست ولی طغرای ابرویت ندارد
شب دیجور اگرچه زنگی آساست شکوه زلف هندویت ندارد

این قطعه استحقاق آن دارد که بسواد دیده بر پیشانی روزگار نویسند ، و قطعهٔ دیگر از حال روزگار واعیان و اکابر شکوه و استزادت کرده گوید :

منم آن مفلسی که همت من برتر است از رواق اخضر چرخ
زانکه در چشم من حقیر بود درج مینای پر ز گوهر چرخ
مسرع فکرتم بپای خرد زیر پی کرد هفت منظر چرخ
در جهان رضا وطن کردم فارغ از سعد ونحس اختر چرخ
لیکن از کژ روی دورانش خاکسارم که خاك بر سر چرخ

ودیوان اشراف بخواجه قوام‌الملك فخرالدین یحیی ومنصب نظر بخواجه مجد-الملك تاج‌الدین ابوبکرشاه مفوض شد ونوبت دوم که از بندگی حضرت مراجعت نمود امراء بزرگ جار غوتای وآغوتای و سواتو ونارادای وقرابوقا براه باسقاقی مصاحب وهمراهش بکرمان آمدند، بمجرد اسم شحنگی قانع وازتمکین وتمکن واستقلال واستعلا و استیلا دور ، و سلیمانشاه پسر رکن‌الدین سلطان و مادرش اوکا خاتون وخواتین و اخوات و بناتش ملازم خدمت ومعتکف حرم اوشدند .

و دررجب سنهٔ خمس وخمسین وستمائه صاحب فراش گشت وبامراض وعلل متضاد مبتلی شد چنانچه دست تدبیر و حذاقت اطباء کامل از معالجهٔ آن قاصر آمد و استرداد صحت ممکن نگشت ومدت مرض متمادی شد وفصاد قضا نیش زهرآلود راکار فرمود و درمنتصف رمضان سنهٔ خمس وخمسین وستمائه ماه کامرانیش درعقدهٔ ذنب زوال منخسف شد وخورشیدزندگانیش را تکویر کلی افتاد و روزگار غدار عادت خویش در تنغیص لذات اهل کرمان ظاهر گردانید وگردون دون سیرت وسریرت خویش بازنمود ، خلود در جهان ناممکن است ، **و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد** ، جهان خود درمانده‌تر از ماست ، باران گریهٔ اوست و برق سوختگی دل و رعد نالهٔ او ،

ازسنگ گریه بین‌و مگو کان ترشحست وز کوه ناله بین‌ومپندار کان صداست

٤- عصمة‌الدنیا والدین قتلغ ترکان

ملکهٔ بود مبارك سایه ، بلند پایه ، عصمت شعار ، عفت دثار ، عادل سیرت ، پاك سریرت ، ستوده خصال ، گزیده خلال ، عالی همت ، والا نهمت . دولت او دولتی بودقویم و روزگارش روزگاری بودمستقیم، واسطهٔ عقدو بهار ایام پادشاهی پادشاهان قراختای بود ،

مهابت معجز سعادت فزایش شاهان تاجدار را دهشت میداد وفر شکوه چترهمای آسایش شهریاران جبار را خجلت می‌افزود ، در ایوان سلطنت و مملکت قیدافهٔ اسلام و بلقیس ایام گشت ودرخدرعصمت و طهارت رابعه کردار و زبیده وار آمد ، مناقب پادشاهانهٔ او شمسهٔ نگارستان معدلت و مکارم ملوکانه‌اش فهرست دیباجهٔ دفتر مکرمت شد .

بعداز وفات سلطان اعیان کرمان ، غریب وشهری ، ازامراء مغول که براه باسقاقی آمده بودند جارغوتای و آرغوتای و سواتو و غیرهم و از ملوك کرمان بکیت ملك و نصرت ملك وفولاد ملك وناصرالدین ملك وقتلغ ملك واز ارباب قلم خواجه‌ظافرالدین وخواجه شمس‌الدین‌وپدرم خواجه منتجب‌الدین برحکومت ترکان‌متفق وموافق شدند و اوامرواحکامش‌را متابع‌ویك چندی بی استطلاع رأی اعیان‌حضرت اردو بروسادهٔ‌سلطنتش نشاندند ، برق نیکوکاری و عاطفت آن خاتون شمع ظلمت شب محنت و مصیبت آمد ، مصابیح عدل او در کرمان افروخته گشت و روزگارش تاریخ سعادت اهل این دیارشد. چون خبروفات قطب‌الدین سلطان ببندگی‌حضرت‌عرضه داشتند حکم یرلیغ‌نفاذ یافت که چون او در کوچ دادن درگذشت آن ملك بفرزندان‌او دادیم وبحکم‌آنکه طفلند بنیابت ایشان خاتونش ولایت و رعیت را ودامادش امیرحاجی لشکر را بدارند ورعیت و لشکر هردو را بنیابت فرزندان قطب‌الدین سلطان حاکم خود دانند.

وصول این خبر موجب اضطراب امور شد چه امیر عضدالدین حاجی‌ظالم طبیعت و سخیف رویت وطروب وعشرت دوست بود ، معتبران ومنظوران درگاه کرمان باتفاق درخدمت‌ترکان‌خاتون ببندگی حضرت‌هولاگوخان توجه نمودند وهم‌درروز‌تکیشمیشی امداد عنایات وسیور غامیشیهای پادشاهی وافواج مبرات و نوازشهای نامتناهی بدیدند و نسایم مراحم موفور و روایح منایح نامحصور بمشام‌جان همگنان پیوست ، و خان روی زمین از راه فراست پادشاهانه برصفاء طویت وصدق عقیدت وکمال عصمت و عفتی که عنصر نورناك ترکانی ومحتد پاك خدایگانی بر آن مجبول ومفطور بود اطلاع یافت حکم یرلیغ نفاذ پذیرفت تا کلیات و جزویات اشغال و اعمال لشکری و رعیت درقبضهٔ ارادت واختیار آن خاتون نیکوکار وملکهٔ بزرگ مقدار بازگذاشتند وطول وعرض و بر وبحر کرمان را اقطاع شحنهٔ معدلت ترکان اعظم وفریسهٔ شیر دولت سلطان معظم ، شهنشاه انوشروان عدل افریدون منش شاه حاکم حاتم داد و دهش خسرو جوانبخت آرایش تاج‌ودیهیم وتخت

۵ـ مظفر الدنیا والدین ابوالحارث شاه سلطان حجاج

گردانیدند، و او سلطانی بود همایون صورت، خجسته سیما، پاکیزه لقا، و خسروی خورشید طلعت، پیل پیکر، تمام بالا، و شهریاری فرخنده دیدار چابك منظر مقبول روا، ومرزبانی داهی عقل دانا، وشاهنشاهی عادل فصیح زیبا، شاهی دریادل با همت و سخا،

له همم لا منتهی للکبارها — و همته الصغری اجل من الدهر
له راحة لوان معشار جودها — علی البر صار البر أندی من البحر
درشت باطشه و نرم گوی و سخت کمان — گران عطا وسبك حمله ولطیف آثار
پلنگ خاصیت و پیل زور وشیرافکن — همای سایه وطوبی حدیث وبازشکار[۱]

ومفارق منابر این دیار بافسر ذکر همایونشان مکلل وصفحات دنانیر بزیور القاب میمونشان مزین ومنور شد، هیبت پنج نوبتشان درین بر وبوم هفت اطباق زمین را در جنبش آورد ونه خم گردون نیلگون را مزید گردش داد.

چون رای عدل پرور قتلغ ترکان درین رباع بملك آرائی برخاست سایه از پیروی آفتاب فرونشست وچون نسیم ازخلق کرم گستر حجاج سلطان دربقاع نفحهٔ مشك تاتاری دمید صبا در رستهٔ چمن ازعطاری دامن باز کشید، زمین گران سنگ از ثبات حزم ترکان قرار آموخت و آسمان سبك عنان ازتاب عزم سلطانی دوار شد، بیمن دادگستری بلقیس روزگار کبوتر ضعیف بنیت باشاهین قوی صولت بازی کرد و کلاه گوشهٔ قدر سلطان کامکار برقبای هفت دامن افلاك طنازی نمود.

وهم دراول وهلت که مفتتح دولت ومطلع صبح مملکت از آنجا که کمال احسان گستری ترکان وشفقتی که رای عطوفش را درتمهید قواعد خیرات وتأکید معاقد قربات بود بنشر صحایف مبرات وصنایع ورفع معالم حسنات وعوارف قیام فرمود ومعمار همت بلند پروازش مرقد سلطان ماضی قطب الدین را درسرهٔ کرمان

بنا نهاد یکی بارگاه شرع چنان — که رشك آید از وی بهشت مأوی را

واز امهات قری ومعظمات دساکر حومه وغیرها اشقاص وضیاع واسباب مرتفع از خالص ذات الید خود خرید وبرآن مدرسه وسایر بقاع خیر ازرباطات و مساجد ودار ـ الشفا وقناطیر وخانقاهات وسایر ابواب البر که درشهر ونواحی مملکت انشاء واحداث فرموده وقف کرد چنانچه با وجود انقلاب دهور واضطراب سنین وشهور وتقلب احوال

---

۱ ــ نسخهٔ استانبول این دوبیت را ندارد.

وتبدل امور وامتداد ایادی مستأکله و طامعهٔ دست تنغیص وتنقیص ونکایت تغییر و تبدیل تمام بدان رسیده است وامروز بعداز سی و پنج سال هنوز ریع آن خیرات بعضی بمصارف استحباب و مصاب استحقاق میرسد و امداد آن مبرات بروان آن خاتون متفضلهٔ محسنه متصل است، **جعلها الله من الباقیات فی صالحات اعمالها و افاض علی روحها فی کل الساعة من سجال الرحمة و شآبیب المغفرة زلالها و سلسالها**، و بامداد الهام ایزدی وارشاد وتلقین بخت بمصالح ملك داری ولوازم رعیت پروری قیام فرمود وباعلاء معالم عدل و نصفت وتشیید مبانی کرم واحسان ونفی عوادی ظلم وعدوان بحضرت ملك الملك بسزا عز و علا تقرب نمود و حقوق خالق و خلایق باندازهٔ توان و قدرت و قدر امکان بشریت بگزارد و بمزیت حق شناسی و عنایت سپاس داری بر مقتضای نص **لئن شکرتم لأزیدنکم** عنان نعمت آفریدگار جل جلاله را مدت بیست و هفت سال بر صوب احوال و سمت ایام خود مزید توجه داد و ولایت کرمان راکه بواسطهٔ تغلبات و تقلبات سالفه سمت خرابی گرفته بود رونق عمارت بخشید ونام نیکوی خویش بواسطهٔ چنین اندیشه های خوب مؤبد و مخلد فرمود و نقوش ذکر جمیل که عاقلان آن را عمر ثانی خوانند وکاملان آن را حیات جاودانی دانند بوسیلت چنین آثار پسندیده براوراق روزگار وصحایف لیل و نهارمنقوش ومرقوم گذاشت، **لله درها من ملکة عقمت بمثلها النساء ولم یمر علی نظیرها الصباح و المساء.**

و بعداز بلقیس که بر ملکات و حاکمات باستان بواسطهٔ عنایت عالم علوی رتبت تقدم وتفوق داشت از تخمهٔ نژاد اکاسرهٔ عجم خمانی و توران‌دخت و آزرمی دخت را یك‌چندی بردیهیم وگاه پادشاهی نشاندند فاما مدت‌کامکاریشان چون دراعهٔ صبح کوتاه بالا آمد و درممالك جهان بعداز مبعث محمدی علیه نوافح‌الصلوات وروایح‌التحیات از نژاد حکام و سلاطین بهر وقت ملکهٔ بامور ملك کافله می شده است چون سیده مادر مجدالدولهٔ دیلمی در عراق ومخلفهٔ ملك منصوربن نوح سامانی و والدهٔ سلطان برکیارق سلجوقی.فاما ذیل عصمتشان ازلوث هر تهمتی منزه نمانده است، بحقیقت اگر قتلغ ترکان را تلو بلقیس وثانیهٔ قیدافه خوانند مبالغتی نباشد و اگر بیمین مغلظ گویند که از جملهٔ ملکات عفایف وعقایل حاکمات **من حیث مد الصباح جناحیه الی أن ضمهما للوقوع فی افق المغرب** هیچ خاتون چون او باستجماع آلات کمال و استیعاب محامد خصال نبود حنثی لازم نشود،

اذا ما الناس عندالناس قوم — یرجی منهم کرم الفعال
فلا التأنیث لاسم الشمس عیب — ولا التذکیر فخر للهلال

و اکثر تجارمتمولان‌شرق و غرب وغرباء امصار بر و بحر توطن واقامت کرمان را جهت صفاء هوا وعذوبت آب وسعت منزل و خصب عیش وشمول عدل و کمال امن‌اختیار کردند و اکابر عرب و عجم چون ملك اسلام شیخ جمال الحق والدین ابراهیم که قهرمان اقالیم مملکت داری و سائس بیضهٔ دادگستری و نیکوکاری وحامی‌حوزهٔ مکرمت پروری و معدلت آثاری بود و بعون و عنایت روشنان گنبد بالا درین دور و عهد مرتبت تقدم و درجهٔ تفوق برصنادید روزگار و ملوك کامکار حاصل داشت و خواجگان اعراب جمال الدین عبداللطیف و موفق الدین و فخرالدین وقاسم بن الترکی و قاسم‌بن‌السامری ، هرچند او از اراذل مزدوران و اسقاط و ادوان بازرگانان بود، واز بلادعجم‌مولانا تاج‌الحق‌والدین‌الخوافی که باول‌نایب وامین خواجهٔ سعیدوزیر شهید خاتم‌الوزراء والشهداء شمس الدین محمد صاحبدیوان آمد و ازخانددان اصالت‌و صدارت بود بخراسان وخواجه سدیدالدین و خواجه جمال‌الدین‌عمرالا بهری که هردو برادران اعیان اورتاقان‌معتبر واکابرخواجگان نامور وبرداشته وشناختهٔ‌حضرت‌خواقین وخواتین بزرگ گشتند روی بکرمان نهادند و ترکان خاتون بحال همه می‌رسید و از کار روزگارشان می‌پرسید ومی‌نواخت و نیکو میداشت ، وملك دادگر نامورنصیرالدین سیستانی که پیشوای ملوك جهان بود ومدت شصت و پنج سال مالك زمام امـر و نهی ملك نیمروز، وملك ومرتضی معظم ناصرالدین که والی تغرگیج ومکران بود یك سال ملازمت بارگاه ترکانی کـرد مصاحب مهد عالیش ببندگی اردو رفتند و بتربیت او ملکان نامدار وشهریاران‌کامکار گشتند وعظماء علما و اصفیاء اولیا و ائمهٔ دانشور و افاضل هنرگستر بآوازهٔ صیت معدلت و افاضت انواع مبرت و اشاعت توالی مکرمت ترکانی از اقاصی دیار ماورا النهر وتخوم فارس وعراق بل از تمامت کورِآفاق احرام کعبهٔ بارگاه عصمت پناه وجناب سعادت مآب‌آن پادشاه بستند .

مولانا شیخ‌الشیوخ محیی مراسم سنت و جماعت ماحی صورهوی وبدعت استاد و پیشوای اهل حدیث وتفسیر ومقتدی وسردفتر اصحاب وعظ و تذکیر قطب الاولیاء فی زمانه، الفایق علی صنادیدالدهر بعظمة شأنه وعلو مکانه

شهاب چرخ شریعت که گشت خاکستر   ز تاب نور ضمیرش نفوس شیطانی

شهـاب الدین فضل‌الله التورانبشتی را قـدس‌الله نفسه و روح رمسه خود استطلاب فرمود و بحضور مبارکش تبرك و تیمن نمود ومراسم حسن ارادت وفرایض اظهارصفاء عقیدت ونوافل تقدیم لوازم مبرات و خدمت مقدم متبرك آن صاحب برید ملك ولایت و شه بیت قصیدهٔ ارباب کرامت را تقدیم کرد . تا این تاریخ بمعاطر کلام وحی کردار

ومقاطر اقلام معجزه آثار آن خلاصهٔ ادوار اعلی‌الله درجته مشرف شود متمیناً این قطعه که درمدح سلطان مصر انشاء فرموده است نوشته می‌آید :

یا ایها الملك الذی هماته ضربت قباب العز فوق الفرقد
حوشیت ان تلقی معالم دیننا ایام ملکك فی الحضیض الاوهد
او لست من قوم تأثل فی العلی أعراق دوحتهم لطیب المحتد
نصبوا لقمع الکفر اعلام الهدی بسنان خطار وحد مهند
فأتیت تهدم بعدهم ما اسسوا اقررت لا قرت عیون الحسد
بوأت اعداء الرسول مقاعداً رفعت بنا ها للعباد السجد
و احسرتا ان الشریعة بدلت بتجلجل الناقوس جو المعبد
کم معهد للأنبیاء ملوث بالخمر و الخنزیر یا للمهعد
لهفی علی البیت المقدس انه یأوی الیه کل علج ملحد
اعزز علی الاسلام ان تلقاهم یتبخترون اعزة فی المسجد
ان کنت لاتخشی شماتة حاسد و عناد جبار و سطوة معتد
فاحذر بکاء المسلمین وحزنهم و توق دعوة ناسك متعبد
و اذکر وقوفك نادماً مستعتباً یوم القدوم علی النبی محمد
ان الصلیب تعاضدت انصاره یا امة الاسلام هل من معضد

ومولانا امام اعظم افضل عهده واکمل عصره تاج الملة والدین السدیدی الزوزنی را بتدریس مدرسهٔ قطبیه وتولیت قضاء مظالم موسوم فرمود، تبحر او درعلوم مشروع و منقول و فروع و اصول از شرح و وصف مستغنی است ، ابن بجدهٔ فن فقه وادب بود وازجهابذهٔ لغات عرب .

بعد از وفاتش مولانا شهاب الدین که سوادالعین آن یگانه بود قائم مقام پدر بزرگوارش آمد وترکان او رابمزید تربیت واکرام ونوازش و[کذا؟] اعظام ازائمهٔ ایام وعلماءاسلام شرف امتیاز ارزانی داشت ودر اوادنی بحارکارگیر و دار ملك وملت شروع داد وچون از وی سخنی مستقبح که متضمن نسبت سرادق طهارت بود بتهمتی که مستلزم اجراء حد و تعزیز برگوینده نمود نقل کردند وبنزهت اذیال العصمة الترکانیة من امثالها مطهرهٔ که درعفت برخواتین جهان سرافرازی نموده باشد و بطهارت و تصون برتمامت ملکات تفوق جسته ودرعصمت و عفت بمثابتی که :

درحریم سترش وبستان سرای عصمتش جز بشرط راستی یك سروبن بالا نکرد
سرفرا گوش کنیزانش نیارست آورید لؤلؤی کافورروش تا نام خودلالا نکرد

چگونه گرد وصمت تهمتی بر چهرهٔ تعفف او توان نشاند ؟ و بجست و جوی آن قضیه اعیان دولت قیام نمودند و بروی ثابت شد وبسیاست وقتلش انذار واجب دانستند و چند روز در مطمورهٔ چاه قلعه مقید و سالیانی درحبس و توکیل بماند وبعد از آن در بارهٔ او رأی عفو بخش زلت بخشای استیناف تربیت فرمود و مسند تدریس صفهٔ کتبخانهٔ مدرسهٔ قطبیه بدو ارزانی داشت . و پس از انقراض عهد ترکان فتوی داد ببطلان اوقاف آن ملکهٔ متفضله، وتجویز تخریب مسجد جامع درب نو که آن خاتون بنا فرموده بود کرد وبدان سبب چون ممالك کرمان مراکز رایات سدره مثال ومضارب سرادقات عرش ظلال پادشاه خاتون آمد بانتقام آن اساءت از مسند تدریس وامامتش انزعاج فرمود و برادرش مولانا برهان الدین برهانشاه مجمع انواع فضایل و منبع زلال سلسال حسن شمایل وکان لطف معاشرت وظرف محاورت ، درعربیت وفقه عدیم - النظیر واغصان شعر عذبش بقطرات سلاست ریان ونضیر و در وعظ و تذکیر مشارالیه هرمشیر درعهد سلطنت مظفرالدنیا والدین محمد شاه سلطان روزی برحسب اقتراحی که بروی کردند خورشید وار ازمطلع منبر طالع شد .

اگر استحلائی که مذاق مشام حاضران را از عبارات سلس جزل آن یگانه حاصل آمد باز رانم بتطویل انجامد ومع تلك الفضایل برخلاف وتیرهٔ اقارب و عشیره خون ومال و عرض مسلمانان از قصد دست و زبان او در امن و سلامت است و روزگاری ممتد درکم آزاری گذرانیده و عهدی دراز قد از لذات و راحات جسمانی برخورداری یافته بسر برد وحقیقت آنکه طراز خاندان سدیدی وسنام ودودابهٔ [کذا؟] دودمان امامی زوزنی اوست .

ومولانا افضل العلماء والحکماء عزالحق والدین الکیشی را ازشیراز استحضار و استطلاب فرمود و برتربیت واعزازش اقبال نمود ومدت بیست و پنج سال درکرمان طبیب مبارك نفس وقدم وپیشوا واستاد ائمهٔ امم بود ، رواق معالی را بدعایم فضایل افراشته و ملابس علوم را بطراز تحقیق نگاشته وچون ماورا النهر سمت خرابی پذیرفت و از وطأت عساکر جرار وهجوم جیوش تاتار اهل آنجا لگد کوب محنت گوناگون شده ببلاء جلاء مبتلی گشتند شیخ زادهٔ جهان برهان الحق و الدین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده و زمانه آیة الله فی عظمة شأنه و علو مکانه سیف الحق و الدین المجلس العالی سعید بن مطهر بن ابی المعالی قدس الله روحهما ازوطن مألوف نهضت کرده بکرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی ومشمول اصناف الطاف باکر و غادی

ترکان گشت و موالی عظام تاج‌الحق والدین تاج‌الشریعة وبرهان‌الحق والدین برهان‌الشریعة که علو خاندان وسمو دودمان ایشان اظهرمن ضوء النهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی برامیدمبرات آن‌خاتون عالی‌همت متوجه این‌ملك شدند و **کسائر امثالها** ازعطایا وعوارف ترکان بقسط اوفروحظ اکمل احتظا یافتند وبتدریس مدرسهٔ قطبیهٔ موسوم گشت .

وخاتم‌الاولیاء سرالله فی‌قباب‌الملکوت وصفوته فی‌جناب‌الجبروت شیخ صلاح‌الحق والدین الحسن‌البلغاری که صاحب برید ملك ولایت و والی بیضهٔ جلالت بود در عهد مبارك آن پادشاه کرمان را مناخ رکب سعادت ومحط رحل کرامت ساخت و امداد همم عالیه بروزگار کبار وصغار این دیار عموماً وبحال دولت و سلطنت ترکان نیکوکار و سلطان نامدار خصوصاً متواصل فرمود و آن پادشاهان دین پرور وکامکاران مبرت گستر بمیامن‌انفاس مغتنم آن غرهٔ گزیدگان ازل تبرك و تیمن نمودند ومریدان سجاده گاه‌کرامت پناه ومعتکفان آستان سعادت آشیان مزاح‌العلة مکفی‌المؤنة درسایهٔ رعایت وکنف انعام ومبرات ایشان سالها روزگار گذرانیدند .

مولانا اکمل‌العلماء الراشدین استادالفقهاء‌المرشدین ظهیرالملة و الدین که قدوهٔ اساتذهٔ ائمهٔ مذهب نعمانی واسوهٔ جهابذهٔ علوم دین‌اسلامی بود وهمچنین امام علام مولانا حافظ‌الدین النسفی الی غیرهم من‌الافاضل وطلبة‌العلم بآوازهٔ احسان و صیت بذل وامتنان ترکان روی بکرمان نهادند و مطلول سحائب مواهب بی‌کران گشتند و بمناصب بلند ومراتب ارجمند رسیدند .

وعمم مولانا قدوة‌الشافعیین شهاب‌الملة و الدین ابوالحسن علی‌الیزدی که بحقیقت درمتانت علوم وتبحر درفنون معقول ومنقول وفروع واصول مشار الیه

یشار الیه بدعاعة ویثنی علی فضله الخنصر

بود بی آنکه درکرمان تصور غرض مالی کرده بود یا خیال منفعت جاهی بسته بود بعد از سیاحت اقطار دیار و جولان اباعد و اقاصی امصار توطن درین ملك اختیار کرده و تا روز وفات از هر منصبی دلفریب مجتنب بود وبعز عزلت مصون و بپرورش درخت دانش مشعوف و روزگاری بتمهید قواعد دینیات وتشیید مبانی یقینیات مصروف و بسبب آنکه عم و استاد و مخدوم و مربی من بود در اطراء او زیادت ازین مبالغتی نمیکنم ومولانا فقیه علامه بهاء‌الملة والدین الحویزی که ابن بجدهٔ فقه مذهب شافعی بود هم بدین ولایت توجه نمود واز اقسام عوارف وسهام صنایع پادشاهان بهره‌مندی تمام یافت و اگر بذکر کبراء علما وعظماء فضلا و هنروران نامور و دانشوران فضیلت گستر که بدان وقت درکرمان مجتمع بودند ازغریب وشهری مشغول‌شوم بتطویل‌انجامد واز غرض بازمانم واز سیاقت کتابت دور افتم .

ازائمهٔ کرمان که در آن زمان بانواع علوم درمضمار مجارات ومبارات گوی سبقت ازهمگنان ببرد و در حلبهٔ اقسام فضل سابق ومحلی آمد مولانا برهان‌الدین بن‌الخلیل کرمانی بود . هر آفریدهٔ که درخطهٔ کرمان امروز در دایرهٔ دانشمندی است باستادی آن یگانه‌معترف است واز تیار بحار زخارعلم نهمارش مغترف واز انوار مشکات‌فضایل بیشمارش مقتبس ومصنفات و مؤلفاتش درفنون علم وادب بر کمال تبحرش دلیلی واضح .

و مولانا قدوة العلماء المتبحرین رفیع‌الدلة والدین الأبهری پیشاهنگ قوافل آستان علوم وآداب وینبوع حکم وفضایل ومتبوع ائمه وافاضل را حجاج سلطان بمزید اکرام شرف امتیاز و رقم اختصاص ارزانی داشت ، صیت دانشوری و تبحر آن یگانه که چون نسایم صبا وشمال بمشام جهانیان رسیده‌است واشعار عذب و نظم و نثر دلاویزش که باستماع آن مرده زنده شود در آفاق گیتی و در زفان هنروران گشته ازاغراق در مدح وثناوستایش واطرا مستغنی است فاماگوش وگردن این‌خریدهٔ حجرجزالت وعقیلهٔ خدر فصاحت را از زیور جوهر کان طبع او عاطل نمی گذارد ، این رباعی ازاشجارخاطر وقاد او اقتطاف کرده آمده است :

با روی‌توارمه ندهد نورر رواست	با بوی تو گر لاف زند مشك خطاست
گلبر گــو رخ‌تواین‌ورق بازفگن	شمشاد وقد تو این سخن ناید راست ۱

این‌همه نحاریر علما وصنادید فضلا وائمهٔ مشکل گشای‌وافاضل محفل آرای‌وسائسان اقالیم امامت ووالیان خطهٔ کرامت بودندو **کانت نواجذالدنیا ضاحکة بهم** واکنون پنداریا خود نبودند ،

ثم اضحوا کأنهم ورق‌جف - فألوت به الصبا والدبور

با سیاقت تاریخ آیم .

قتلغ ترکان وحجاج سلطان سالیانی درصفاء مشارع موافقت ویگانگی و طراوت ریاض مصافات مادر فرزندی بنشر معدلت وبث نصفت و رعایت سپاه و رعیت و ترتیب آیین درگاه سلطنت واعلاء معالم رونق مملکت مشغول بودند وهرچند اسم وزارت بعد از خواجهٔ کریم نهاد فخرالملك شمس‌الدین محمد شاه که برعرصهٔ بزرگی شاه وبرفلك بزرگواری ماه بود برخواجه قوام‌الملك فخرالدین یحیی معین شد و هو وزیر ابن

۱- این رباعی فقط درنسخهٔ لندن مسطور است و در نسخهٔ استانبول بجای آن رباعی ذیل آمده :

دل جور تو از بهر جمال تو کشد	هجر تو بامید وصال تو کشد
شبها بسر سوزن و اندیشهٔ فکر	بر کارگه خواب خیال تو کشد

الوزیر و در حیازت اسباب تصدر و استجماع ارثی واستیهال کسبی مترشح فاما پدرم عمدة‌الملك منتجب‌الدین یزدی رتبت تفوق ودرجهٔ تقدم داشت و درهردو حضرت ترکانی وسلطانی مدت بیست سال مشیر مصلحت جوی ومخلص نصیحت‌گوی ومدبر دولت‌آرای و ناصح مشکل‌گشای بود و نیابت دیوان خاص ترکان و اشراف مملکت کرمان بخواجه مجدالملك تاج‌الدین ابوبکر شاه مفوض فرمود و او خواجهٔ پاك عقیدت صافی سیرت بی‌غائلهٔ نیکو خط بود الخط فقط.

واگرچه عم نصیر‌الملك ظهیر‌الدین محمود را زیادت ازحکومت وتصرف‌ولایات سرحد ومضافات شغلی دیگر نفرمودند فاما از راه فرط فضل وکمال کرم وخط خوش وعبارت‌دلکش برصاحب دیوان‌استیفا خواجه یمین‌الملك‌ظهیر‌الدین بن فخر‌الدین نظام‌الملك احمدبن تاج‌الدوله که سباق غایات صنعت سیاقت وجواب شغل استیفا وکتابت و خواجهٔ معامله شناس خبیر وبزرگی صاحب رای راست‌تدبیر وصاحب منصبی دانای‌کافی عالی خاندان وکاملی موجه‌گوی و داهیی کاردان بود درآن وقت مقدم داشتند و قلم انشاء درسرانگشت فصاحت خواجه عین‌الملك ناصر‌الدین محمدبن طغرل که مشهور بود برئیس‌دبیر نهادند، واگرچه دراحراز مایهٔ براعت و نصاب آن صناعت دون‌القلتین‌می نمود، سخنی‌سلس عذب‌نوشتی چنانچه زردهٔ‌کلکش‌را درمیدان سخنوری عثار وکبوه کم‌افتادی و درشغل تیغ وسنان وکار خیل وحشم تا نکیت ملك درحیات بود دیگری با اومبارات ومجارات نیاراستی کرد.

بعد ازوفاتش‌قتلغ‌ملك ونصرت‌ملك‌وپولاد ملك‌درخدمت‌ترکان وساتیلمش وقورج ملك‌وپسران‌درحضرت‌سلطان متقلد امارت‌وملکی وسپهداری وحجابت ونیابت‌گشتند و ناصر‌الدین ملك درهردو درگاه تدبیرگر محتاط وصاحب مشورت رای زن شد واز هر وشور وتوسط در ورطات‌تهور محترز ومتجنب بودی.

و درشهور سنهٔ ثمان وستین وستمایه که براق اغول و لشکر جغتای از جیحون بر عزم استخلاص بلاد ایران و مقاومت بابندگی اباقا خان عبره کرد و باستنجاد عساکر و استحضار سلاطین و حکام احکام پران گشت سلطان حجاج که مایهٔ شاهی و مادهٔ نصرت الهی بود بالشکر جرار وسپاهی نامدار همهٔ ناموران جنگجوی قراختائی ودلاوران سپه شکن کرمان که درمهد زین بالیده بوند واز رضاع مصارع پرورش دیده،

من کل اروع یرتاع المنون له ... اذا تجرد لانکس ولاجحد
یکاد حین یلاقی القرن من حنق ... قبل السنان علی حوبائه‌یرد

وسلطان‌بهرام‌نخوت‌وشهنشاه کیوان‌هیبت‌خود بتنهائی تنهاهزار گروه وبخویشتن داری‌وفر وشکوه لشکری انبوه،

جهانی درقبائی چست بسته	هز بری در میان زین نشسته

روانهٔ صوب خراسان ومتوجه مخیم اردوی معظم شد وبا ارغون آقا که قاین او بود بدخترش ایلکو یه بیکی درصف محاربه بایستاد وبا یاغیان اسب مبارزت تاخت وبا باغیان نرد نبرد باخت و درصف قتال رخش سلطانی وشبدیز خدایگانی را کبوتی شد وسلطان مجروح گشته ازمرکب جدا ماند و در میان صریعان تیربران وجریحان تیروسنان افتاده توده سال که لقب بیکا ملکی یافته بود چون ذبیحهٔ اسمعیل فدای آن سلطان گشت وبلطف ایزدی از مصرع کشتگان وخستگان برمرکب سلامت و خلاص سوار گشته بشرف خاکبوس جهان پادشاه اباقا خان مشرف آمد ودر ازاء آن نوع نیکو بندگی وکجا میشی انواع عنایت وسیورغامیشی درحق او شمول یافت که هیچ سلطان ومملکت‌دار وطرف نشین ازحضرت پادشاهان مغول بعشر آن مشرف نگشته است ومظفر ومنصور وکامران ومسرور بازمقر عز خرامید وترکان خاتون کرةً ثانیةً که باردو رفت عرضه داشت که سیرجان از توابع ولواحق کرمان است ومضامین کتب و تواریخ بدان ناطق ، اگر حکم یرلیغ نافذ شود که آن خطه را باز تصرف حکام کرمان نمایند مناسب معدلت باشد. بتحقیق وتفحص این حال امراء بزرگ و مولانا نورالدین مطرزی را که سابق حلبهٔ معالی و فایق برفرقهٔ اعالی وغرهٔ ائمهٔ موالی بود نامزد فرمودند وبدلایل واضح وبراهین لایح ثابت ومحقق شد که سیرجان از مضافات کرمانست و مفرد بترکان خاتون ارزانی فرمودند و نصرت ملك را براه باسقاقی وسپهداری و عمم خواجه ظهیرالدین نصیرالملك را براه حکومت وبیتکچی آنجا فرستادند وبعداز مراجعت ازجنگ براق وخراسان کاروبارسلطنت حجاج سلطان مزید نور وبهاء ومزیت قوت واستعلاء پذیرفت وبحکم کمال شوکتی که او را حاصل آمد دم استبداد و استقلال زدن گرفت و بر رای ترکان خاتون اعتراض نمودن آغازید وروزی که فرزندان را تطهیر فرمود ازغایت عظمت وآئین وابهت و تزیین و تحسین بزم ومجلس وآرایش بارگاه ودرگاه درمیان مواسم ایام سور ورامش که در کرمان افتاد روزی اغر محجل بود اباقا خان سلسلهٔ رغبت را در خطبهٔ کریمه ای از کرایم فرزندان ترکان تحریك فرمود و امیر قراخای را فرمان شد تا بکرمان آمد و در صدف سلطنت و گوهر کان مملکت خلاصهٔ دودمان قراختای زبیدهٔ عصر شاهی و زبدهٔ عنصر پادشاهی پادشاه خاتون را که بضعهٔ ترکان ونتیجهٔ سلطان و ملکهٔ خواتین آفاق ودر کمال حسن خصال طاق جفت بندگی حضرت گردانید وترکان وسلطان برتهیهٔ اسباب جهاز وتجهیز آلات ساختگی سرادق عظمتش اقبال نمودند وعلایق ونفایس نقود وجواهر واثواب ودواب وخیار اماء وعبید لایق چنان حضرت وفراخور آن حالت مرتب

گردانیدند وچون مراير اين وصلت مبرم شد مبانی عظمت ترکانی محکم آمد وریاض حالش مزید طراوت ونضارت پذیرفت ولوای دولتش بطراز مزید رونق وجلالت مطرز آمد وجاه وپایهٔ سلاطین کرمان وحکام این دودمان یکی هزارگشت حجاج سلطان از راه بطر جوانی وسکر کامرانی برهمان شیوهٔ تسلط وتجبراصرار نمود وترکان خاتون اغضاء و اغماض مادرانه میکرد و اشفاق و اعطاف مشفقانه بجای‌می آورد فاما مفسدان طرفین جمعی نوخاسته ضمایر ایشان را متغیر میداشتند ومیان ایشان ارقم وحشت درجنبش آمد و ملوك معتبر ووزرای نامور که تسکین نایرهٔ وحشت را میان دربستندی مندرج ومتوفی گشته بودند عاقبة الامر آن نفاق وخلاف بفسادکلی سرایت کرد و شرح این‌حال آنکه درباغ مشیز حجاج سلطان را روزی دربارگاه ترکان خاتون شراب تمام دریافت آزرم وحیا یکسونهاده وازجادهٔ رعایت شرط ادب منحرف شده برترکان خاتون‌اقتراح رقص کرد وآن خاتون رضاجوئی‌او را ازراه اضطرار و اکراه از چهار بالش عصمت برخاسته آستینی چند برافشاند درآن حالت رندان لشکر آواز برآوردند که :

پیرند چرخ واختروبخت تو نوجوان　　　آن به که پیر نوبت خود باجوان دهد

ترکان خاتون این نوع اهانت و تا این غایت هتك ستر حرمت و حشمت را تحمل نیارست نمود و نیز مفسدان القاکردند که خواص سلطانی بر عزم قصد ترکان و شاه جلال‌الدنیا والدین سیور غتمش متفق شده‌اند بدین سبب درظلمت شب **والليل اخفى للويل** روانهٔ قلعهٔ سیرجان شدند وازآنجا بسلطان نوشتند که متوجه بندگی اردومیشویم و درسرحد انتظار وصول سلطان را ده روز متوقف خواهیم بودن.

چون‌فرستاد که بهمان میعاد بشما میپیوندم و تخلف نمود ایشان بعد از یأس‌آن مرافقت و موافقت حرکت فرمودند و حجاج سلطان بـی شریك و منازع درکرمان تمکن یافت.

و چون زمستان در آمد لشکر قراوناس باشلاب ایشان مبارکشاه نامی هجوم کردند وازکرمان امیر طایسی راکه این زمان سی سال شدکه بتیمور ملکی‌ملقب‌شده است وحقیقت آنکه مردی خویشتن‌دار وعاقبت بین ژرف نگر ودوراندیش عاقل محترز نیکو زندگانی کدخدای سرضابط است و درپناه حزم واحتیاط و در قناعت روزگاری خوش با وجود تبدل احوال و استیصال شاهان گردنکش و ملوك فرعون وش گذرانیده بمحاربهٔ ایشان فرستادند و درحدود شق بم برایشان زد و داد مردی و مردانگی بداد و مظفر و غالب آمد ، سرمبارکشاه و چند معروف یاغی با خود بدرگاه آورد و

این کوشش طراز مساعی او آمد وتاج‌الدین ساتیلمش‌وپسران را محلی عظیم و قربی تمام بود و مقالید تمامت مناصب در قبضهٔ استیلای ایشان بلکه سلطان خود اسیر تصرفات ایشان آمد .

وخبر رسید که ترکان خاتون چون ببندگی حضرت رسید زیادت ازمعتاد ومعهود درحق او سیورغامیشی وعاطفت شامل گشت ازین سبب استشعاری عظیم بسلطان راه یافت واز نزدیکان خود دراین قضیه رای طلبید . سخافت عقل و رکاکت تدبیرشان آن اقتضا کرد که رسولی می باید فرستاد پیش عبدالله اغول نبیرهٔ جغتای خان وبا اومواضعتی کرد که اگرما را بزیادت‌لشکر احتیاج افتدفوجی از قراوناس بمدد ما فرستد وبدین‌مقرر رسولی را با دودانه در شاهوار بفرستادند و سلطان خود شب وروز را بعیش و طرب مستغرق داشت و بنغمات خسروانی از نقمات خسروانه غافل و باوتار ملاهی از اوطار پادشاهی متشاغل گشت و در اواخر زمستان شبی که نشاط شراب فرموده بود عربده با ساتیلمش وپسران آغازیدن گرفت وهریك را بصدگان ودویست‌گان سیاط عذاب‌عقوبت فرمود و بیندیشید که ایشان صاحب سری بدان هولناکی شده‌اند که افشای آن موجب استیصال کلی باشد وایلام وایذاشان ازجادهٔ صلاح وصواب دور تواند بود تا بوقت‌آنکه خبر مراجعت ترکان خاتون بکرمان رسید. ساتیلمش و پسران در شب گریخته باستقبال رفتند وسلطان را بسبب وقوف ایشان بر آن سر مراسلت با عبدالله اغول وتیقن بر افشاء آن راز مضطرب و قلق گشته فی‌الحال از مقر عز انزعاج حاصل آمد و بی هیچ درنگی

بسان چشمهٔ خورشید تابان | که سوی باختر گردد شتابان

نهیبی‌خورد و راه‌هند برداشت | همه رزم جهان را بزم پنداشت

وبعد از توطن واقامت شش‌ماهه درسیستان بواسطهٔ استماع‌آوازهٔ هجوم اباقاخان ببادغیس ازآنجا متوجه دهلی‌شد ومدت ده‌سال موقوف‌وار درکوشکی بماند وهرهفته یك نوبت بسرای سلطنت‌آمدی وشرف مثول دریافته باز مجلس رفتی و چون سلطان ابوالمظفر خلج که در بارگاه سلطان دهلی میان او وحجاج‌سلطان قاعدهٔ ودادی تمهید پذیرفته بود سلطان او را بنواخت و با لشکر و پیلان و مراکب وکتائب وطبل و کوس واعلام‌وچتر ورسم وآیین سلطنت واسباب تمکن وعظمت بکرمان متوجه گردانید و با دلی سراسر امید بتدریج تا بیکر رسید مرضی صعب بر مزاجش طاری شد و درشب پنجشنبه هفتم ذوالحجه سنهٔ تسعین وستمایه،

همانجا پر طاوسی بینداخت | جهان زان فر کاوسی بپرداخت

نخل املش خار خیبت آورد ونحل طمع بجای اری منحت شری محنت داد وخبر وفاتش اهل کرمان را نمك حسرت بر جراحت غم پاشیده گشت وکیست که از دستبرد چرخ امان دید واز کاس امنیت بمراد دل شربت رفاهیت چشید .

گمان بری که وفا داردت سپهر مگر   تو این گمان مبر اندر وقاحتش بنگر

وازوی فرزندان ماندند چهار پسر وهم **اللیوث الخوادر والسیوف البواتر والصقور الکواسر والبحار الزواخر والنجوم الزواهر :**

۱ ـ قطب الدین طغی شاه و درجوانی و زمان شاهی درگذشت ،

۲ ـ مظفر الدنیاوالدین محمد شاه که سلطان صاحب صولت وشهنشاه وافر شوکت و شهریار قوی سطوت شد ،

۳ـ رکن[۱] الدین محمود شاه که غضنفر بیشهٔ مردانگی و مریخ فلك فرزانگی و برومند نهال چمن جهان آرائی و درخشنده هلال فلك چستی وچابکی وزیبائی بود و بواسطهٔ تهور و بی‌غوری درعنفوان شباب باهزاران درد ودریغ جهان‌را وداع کرد ،

٤ ـ علاءالدین حسن‌شاه شاهی نیکو سیرت پاك عقیدت لطیف طبع باحیا و حمیت در نیکوکاری و کم آزاری ، سالش ببیست وهفت کشید و نکابت ادمان شراب در وی رسیدو بجوانی گذشته‌شد رحمه‌الله ودختر آن ملکهٔ‌اسلام که نامزدشاهزاده بولارغوآمد.

وازوی دختران ماندند شیرین درعقد امیرعلی قزاغلی‌ویکی در حبالهٔ امیرزاده قزان بن قتلغ شاه و دیگری‌نورا قتلغ که خاتون امیر معظم یولقتلغ بود ، و ملکه جلال که خاتون امیر زاده سابکتمر بن سوغونجاق نوئین بود و سلطان نسب که بطغرلچهٔ بهادر مزدوج شد ، و بی بی شاه خاتون که خاتون امیر بزرگ طارمادارست و واسطهٔ عقد بنات وعاقلهٔ‌عقایل ملکات آمد، وخان سلطان که‌زن خویشاوند خود پسر نصرة الدین یولکشاه گشت، وسلطان ملك که بخاتون امیر منکو طای قوشچی موسوم شد .

وچون هودج کبریاء ومهد عز وعلاء ترکانی بدارالملك خرامید برعادت معهود و سنت محمود خود بنشر معدلت وفیض عاطفت ونظم امور ورعایت جمهور برمقتضی‌عدل وعقل قیام نمود و بر آبادانی ولایت واستمالت رعیت اقبال تمام فرمود ، رباع این ملك را آیین استقامت بست و در اصطناع برخاص وعام‌گشاد .

و درین سال چون رایات فرخنده آیات اباقا خان بخراسان خرامید شاه جلال ـ الدین سیورغتمش باجازت وصوابدید ترکان خاتون احرام بندگی اردوبست وبسیور غامیشی تمام بهره‌مند شد وتصرف و حکومت اینجوی برادرش حجاج سلطان و امیر شکاری کرمان و امارت بعضی لشکر ها بدو تفویض افتاد و بتشریف چتر مشرف گشته

---

۱ — درنسخهٔ لندن : زین

بکرمان رسید وحلقهٔ در سلطنت را بانگشت طلب فراجنبانیدن گرفت وباآنکه حکمی درباب سلطانی نداشت بی استطلاع رای ترکان خاتون فرمود تا درخطبه نام او را ردیف نام ترکان کردند واز اعیان کرمان مثل معزالدین ملکشاه که همواره سالك مسالك فساد بیداد بودی وخداوند زاده ملك که دائماً شیوهٔ او بدخوئی وفتنه جوئی وشرانگیزی بود وشال ملك وتغماس۱ ملك وقورچ ملك وتوکان ملك ازخدمت ترکان منفصل شده ملازم ومتابع او گشتند ودردیوان کرمان نایب وبیتکچی گماشت وقاعدهٔ سلطنتی ازنو بنهاد وترکان خاتون یك چندی حلم وتحمل را کار فرمود وچون تسلط او از حد گذشت امیرتولاك۲ پسر پولادملك را سه اسبه ببندگی ایفاد کرد ورسالت شکوه آمیز ازجلال الدنیاوالدین سیورغتمش بپادشاه خاتون ابلاغ گردانید وحکم یرلیغ نفاذ یافت که جلال الدنیا والدین درکرمان مداخلت ننماید ودراینجوی حجاجی وامیرشکاری نیز شروع نکند وآن طایفه راکه ازترکان برگشته پیش او رفته اند همه را بیاسا رسانند .

ترکان ایشان را درقبض آورد وبعداز آن ازراه مرحمتی که درجبلت او مفطور بودعفوارزانی داشت وشاه جلال الدنیاوالدین سیورغتمش متوجه بندگی گشت وآن جماعت گریخته برعقب او روانه شدند وچون بشرف تکیشمیشی مستعد شد منزلت اختصاص وقربت تمام یافت و درعداد ایناقان خاص وکشیك کشان معتبر منتظم شد فاما در کار کرمان شروعی نتوانست کرد .

وهم درین سال سیف الدین ملك وتاج الدین ملك یعقوب وجماعتی گریخته بهرموز رفتند وآن ولایت را بتغلب فروگرفتند وملك آنجا سیف الدین نصرت منزعج گشته متواری شد . ترکان خاتون پولاد ملك وپسرش امیرطایسی را بفرستاد تاسیف الدین و اتباع را درقبض آورده بدرگاه آوردند وملك نصرت درهرموزمتمکن شد ومادرخود را بی بی با نظر با زواهرجواهروطرایف اوانی وتحف وامتعه بدرگاه ترکان فرستاد وبنظر عنایت ملحوظ گشته ومقاصد ومراداتش بانجاز مقرون افتاده مراجعت نمود وترکان خاتون وزارت را برخواجه نظام الدین بهاءالملك ابوالکفاة که ابن بجدهٔ استیفا وکفایت وخواجهٔ صاحب وقوف باحنکت ودرایت بود مقرر داشت وقضای مملکت کرمان برقرار ماضی برمولانا امام الدین پسر مولانا محیی الدین که اباً عن جدٍ آن منصب میراث داشت وخیاط قضا وقدرآن کسوت را بر بالای شایستگی ایشان دوخته تفویض فرمود .

مولانا سعید امام الدین درعهد حجاج سلطان وترکان خاتون وجلال الدین سلطان وپادشاه خاتون ومحمد شاه سلطان با وجود خصوم معتبر وقاصدان ممکن وحاسدان دشمن شکن این منصب را بروجهی تصدی نمود که کس را مجال طعن واعتراض براقوال وافعال واحکام وحکم وقلم او ممکن نگشت .

۱ـ درنسخهٔ لندن : یغرش ۲ـ درهمان نسخه : نوکال

بعداز تبحر درعلم وآداب قضا روائی روشن ورائی تمام وحدسی بکمال و قوت نفسی وافر داشت وذیل نباهتش از لوث طمع و ارتشاء منزه بود و قاضی اصحاب امام مطلق شافعی مطلبی رضی‌الله عنه مولانا شرف‌الدین الصدیقی با اوشریك شده واو بزرگی فاضل وورع متدین ومتصون و درفن ادب وعربیت مشارالیه عصر مولانا جلال[1] الدین سمعانی که ادیب سلاطین و امام بارگاه سلطنت و متقلد منصب خطابت و امامت بود بقضای یولوق نیز موسوم آمد ، سلامت قلب و طهارت نفس داشت و از فضول بغایت محترز و مجتنب .

و دراواخر سنهٔ ثمانین وستمایه خبررسید که تخت وچهار بالش خانی اززیورطلعت پادشاه عادل اباقا خان خالی وعاطل ماند واحمد سلطان بر تخت سلطنت مستوی شد ، ترکان خاتون یك روز شرط تعزیت علی‌الرسم فی‌امثالها تقدیم نمود وظاهر شهر را هفتهٔ مخیم ساخت وخواص وعوام را بطلبید وتعداد حقوق ایادی و صنایع خود که گوش وگردن صغار و کبار این دیار بدان گران بار بودفرمود وازهمگنان استحلال نمود وعذرها خواست وجمهور معتبران را وداع کرد وروانهٔ اردو شد ،

هرآنچه مایهٔ شادی وکامرانی بود　　　چو او برفت بیك بار ازین دیاربرفت

جلال‌الدین سیورغتمش را با احمد در زمان اباقا خان مصافاتی دلی و موالاتی حقیقی دست داده بود ، چون پادشاه گشت آن حقوق‌را رعایت فرمود ونیزامیرسوغونجاق نویین که‌قاین‌او بود وقوتی خاتون مادر احمد مربی ومعینی‌شدند وحکم یرلیغ بتفویض سلطنت جملگی ممالك کرمان علی‌الانفراد مشتمل برعزل ترکان نافذگشت و کامران و کامیاب وکامکار ازاردو مراجعت نموده درسیاه‌کوه بترکان خاتون رسید ، پادشاه‌خاتون نیز آنجا بود ، حکم برلیغ برترکان خواندند ، دراثناء استماع حکم عارضهٔ نفسانی و استعلاء نایرهٔ خشم وغضب وغم چندان دروی اثر کرد که بی هوش گشت .

وسلطان جلال‌الدین اعیان کرمان را برمراجعت بکرمان وانفصال ازترکان تکلیف فرمود ، همگنان **شاه امابی** مطیع شدند ودرخدمت رکاب او متوجه کرمان گشتند .

٦ ـ سلطان جلال‌الدنیا والدین ابوالمظفر سیورغتمش سلطان بن قطب‌الدین سلطان

پادشاهی بود عاقل مردانه وشهنشاهی کامل فرزانه و خسروی در استجماع تمام خصال شاهی و پادشاهی یگانه ، ذات وجوهری داشت نیکو خصال و حلم و وقاری در اعلی مدارج کمال

---

[1] ـــ درنسخهٔ لندن : جمال

در صد هزار قرن سپهر پیاده‌رو نارد چو تو سوار بمیدان روزگار

بر رخسار مبارکش مخایل فریزدانی نیك روشن ومبین و دعاوی فضیلت ومزیت سبق او بر سلاطین قراختای ببراهین قاطع و حجج ساطع مبرهن و در تقدیم مراتب شهریاری واقامت شرایط جهانداری بمثابتی که مطمح نظر هیچ دور بین نشایدشد ووهم هیچ تیز خاطر بپایهٔ آن نتواند رسید و در فرط علو همت درگسترانیدن بساط نیکو کاری وشناختن مقادیر امور جهانداری و وقوف بر غوامض سرایر سلطنت از سلاطین روزگار خود ممتاز ومستثنی.

در ربیع الأول سنهٔ احدی و ثمانین بکرمان رسید وامور سلطنت را در مسلك استقامت اطراد داد واعیان نواب ترکان خاتون و اکابر متمولان را برفق و لطف در معرض اقامت رسم پیشکشی و تقدیم شرایط نثار وخدمت آورد. تمامت طوعاً وکرهاً اموال وافر فدای جاه وعرض گردانیدند و معزالدین ملکشاه کمان انتقام را برزه کرد وآثار سوء خلقی که طینت او همواره بدان مجبول بود ظاهر گردانید و بر ایذاء خلق مصر ایستاد وهرچند قورچ ملك که اعقل ملوك زمان و اکمل امراء کرمان بود اطفاء نائرهٔ فساد را میان دربست وجانب صلاح را همواره معمور میداشت فاما شاه معزالدین ملکشاه از اضرار خلایق این دیار هیچ باقی نمیگذاشت.

وسلطان وزارت بخواجه نظام‌الدین دبیر داد که از قدیم الزمان کدخدای اعمال واموال او بود وخواجهٔ دانستهٔ خبیر وعواقب امور را بصیر ومدت وزارتش بیست وپنج روز برداشت، واستیفاء بصفی‌الملك خواجه رکن‌الدین امیران داد که سالها کفایت و نیابت دیوان کرمان کرده بود و وزارت خاص بخواجه یمین‌الملك قوام‌الدین بن ضیاء-الدین که از عنفوان شباب باز بخدمت و ملازمت سفراً وحضراً قیام نموده تفویض کرد وقورچ ملك قائد عنان تمامت اشغال ملك و دولت و مرتب و مدبر امور سلطنت گشت و حقیقت آنکه ملکی بیدار هوشیار وسپهداری نامدار کارگذار ومر دولت و مملکت را مدبری رفیع مقدار بود.

و درمطلع طلیعهٔ دولت سلطان جلال‌الدین جمعی از حجاج سلطانیان و فوجی از ترکانیان امیر علی ساتیلمش وامیر محمد قتلغ تاش و امیر محمد ایدگوز و امیر محمد علمدار درقصد سلطان متفق و مطابق گشتند و قرار دادندکه روزی معین در بارگاه بشمشیر سلطان را تباه کنند وسیوکشاه را بسلطانی بردارند.

چون باسیوکشاه این راز بگشادند علی‌الفور بخدمت سلطان آمد و ازین قضیه آگاهی داد خواص درگاه بقبض آن جماعت مأمور گشتند وپرسیده تفحص نمودند بگناه

اعتراف آوردند و بدیگر روز سلطان با علما و اعیان واذناب ونواصی بصحرای سرـ ریگ رفت ومجرمان را احضار کردند و بفتوای بعضی از ائمهٔ عصر وحکم یاساق تمامت را بتیغ قهر گذرانیدند و ترکان خاتون چون بحضرت احمد رسید او را تکیشمیشی کرد وصاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان بتربیت وتقویت او برخاست و بی بی ترکان دخترش و نصرة الدین یولکشاه ملازم بودند و خواجه ظهیرالدین یمین الملك مستوفی وتاج الدین ساتیلمش ازملاقات جلال الدین سلطان کناره کرده وگریخته بخدمت ترکان پیوستند و مولانا عمادالدین ظافر که از اعیان وزراء کرمان و یگانهٔ علماء زمان بود ملازمت خدمت ترکان اختیار کردند و بحسن تدبیر خواجه صاحب دیوان را بر آن داشتند تا برنیکوترین صورتی حال ترکان بعرض رسانید، حکم یرلیغ نافذشد که حکومت میان ترکان وسلطان مناصفةً باشد.

قوتی خاتون و سوغونجاق نویین بدفع اتمام آن حکم برخاستند و با احمد تقریر کردند که مبادا بدین سبب سیورغتمش ازحضرت تو نفور شده بخراسان بخدمت ارغون اغول پیوندد و صلاح آن تواند بود که این زمستان ترکان درین ولایت قشلامیشی کند وکارملك یك رویه شده مادهٔ مخالفت منقطع گردد وسیورغتمش نیز آنجا آید و بحضور هردو کار ملك کرمان را قراری داده آید.

بدین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بردع مقام ساخت مشمول ایادی وانعامات والطاف خواجه شمس الدین صاحب دیوان و تابستان بجانب تبریز رفت و درچرندا[ب] اقامت فرمود واز تجرع کاسات غصص خفقان وتب محرق بروی مستولی گشته دست اجل دامن جانش گرفت و روح القدس همنشین ومونس او شد، کروبیان ملائکه باستقبال روح او شتافتند و دربهشت برین کله و تتق روان پاکش را بیاراستند **رحمة الله علیها کل صباح یخفق رایات انواره و مساء یتلاطم امواج قاره**

تهمتن روانش پراز نور باد ز جانش همیشه ستم دور باد

و بی بی ترکان دراردو بود، چون خبر وفات مادرش بدو رسید مقاصد و ملتمسات خود با اعیان حضرت عرضه داشت واحکام مشتمل براشراف کرمان وتفویض دیگر اشغال حاصل گردانید وپادشاه خاتون سیرجان و تصرف املاك خاصهٔ خود بدو مقرر فرمود و متوجه کرمان شد وصدف درعصمت وگنجینهٔ جوهر طهارت اعنی تابوت ترکان خاتون را بکرمان آورد و سلطان جلال الدین و جماهیر معتبران کرمان استقبال بواجب کردند و رسم عزا بسزا بجای آوردند و در گنبد مدرسهٔ که درسرهٔ شهر ساخته بود دفن گردانیدند، فضلا وعلما را عمامهٔ تربیت او از سر بیفتاد ورعایا را خلعت او از بر برکشیده آمد،

ذلیل ومعتبر از انعام او محروم ماندند و قانع و معتر بی‌اکرام او مهموم گشتند . نعم روزگار غدار را خود چنین عادتست، یغمائیان مرگ کلاه جبروت ازسر ملوك ساسان وشاهان سامان در ربودند وترکتازان اجل چترعظمت بلقیس سبا وقیدافهٔ روم وتوران دخت عجم را بدست قهر پاره پاره کردند ، بسا شاه که شکم خاك را خوابگاه ساخته اند وبسا طالوت که پهلو برتختهٔ تابوت نهاده ،

ولو یبقی بقاءالدهر شخص   لکان الأبطحی الهاشمیا

وبی بی ترکان احکام را بشنوانید وبرسانید ، سلطان جلال‌الدین درانقیادآن تعلل ورزید و بهر نوع اعتذار که سبب عدم اعتبار آن مناصب و اشغال باشد تمسك نمود و بی بی ترکان ونصرةالدین یولکشاه وغیاث‌الدین سیوکشاه عازم سیرجان شدند ونصرة‌الدین یولکشاه را وسایل حقوق هواداری بر حضرت دولت پادشاه زادهٔ جهان ارغون ثابت بود ومرائر عبودیت مبرم ، دراین عهدآنرا بلواحق نیکو بندگیها مشفوع گردانید وآن قاعده را محکم‌تر کرد .

وسلطان‌جلال‌الدین بهار سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه برتوجه بجانب اردوی احمد عزم جزم گردانید وتا سرحد کرمان برفت وبسبب آنکه احمد برعزیمت محاربهٔ پادشاه زاده ارغون برنشسته بود وشعلهٔ مخالفت میان پادشاهان اشتعال پذیرفته متوقف ومتردد می‌بود تاآوازه رسید که احمد مظفر وغالب گشت، اظهار شعار هواداری احمد را این مژده منتشر گردانیدند ودرشهر نداکردند که غلبه واستیلا طرف احمد راست و شیرین آغا راکه ازقبل پادشاه زاده ارغون بکرمان آمده بود تمکین ندادند تا رنجیده برفت و درین وقت سیف‌الدین ملك پسر تاج‌الدین یعقوب وسیف‌الدین نهی و امیر محمد قتلغ بك وگندوغدی نامی معاهد ومحالف ومتفق وموافق شدند برآنکه سلطان‌جلال‌الدین را درجامع شهر یا دربارگاه برتخت سلطنت هلاك گردانند و نصرةالدین یولکشاه را قائم‌مقام او دارند .

یولکشاه سلطان را ازین حالت و اندیشه اعلام داد ، تمامت را در قید و قبض آوردند وپرسیده اظهار سیاست را دستها ازشانه بیرون کردند و اعضاشان در اطراف کرمان طیران نمود .

وچون سریر سلطنت ربع مسکون بفر طلعت همایون پادشاه عادل ارغون مزین شد ایلچی بایدو نام را باابلاغ این مژدهٔ بزرگ واستقرار ملك ومهم تحصیل مال کرمان بفرستادند، از وصول او انخزال عظیم بسلطان جلال‌الدین راه یافت و حال نصرةالدین یولکشاه انتعاش تمام پذیرفت وامیدوار ومستظهر برعزیمت بندگی حضرت ارغون خان بسیرجان

رفت وازآنجا با مادرش بی بی ترکان و برادرش غیاث‌الدین سیوکشاه متوجه بندگی حضرت ارغون خان شد و ایلچیان متواتر و متوالی **اولی اجنحة مثنی وثلاث و رباع** باستدعا واستحضار جلال‌الدین سیورغتمش سلطان برسید و او بر جناح استعجال روانه شد.

چون باردو رسید کاروحال خودرا ازجادهٔ استقامت مایل ومنحرف مشاهده کرد، خصوم معتبر از خانه و بطانه وخویش و بیگانه چون پادشاه خاتون و بی بی ترکان و یولکشاه وسیوکشاه وخواجه ظهیرالدین مستوفی وتاج‌الدین ساتیلمش ودیگران دندان انتقام‌تیز کرده وقصد واستیصال او را جان برمیان بسته وتلقین وتعلیم مولانا عمادالدین ظافر اضافه وعلاوهٔ آن بلیت شد وسلطان جلال‌الدین‌را با اتباع بعدازآنکه‌عزتکیشمیشی یافته بود بیارغوی بزرگ درآوردند و درپرسیدن و تفحص نمودن مبالغت فرمودند وباآنکه‌بوقاچینگسانگ‌که امیر الوس وکارساز جهانیان ومدبراقالیم ایران بود با او اعتنائی تمام داشت نوابش را بضربات عنیف و سیاط عذاب سخن پرسیدند و بأجمعهم درمعرض خطرآمدند بی‌عنایتی‌وسخط بندگی پادشاه خود بود و بوقاچینگسانگ‌بلطایف حیل وحسن تدبیر آن طامهٔ کبری را ازسلطان جلال‌الدین دفع کرد وملك کرمان‌میان پادشاه‌خاتون‌وجلال‌الدین مناصفةً مقرر گردانید وچون پادشاه خاتون بتلقین وتقریر بی بی ترکان و اعوان و مولانا عمادالدین ظافر اوتوکی مشتمل برشکوه از بوقاچینگسانگ بنوشت وبردست بوسوقا[1] گورگان ببندگی حضرت ارغون خان عرضه داشت بوقا چینگسانگ متغیرشد وبرمبالغت اصرار نمود تا بزودی پادشاه خاتون را بشه‌زادهٔ‌جهان گیخاتو داده بروم روانه کردند و جلال‌الدین سیور غتمش سلطان را بشرف ازدواج کریمهٔ ازکرائم سرادقات سلغور سلطانی ودرهٔ از درر صدف اروغ بزرگ چنگگز خانی مهداعلی شهزادهٔ عادلهٔ عاقلهٔ متفضله خلاصهٔ ملکات ایران وتوران، خدایگان‌بنات خواقین وسلاطین جهان کردوجین مشرف گردانیدند.

این شهزاده در اصالت نژاد و بزرگی تبار و علو نسب چون زبیده آمد زن هارون‌الرشید که در حق اوگفتند: **لو نشرت زبیدة ضفائرها لماتعلقت‌الا بالخلفاء** زیراکه منصور جدش خلیفه بود، مهدی عمش خلیفه، رشید شوهرش خلیفه، پسرش امین خلیفه، پسر شوهرش مأمون خلیفه. این پادشاه زاده را پدر شهزادهٔ جهان منگو تیمور اغول است پسر هولاگو خان پسر تولی خان پسر چنگگز خان، پدر بر پدر پادشا تا بآدم، و مادرش ابش خاتون دختر اتابك سعدبن اتابك زنگی پادشاهان‌ممالك فارس ومادر مادرش بی بی ترکان دختر یاقوت ترکان دختر قتلغ سلطان براق حاجب و پدرش اتابك قطب الدنیا والدین محمود شاه پسر اتابك قطب الدنیا والدین اسفهسلار

---

۱ — درنسخهٔ لندن: بوسوبرتان

پسر اتابك عزالدنيا والدین ابوالملوك لنگر پادشاهان خطهٔ یزد ، مادر اتابك قطب الدنیا والدین اسفهسلار قوتلغاج خاتون خواهرزادهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی ، پدر قوتلغاج خاتون علاء الدوله سلطان الناحیة عضد الدین اینانج خاصبك ابوکالنجار گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ابی جعفر کاکویه از نسل کیان و تخمهٔ خسروان و نژاد شاهان عجم است و نسبتش منتهی میشود تا بجمشید ،

نسب كأن علیه من شمس الضحی　　　نوراً و من فلق الصباح عمودا

واگر در شاه راه علو نسب شاهی وعنصر جلالت پادشاهی او بسیر وهم تا بمنزل بازپسین صلب آدم تدرج کنی پای اندیشه جز بر تخت خانی وچهار بالش جهانبانی نرود، و بی بی ترکان و فرزندان و خواجه ظهیرالدین مستوفی نسخهٔ جامع حساب مال کرمان بدیوان بزرگ دادند بمبلغ ششصد هزار دینار زر رایج. بوقا چینگسانگ را از راه اهتمام و تعلق خاطری که بحال و جانب سلطان جلال الدین سیورغتمش بود فرمود که تو جمع مال را متعهد ومتکفل شو تا من وزیر ملك مخلص الملك جلال الدین سمنانی و اصحاب دیوان را فرمایم مبالغهٔ مال در تصرف وخرج مجری دارند بروجهی که موجب تخفیف و ترفیه حال تو واهالی کرمان باشد و باخراجات مقرری مبلغ سیصد ونود هزار دینار براین موجب محسوب داشتند :

قراریه باسم سلطنت وآش بارگاه	١٠٠٠٠٠	دینار
مواجب لشکر	١٢٠٠٠٠	»
طلایه و قراولی	١٠٠٠٠	»
عمارت قلاع وسور وحفر قنوات دیوانی	١٠٠٠٠	»
ادرارات	٣٠٠٠٠	»
سوسون	٩٠٠٠٠	»
یام	١٠٠٠٠	»
حوائج وقهوه	١٠٠٠٠	»
مرسوم عمال وعملهٔ دیوان	١٠٠٠٠	»

ودویست وده هزار دینار اطلاقی مقرر شد و کرمان را بدین مقاطعه بر سلطان جلال الدین مقرر فرمودند و بسیور غامیشی وعواطف پادشاهانه مخصوص گردانیده اجازت مراجعت و رخصت انصراف دادند که درین غیبت سلطان داماد خود معزالدین ملکشاه را در شهر استنابت فرموده بود ، واو شاهی ظالم متقلب متسلط بود، درهیچ حال از خدا یاد نیاوردی ونماز نکردی وازدعاء بد مظلومان نیندیشیدی وازتبعهٔ دین ودنیی نپرهیزیدی. درآن سال ازتسعیر حنطه و شعیر آتش سعیر در دل صغیر و کبیر برافروخت و اموال و املاك بسیار ازظلم وبیداد بیندوخت و خلق آن ولایت را ببلاء غلاء ومعاناة عناء جلاء

مبتلی گردانید فاما نوائر آشوب وفتنه بعضی از تراکمه که درآن وقت قحط سرخروج و تاراج و تخریب شهر و غارت خانهٔ متمولان داشتند بزلال حسن تدبیر ومهابت شاهانه وسیاست خسروانه فرو نشاند واگر نـه صولت پر دلانه و سطوت شیرانهٔ آن شهریار فرزانه بودی دمار از روزگار اهل آن دیار برآمدی وحقیقت آنکه رایی رزین وفکری متین وحمیتی وافر وآیتی متکاثر وحمایتی مخدومانه وتعصبی مردانه داشت و درضبط امور کدخدائی و حیازت اسباب ملك آرائی بی همال بود وآلات و ادوات ولایت داریش در اعلی مدارج کمال :

هجوت بلالاً ثم انی مدحته ولا زالت الاملاك تهجی وتمدح

نعم چون سلطان جلال الدین سیورغتمش بامید اعلی خداوند زاده کردوجین بدارالملك خرامید بضبط امور وجبر کسور و ترفیه جمهور و حراست ثغور بر شیوهٔ بصیرت و صرامت قیام فرمود، **و استقلت امور الدولة بعدکبوتها باجتهاده و مساعیه.** و مدرسهٔ عالی دلگشای وخانقاهی رفیع بناء مینو نمای و بیمارستانی شفابخش روح افزای برظاهر درب نو انشاء و احداث فرمود، و مواضع مرتفع از خالصات املاك موروث ومکتسب برآن وقف گردانید وشیخ شیوخ عهده ووحید وقته و عصره برهان الحق والدین الباخرزی قدس‌الله روحه و زاد فی جنات‌النعیم فتوحه‌را باسم شیخی درآن رباط تمکین داد و تدریس مدرسه بمولانا امام علامه برهان‌الشریعهٔ بخاری طیب‌الله ثراه که شمهٔ از ذکر فضائلش تقدیم یافته است تفویض فرمود. دراواسط زمستان عزیمت توجه بجانب گرمسیر مصمم کرد ولشکر بطرف مکرانات فرستاد وفوجی ازچریك مغول که درآن سال ازحکم یرلیغ بکرمان آمده بودند باشلاب‌ایشان اوغان وتا اکنون جروم و صرود کرمان از فساد ایشان مضطرب مانده است مصحوب لشکر عجم گردانید وگردن‌تمردملوك مکران‌را بمقرعهٔ‌صلابت وبأس شهنشاهانه‌نرم گردانید تا تاج‌الدین ملك دینار که سرور ملوك وراعی ذمه وحامی همهٔ آن قوم بود بدرگاه‌آمد وملازم دیوان سرای سلطنت شد ومال مواضعه باضعاف ادا نمود و نصرة‌الدین یولکشاه را بحکومت اینجوی حجاجی باتوشین تمور پسر توکل بخشی فرستادند و مرسومش ده هزار دینار مقرر فرمودند و از حکم یرلیغ خواجه فخرالدین ابن خواجه شرف‌الدین حسین ۱ که درصنعت سیاقت واستیفا بی‌نظیر وقت بود وهر زراعت و دهقنت دستی تمام داشت و دریای کرم و علو همتش بی پایان ویکران سخا ورزیش از مضمار اعتدال گذشته بسرحد اسراف وتبذیر رسیده باد دستی پیشهٔ او بود، جهان درچشم او قیمت کاه پرهٔ

۱ــ در نسخهٔ لندن : حسن

نداشت ، آری متصرف و کار دار تا زنده باشد کار او افتان و خیزان بود ، چز بمرگ چون شمع جمله سوخته نشود و در قسم سخن وری و عبارت آرائی چون خر در خلاب ماندی ویك دو بیتکچی دیگر ملازم او شدند و نصرة الدین یولکشاه با سلطان جلال الدین شیوهٔ مقابله و برابری ورزید ، و لاف همسری و همبری زد وبی بی ترکان در اردوی منتهز فرصت وطالب مجال مداخلتی در امور کرمان منتظر طلوع صبح اقبال می بود تا میان امیر والوس بوقا وطغا جاردیگ مخالفت بجوش آمد وطوغان و فولادای وسلطان ایداجی و قونجوقبال و جوشی و اردوی قیا طرف طغا جار گرفتند و چون جلال الدین سیورغتمش سلطان مربی و صنیع بوقا بود برضدیت ورغم او مربی و مقوی بی بی ترکان شدند واو باستظهار و تربیت و تقویت ایشان عرضه داشت که اگر حکم در باب استخراج سیورغتمش نفاذ پذیرد صد تومان بر وی ثابت گردانم که بزیادت و تابقور از ولایت و رعیت گرفته‌است وبرمرآت خاطر اشرف پادشاه ارغون خان از جلال الدین سیورغتمش هنوز زنگ تغیر و تنکری مانده بود، آن سخن را بسمع رضا اصغا فرموده حکم یرلیغ نافذ گردانید مشتمل بر آنك سیورغتمش را استخراج کنند و محاسبهٔ سه ساله باز طلبند و اشراف کرمان و بعضی از ولایات چون حومه ورودان وزرند و بافق و انار سرحد و شهر بابك، و تمغا های شهر و فوجی از ملوك و بیتکچیان ولشکر بدو توشامیشی وتفویض فرمودند و تصرف وحکومت یام و سوسون نیز علاوهٔ آن گردانیدند و قراجه کوراکان وشیرکی وفخرالدین خواجه محمد را براه ایلچی و بیتکچی مصحوب او بفرستادند و پایزهٔ سرشیر وسنقور وچتر سیورغامشی کردند وبآئین و اسباب عظمت وتمکین و طبل وعلم بشهر رسید ومعین در حکم نوشته بودند که وزرا وبیتکچیان سلطان را بگیرند وملازم دارند تا احوال براستی تقریر کنند واز عهدهٔ محاسبات و تصرفات تفصی نمایند و سیورغتمش تعلل نکند بدانکه باردو و دیوان بزرگ روم وآنجا جواب گویم و ایلچیان هرچه ثابت شود بعنف هم در کرمان از وی مستخلص گردانند و هیچ عذر مسموع ندارند .

چون احکام بدین نمط شنوانیدند ورسانیدند وهنی هرچه تمامتر بحال سلطنت جلال الدین متطرف شد وقراجه کوراکان دربارگاه برتخت سلطنت نشست وملوك کرمان بیشتر وبعضی از اعیان صدور و کتاب بجانب بی بی ترکان تولی نمودن گرفتند و اگر نه فر وجود مبارك و مهابت بلقیس آسا و شکوه چتر آسمان سای خداوند زاده کردوجین بودی نه ازملك سیورغتمش سلطان رمقی ماندی ونه ازکار وحالش شفقی. دراین حالت مولانا تاج الحق والدین قاضی خان از حکم یرلیغ پادشاه زادهٔ روی زمین غازان جهت تحصیل مال و اتمام مهمات و مصالح بکرمان آمده بود و با فخرالدین خواجه محمد و

برادرش علی ابراهیم درخدمت صاحب دیوان ماضی خواجه شمس‌الدین محمد الجوینی برداللہ مضجعه سابقهٔ معرفت ومودت حاصل داشت. سیورغتمش سلطان درین حادثه از وی استشارت نمود وکلید گشایش این مغلق را از وی طلبید وتدارك وتدبیر این نازلهٔ مشکل با او درمطارحه افکند، ازآنجاکه کمال کاردانی وحنکت ودربت او بود تقریر کرد که مال‌را فدای عرض وملك وجاه باید کرد. **لابارك‌الله بعدالعرض فی‌المال** هرعاقل که زر را ثمن بزرگی ونیکو نامی گرداند مغبون نباشد،

لیس بالمغبون عقلاً — من شری عزآ بمال
والفتی‌من‌جعل الاموا — ل اثمان المعالی
انما یدّ خر المال — لحاجات الرجال

وصد هزار دینار نقد بقراجه ونوکران خواجه محمد دادند و ملتمس‌آنکه اگر سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ونواب ببندگی روند مانع نیایند، ایلچیان بانجازمقرون داشتند وسلطان باجمهوراعیان متوجه بندگی حضرت گشت و درزنجان بشرف‌تکیشمشی مشرف شد و امیر طوغان راکه در آن زمان قطب مدار علیه و رکن مشارالیه بود استعطاف نمود وخاطر وجانبش را باتحاف اموال وتنسوقات و تکلفات بدست آورد و معنی **اذا توسلت الی حاجةٍ فالرشاء فهی رشاء النجاح** را کار بندگشت و بوقا۔ چینکسانک هرچند کار وبارش روی درانحطاط داشت خود مربی حقیقی و معتنی معنوی بود و بتلقین وتعلیم طوغان جانب امیرطغاجار را نیزمعمور گردانید. وامیر قونجو قبال بتبعیت طوغان عنایت مبذول داشت و بدین موجبات غبار تکدر از مشرب عنایت پادشاه ارغون خان زوال پذیرفت و مخلص‌الملك وزیر ملك جلال الدین سمنانی و خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی که شاید گفت که در ربع مسکون سخی‌تر و کریمتر از وی دیگری نبود انعام وانفاق اوگوئیا ازگردش فلك بودکه هرگز کم نشود ودر حق او گفته اند بیت :

بسینه صدر نتوان شد درآفاق — که صدر نامور برهفت‌کشور
کسی باشد که باشد پیش‌جودش — چوخاك‌راه یکسان زر وگوهر
اگر صدری نمیدانید کردن — بیاموزیـد از صدر تغاجر
سپهر مکرمت احمدکه بربود — کلاه سروری از چرخ اخضر

اگر کسی چشم انسانیت را سواد تواند بود او انسان آن سواد آمد و اگر کسی را شایستی گفت که ضمان روزی خلق کرده است آنکس او بودی، چه در زمان نیابت امیر تغاجار وحکومت وتصرف اینجوهای ممالك وچه درعهد وزارت جهان ازمداخل و و مرافق جزما لابدی که بخرج کردی‌باز نگرفتی باقی همه وقف بود برزایر و علوی و

شاغر وعلما و افاضل و صلحا و مشایخ و شریف ووضیع ازادرار و عوارف و مبرات و صنایع آن خواجهٔ نیکو اعتقاد بمقصود رسید ندی . این مرد وخواجه در قصد و ایذاء جلال الدین سیورغتمش سلطان متفق و متحد شدند و او باهداء هدایاءگرامند و بذل اموال وافر استرضاء خاطر ایشان بجای آورد و بعد از آن بتقریر وارشاد امیر طوغان ده تومان پیشکش کرده اوتوکی عرضه داشت برآنکه من بندهمال کشم۱ ومتوجه‌قراری بادا رسانیده‌ام ، اگر بتوفیر وزیادت ازولایت چیزی بیرون آمده است آنرا برقراری و قاعدهٔ که پدران من در دولت پدران پادشاه میخورده اند باخراجات خود و عمارت ابواب‌البر واجراء اساحت املاك باین صرف نموده‌ام وآن اسباب وضیاع ودور وقصور و مدارس و خانقاه بحدافیرها از آن پادشاه‌است. این نوع عرضه داشت ضراعت آمیز موجب تحریك سلسلهٔ عنایت و مرحمت و عاطفت و رأفت پادشاهانه گشت وحکم یرلیغ نفاذ پذیرفت که صدتومان مال که سیورغتمش سلطان را رفع می‌داده اند اوبدان‌معترف شد وبخزانهٔ عامرهٔ ما رسید دیگر کس این سخن را نپرسد واین قضیه را استیناف نکند وبما عرضه ندارند وبر وبحر کرمان وتوابع ازدلای واینجوها بدو تفویض رفت وحل وعقد کلیات وجزویات این ولایت درقبضهٔ تصرف اوآمد و سیرجان در عوض قالیس در تصرف پادشاه خاتون بود وسیورغتمش سلطان بواسطهٔ عنادی که داشت باطوغان تقریر کرد که اگر در عوض مال سیرجان کـه پنجاه هزار دینار است در ممالك روم ولایتی بپادشاه خاتون دهند که متوجه این مبلغ مذکور باشد من هشتاد هزار دینار هر سال بخزانه رسانم . چنانچه هزار اختا لشکر پادشاه را توفیر باشد وطوغان این‌قضیه عرضه داشت و حکم یرلیغ حاصل گردانید که سیرجان نیز علاوه و ضمیمهٔ متصرفات سلطان جلال‌الدین سیورغتمش باشد ومناجح ومصالح ساخته ومقاصد و مناشد بایجاب و اسعاف مقرون‌شد ، بروفق دلخواه وحسب‌مراد مراجعت نمود ودر مفتتح نزول ووصول بکرمان شاه معزالدین ملکشاه و خواجه فخرالدین نظام‌الملك محمود وزیر راکه باز اشهب نشیمن وزارت و غضنفر ژیان بیشهٔ صدارت بود باستخلاص قلاع ورباع سیرجان نامزد فرمود وچون کوتول قلعه بتمرد پیش‌آمد سلطان بخویشتن بالشکر جرار آنجارفت و چهرهٔ استخلاص آن‌ازحجاب تمنع قطعاًروی ننمود ومستحفظان شهروقلاع عرض‌سلطنی‌را عرض سخنان نافرجام وشتمات فاحش‌گردانیدند و بی مقصود مراجعت بشهر اتفاق افتاد و مقارن وصول بکرمان از لشکر های قراوناس یاغی چهارهزار سوار سرور ایشان ساتیلمش نام امیری مفافصةً بدر شهر رسیدند وشرح آن حال آنکه بربم مرور کردند

---

۱ — درنسخهٔ استانبول : معین

و دیده بانان را که بر راه بودند کشتند و در ماهان که پنج فرسنگی شهرست نهب وغارت کردند و وقت اداء نماز جمعه هجوم نمودند وفی‌الحال باز حومه مراجعت کرد و خلق کرمان بشهر تحصن جستند وسه دیگر روز عساکر یاغی بعمرانات شهر تعبیه کرده و ساخته بدروازه ها رسیدند ومحاربه ازطرفین قائم شد وچون متانت قلعه وعمق خندق و وحصانت بارو وقوت بازوی مردم شهر مشاهده کردند ازاستخلاص نومیدگشته اطراف را تاراج کردند و بازگشتند و درین زمستان بوقا چینگسانگ را بیاسارسانیدند ودر اوایل تابستان امیر نوروز در خراسان یاغی شد وامیر طوغان الشکر بخراسان رفت و بی بی ترکان با امیر طغاجار و دیگر امرا عرضه داشت که سیورغتمش با بوقاهم کنکاج و متفق بوده است واندیشهٔ استیصال وقصد او کردند.

دراثنای آن حال بی بی ترکان در تبریز برمفاجا وعلت سکته درگذشت و مشارع ملکهٔ جلالی بوفات او از قاذورات پریشانی مصفی گشت.

بذاقضت الأیام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

ونصرةالدین یولکشاه وغیاث‌الدین سیوکشاه باسلطان سیورغتمش از در اخلاص وصلح درآمدند و باعتذار و استغفار قواعد مصافاة را ممهد گردانید و قلعهٔ سیرجان‌را بعداز آنکه دوسال محاصره کردند مفتوح شد و در این وقت ارغون خان بتربیت امیر اردوقیا سعدالدوله را وزیری ممکن معتبر گردانید و او چون از اسلام بیگانه بود و بقتل بزرگان دین و دولت مبالات ننمود و براکابر ملك و ملت ابقا نکرد انتقام او اهل اسلام را شمشیری بود زهرآلود، در آن عهد صولت و قصد او چون نهیب قضا آمد که آنرا دافعی و مانعی نباشد و شرذمهٔ ازصنادید مسلمانان بقصد او فروشدند.

و درین سال پادشاه خاتون از روم تجدید عهد ملاقات را با ارغون خان اولاً و انتزاع سیرجان را از دست تصرف سیورغتمش سلطان ثانیاً بتبریز رسید وارغون خان مورد ومقدم او را باجلال واعظام واعزاز واکرام تمام تلقی فرمود ودرقصد سیورغتمش سلطان با سعدالدولهٔ وزیر مشاورت کرد و باستدعاء او ایلچیان روانه شدند و او در توجه ببندگی تعلل وتقاعد می‌نمود وحکم یرلیغ نافذ شد که سیورغتمش سلطان سیرجان و قلعه را بامیر قهنام از ملوك همدان سپارد و بتصرف او بازگذارد و پادشاه خاتون برادرزادهٔ خود را قطب‌الدین طغی شاه پسر حجاج سلطان با احکام مشتمل براهتمام و تصرف املاك خاص‌خود بکرمان روانه گردانید وعنان مراجعت باز ممالك روم معطوف فرمود و در ربیع الأول سنهٔ تسعین وستمائه ارغون خان سریر جهانداری را از فروغ طلعت خورشید آسا و فر صورت ماه سیما عاطل گذاشت و لشکر های یاغی عددالرمل

والنمل با شهزادگان جغتائی و قایدوئی از آب آمویه عبور کردند و با نوروز بهم در خراسان استیلا یافتند و اتابك لور عصیان ظاهر گردانید و در یزد بهاءالدین تفتی خروج کرد و آتش فتنه درخراسان و عراق تصاعد پذیرفت و گیخاتوخان ازروم برسید وبعداز آنکه ماهیانی برسریر جهانبانی و مسند خانی نشست سکیتور نویین را درممالك ایران استخلاف فرمود باز روم مراجعت نمود و بدین موجبات سلطان جلال‌الدین سیورغتمش را درکرمان استبداد و استقلالی تمام دست داد وبرحسب ارادت و مشیت خود مان‌خرج کرد و زمستان سنهٔ احدی وتسعین بگرمسیر و رودبار رفت ودر مدت مقام او در آن حدود مسعود پسر ملك رکن‌الدین محمود قلهاتی بر قتل برادر خود ملك سیف‌الدین نصرت که حاکم هرموز بود اقدام نمود و سلطان باستماع این خبر چون برق خاطف رسیده مهتم بهرموز رفت ، مسعود را بروجه تخویف و تهدید طلب داشت ، مسعود از راه رعب و استشعار اموال فراوان را فدای خود ساخت ومبلغ صد وشصت‌هزاردینار اسدی ۱ که درین وقت پانصد هزار دینار رایج بود مشفوع بزواهر جواهر و لآلی خوشاب و خیار دواب و علایق نفایس ببارگاه سلطنت فرستاد .

سلطان صفحهٔ جریمهٔ کبیرهٔ او را برقم صفح و عفو مرقوم گردانیده محل حکم موروث را بدو ارزانی داشت وباز دارالملك مراجعت نمود و روی بتعمیرِ ولایت وترفیه رعیت و استمالت قلوب و تألف اهواء ونظم امور مملکت و ترتیب آیین سلطنت و وضع قانون معدلت و تقریر اموال ولایت بر وجهی که متضمن رفاهیت جمهور وعوام وخواص باشد آورد و متوجهات هر ناحیت را معین گردانید و مقرر فرمودکه در سال بسه قسط مؤدی گردانند چنانچه طوایف خلایق از تکالیف بی وجه و زواید و قسمات مجحف مصون ماندند وخزاین سلطان بنقد وجنس وافر مملوشد وبرعمارت دور وقصوروبارگاه و سراچه ها اقبال تمام فرمود چنانچه آثار آن باقی است .

علی‌الجمله درآخر عهد غائلهٔ جور وظلم برداشت وپیکر ملك کرمان را بآب زر انصاف و راستی بنگاشت ،

قدطابت‌الأیام والدنیا بما ‌ ‌ ‌ فیها وطاب بذکره‌الأخبار
عمر البریة والبسیطة عدله ‌ ‌ ‌ فالخلق شخص‌والبسیطة‌دار

وزیرش چند سال فخرالملك نظام‌الدین خواجه محمود بود خواجهٔ بزرگ‌زادهٔ محتشم معظم ظریف لطیف پاك نهاد عالی نژاد صافی اعتقاد وزیر بن الوزیر ،

خدمت آموخته ز خانهٔ خویش ‌ ‌ ‌ بر فلك دیده آستانهٔ خویش

صورتی فرخنده سیما وطلعتی بافر و بها ومحاورهٔ دلگشای و مشاهدهٔ بارگاه

۱ـ در نسخهٔ لندن : زر استدی

آرای داشت و چشم و دل کرمانیان ببزرگی و تقدم او قوی و ساحت جاه و جلالش از معرت ومنقصت دناءت وخست بری و تفوق او را اعیان ملك دوست ودشمن گردن نهاد ،

یقرله بالفضل من لا یوده ویقضی له بالسعل من لا ینجم

و بعداز آنکه بروی متغیر شد ماهیانی موقوف ومحبوس داشت خواجه یمین‌الملك قوام‌الدین مسعود بن ضیاء الدین را که از قدیم‌الزمان باز کدخدای اعمال واموال خاص او بودند و چندگاهی مشرف دیوان دلای و اینجوی کرمان واز بطانه و خواص یگانه بر کشید و محل اعتبار تمام داد ، و او خود خواجهٔ خوب لقا و صورت و صاحب منصبی فرخنده پیکر و هیأت و وزیری مقبول دیدار و طلعت و دستوری پاك مذهب و عقیدت و مهتری ضابط متصرف و کار سازی داناء مرتب بود و هرچند درهردو قسم بیتکچی و صدارت ازانشا واستیفا پیاده وبی‌مایه آمد فاما درحل وعقد امور و ضبط اموال واثارت وجوه مثل و نظیر نداشت در خدمت بساط سلطنت مکانتی یافت که مگر بر سایهٔ خود سبقت نتوانست برد، باقی تمامت ارکان دولت را ترك و تاریك باز پس‌انداخت واگر بااین‌استجماع اسباب مالش‌شرف عصامیه باعظامیه‌جمع‌بودی‌وحسب ونسب ووفا و جفاطی داشتی و در احوال صحو و سکر اظهار آثار لؤم ودناءت نکردی او را عدیم‌النظر شایستی گفت و لکن‌الکمال لله وحده ومنصب ناظری دیوان بخواجه قوام-الملك شهاب الدین پسر فخرالدین یحیی وزیر سبط خواجه ظافر الدین وزیر داد و او بزرگی فاضل خویشتن دار نیکوکار و خواجهٔ کامل پسندیده‌آثار کم آزار بود نه بتهمتی عرض او مبتذل نه بنهمتی دامن او آلوده، اسباب تعیش وعشرت اودائماً مهیا و مهنا بودی ومحترم وموقر یك چندی روزگارخوش گذرانید ، نه بزندگی کسی‌را از وی رنجی نه بمرگ اوکس را شماتت، ونیکونام درمنصب وفات یافت ،

فتی عاش محمودالمساعی ممدحاً ومات نقی‌الجیب جم المحامد

وخواجهٔ بود درین عهود بانواع مکارم اخلاق وبزرگی متحلی‌فاما سعادت طالعش مساعدت نمی نمود وبخت واقبال معاضدت نمی کرد ناصرالدین ضیاءالملك علی‌الطالبی از بنی عقیل و پسرانش همه ابأ عن جدٍ مناصب ارجمند را مترشح ،

بیض‌الوجوه کریمة احسابهم شم الأنوف من‌الطراز الأول

و اوخود بذاته بزرگی بآئین وتمکین‌بود ، دبیرنیکو خط ومعامله شناس ، مقادیر اعمال دان،مستجمع خصال ستوده و بفنون هنرآراسته،معدن لطف وکرم وکان گوهر شرف ، باخلاق حمیده موصوف و روزگارش برافشاء محامد و مآثر مقصور ، دبیر و منشی دیوان جلال یکی خواجه شرف‌الملك تاج‌الدین المنشی پسر خواجه جمال‌الدین

یحیی دستورخطهٔ یزد که درعهد ترکان خاتون بکرمان‌آمد و دیوان انشاء بدو حوالت رفت ، بزرگی خویشتن دار با وقار متملق متواضع ، درصنعت کتابت حذاقتی تمام داشت وخط او درشیوهٔ انشا درغایت استحسان بود، نکاشتهٔ کلك وبنانش در امثله ومناشیر و آلتمغاها نیکوتر ازعهد جوانی وروزگار کامرانی آمد، دیگری خواجه عزالدین‌مسعود پسر خواجه ضیاءالدین رئیس دبیر کـه ذکر او تقدیم یافت ، جوانی فاضل بوده و در تحصیل علوم و ادب رنج بسیار برده لیکن بمراقی غایات هیچ فن ازفنون علم نرسیده ومتانتی درانواع سخن نداشت فاما نصاب هنرش چندان بود که سخنی بی حشونوشتی وسوٴد کتب‌آداب وتصانیف لغات عرب‌را ظاهراً بی‌تصحیف وظن وغلط خواندن ونوشتن یارستی و بآداب خدمت درگاه سلاطین وآراستگی‌ظاهر وآزرم وکرم خلق موصوف ومعروف بود رحمه‌الله .

سلطان‌جلال‌الدین را ارباب عمائم مثاقب ومناقب مولانا تاج‌الشریعه بود که‌شرح نبذی از بزرگی خاندان او داده‌آمد و مولانا تاج‌الدین پسرشیخ شیوخ العالم شهاب الحق والدین تورانبشتی بعد ازشرف منادمت طبیب فرخ دم وقدم پیشگاه‌سلطنت شد، تقریر کمال فضایل نفسانی و وفورکمالات انسانی آن بزرگ بنیان بیان‌کردن سمت تعذری داشته‌باشد ، **حدث عن‌البحر ولاحرج** ، برادرش مولانا علامة المشایخ الفرد الشامخ ،

فلك اختر معنی صدف در یقین　　　گوهر واسطهٔ عقد هنر مجدالدین

متع الله اهل الاسلام بطول بقائه بعد از آنکه بر ذروهٔ صدارت و امارت مرتقی است و بر وسادهٔ بزرگی و بزرگواری متکی و برسجادهٔ ولایت وکرامت‌متمکن، ابن بجدهٔ فصاحت و بلاغت و مقتدای ارباب صناعت و براعت است ، رقاع منثور و قطاع منظوم‌آن یگانه را چون بخوانند لعبتان طراز بینند که از مضامین سطورآن جلوه کنند فحول فصحاء‌کتاب و قروم ارباب‌آداب را واجبست که در خدمت سجاده گاه مقدسهٔ او چون سایه برخسار بروند ،

مرکب زهد ورا خیل ملك پیش رکاب　　　خاتم فضل ورا ملك سخن زیرنگین

آسمانست علو سخنش را مسکن　　　وافتابست زکوة هنرش را مسکین

این چند بیت ازنتایج خاطر درافشان اوست ، من قطعة له سلمها الی بعض‌افاضل اهل‌العصر :

سوادکلك توطیره نمای عنبرگشت　　　نقوش خط توغیرت فزای مانی‌شد

لقاطهٔ سخنت نقد نثر عتبی گشت　　　سقاطهٔ قلمت عقد نظم اعشی شد

مثال خامهٔ در پاش گلشن فضلت　　مثال روضهٔ قدس ودرخت‌طوبی شد

ومن انعاماته فی حق مؤلف التاریخ

خلاصهٔ حرکات سپهر ناصـر دین　　که ملك را بمکان تو احترام بود
تو آن بزرگ‌سخن گستری که گاه سخن　　شکر ز غصهٔ لفظ تو تلخ‌کام بود
چو بحر طبع لطیف‌تو موج گوهر زد　　حدیث قلزم و امثال او حرام بود
مرا بدست صبا گه گهی سلام فرست　　که یادگار دل خستگان سلام بود

و بنده نوازیهای آن خلاصهٔ ادوار خلدالله عمره نظماً و نثراً باطراء و مدحت من بسیار موجود است اما شرف وتفاخر را بایراد این قطعه قانع شدم .

فی‌الجمله این بقیهٔ سلف صالحین همواره معتقد فیه سلاطین با تمکین بوده است و مالکان ازمهٔ ملك سلیمان و قائدان اعنهٔ حکم دارالأمان کرمان تغمدهم‌الله بالرحمة والغفران زواهرجواهر نصایح ومواعظ او را در عنفوان شباب و ریعان عمرزیور سوار معصم مملکت وآرایش گوشوارعروس سلطنت دانسته‌اند واکنون که معمر شد **مدّالله فی‌عمره مدّاوجعل بینه و بین التراب سدّاً** جهت عرض حال خرابی این ولایت وعجز وانکسارضعفاء رعیت متحمل مشاق اسفار شاق شده کرة بعد اخری متوجه حضرت اعلی گشت و یك نوبت سلطان اسلام سعید ، خان مرحوم مغفور مبرور ، پادشاه وشهنشاه ربع مسکون ، خلاصه و زبدهٔ گردش گردون اولجایتو سلطان بمیامن دیدار ومواعظ گفتارش تبرك وتیمن فرمود و بر تعظیم و اعزازش اقبال نمود .

فرزند شایسته‌اش مولانا شهاب‌الدین فضل‌الله خلف صدق دودمان شیخ‌الاسلامی ودرصدف خاندان امامی آمد ودرزهد وتقوی یگانهٔ روزگار ودرعلم وفتوی خصوصاً فن حدیث وتفسیر وشیوهٔ وعظ وتذکیر قدوهٔ ائمهٔ نامدار ،

فتی جمع العلیاء علماً وهمةً　　و لطفاً وفضلاً لا یُنیق فواقا
کما جمع التفاح حسناً و نضرةً　　و رائحة محبوبة و مذاقا

ورا گر بر عرش کرسی نهند　　سزاوار باشد اگر سی نهند

و اعقل الحکمـاء و الاطباء مولانا شمس‌الدین محمد شاه جعفر را در معالجت پادشاهان دستی مبارك ودمی فرخنده وقدمی میمون بود وعقل ودهاء وفطنت وذکاوتی بکمال داشت و درخدمت سرادقات عصمت ترکانی و پیشگاه سلطنت جلال‌الدین‌سلطان رتبتی ومکانتی هرچه تمامتر داشت .

خواجه‌قوام‌الدین یمین‌الملك‌وزیر رادو نایب‌مدبر ومرشد بودندیکی دامادش‌خواجه تاج‌الدین امیران پسر علی ابوالمعالی کافی کاردان و داهی معامله شناس و بیشتری از هنرصدارت‌را جامع، در کفایت درزیرهرسرموئی‌زبانی‌داشت و بغایت ظریف ولطیف و

نیکومعاشرت بود لطف هوا وثبات زمین دروی موجود آمدفاما خستی وغدری درجبلت مرکوز داشت که ازآن بازنتوان گفت ودیگر ضیاءالدین عمر بن عمید بلال

مخنث الشکل ولیست له **خفة ازواج المخانیث**

همواره بمقراض زبان کسوت عرض صغار وکبار را دریدی ودرمحفل انس باستهزا و نبز القاب و استخفاف بر که و مه تفوق جستی و بذم خواجه قوام الدین خود همواره مستغرق کلمات عامیانه وحکایات بازاریانه بودی چون محفل از متصدران عصر ومتعذران دهر **بددالله شملهم وفرق الله جمعهم** برخلاف مجمع فخرالملکی که آنجا چه درمجلس انس وچه درمحفل جد هرچه گفتندی و شنودندی سراسر لطایف حکایات وبدایع کلمات وطرف اخبار ونتف تواریخ وبحث اشعار و ایراد نوادر اسمار بودی وکیف لا، ندمایش بعضی مترشحان منصب صدارت لابل مستعدان تصدی مایهٔ وزارت و اکثر متعممان فضل گستر و دانشمندان هنرور بودند چون خواجه اختیارالملك ظهیرالدین العقیلی الطالبی که مدت هفتاد سال درحل مشکلات مهمات دیوان وملك مرجوع الیه ودر دهاء واصابت تدبیر وحسن تقریر متفق علیه گشت وچون مرتضی سعید امیر شهاب الدین صادق که در مضمار معالی از اکابر روزگار سابق و بفنون مخائل بر اماجد دهر فائق آمد، ازمعرت پاك وبمبرت راغب، از مضرت دور وبمبرت نزدیك ، وفا ازاخوان الصفاآموخته، شمع کرم سجایا افروخته از به نشینی هم‌نشینی اومزاج روح داشت، حلاوت منادمتش بازار عسل مصفی شکسته، خرمی رحیق صحبتش مصاف اندوه ووحشت برهم زده **الی غیرهم من اعیان الکبراء واخلاف العلماء والوزراء** هرچند محاوره و مشاهدهٔ برادرش خواجه قوام الدین ابوالفتح منغص لذات و راحات بود، محاورهٔ انده افزا و مشاهدهٔ دبران آسا سفاهت و وقاحتش از حد متجاوز می‌نمود و حدت طبع وخفت دماغی داشت که بدبیب النمل از جای بشدی همچون دیو ستنبه درسرای جنت نمای فخرالملکی و بارگاه آسمان پناه پادشاهی آمد شدی کردی، سگی عقور بود که همواره دامن اعراض اعیان بدندان بی ادبی گرفتی و بشتم و قذف مردم را رنجه داشتی ، فی الجمله آنجاکه حق تعالی معانی آفرید دروی هیچ ننهادند ، ودرکفایت و درایت بمثابتی که ازنوشتن و خواندن رقعهٔ ماندی و از زراعت مزرعهٔ مختصر بمدد اعوان وانصار درزمان بسیار و تحریر دو ورق دفتر برشیوهٔ سیاقت عاجز بودی وبجاه برادر خواستی که بی‌استحقاق قدم برفرق فرقدین نهد، **والعبد یفتخر بزب مولاه**، فاما آن بی‌خردی وسفاهت را لطف سجیت و فرط اریحیت فخرالملکی ماحی میشد آن‌خواجهٔ‌مبارك دیدار دائماً ازصحبت او دوری گزیدی وآن کس‌را دوست داشتی که او را نکوهیدی، با این معایب ومخازی و مثالب و قبایح

مردی نیکوعقیدت نمازگزار متعبد متبرع خدای ترس کریم نهاد بودی وسفرهٔ طعامش همواره گسترده ومائدهٔ انعامش نهاده دیدندی. از اکابر کرمان بعدازخواجه قوام‌الدین وزیر خواجهٔ کثیر رمادالقدر اوآمد فحسب.

نخوت بزرگان روزگاربود که با نهایت‌جهل وفرط ناکسی و کمال بخل‌وغایت‌خست و بی‌آزرمی بمنصبی دو روزه که دارند مغرور شده‌اند وچندان خسروانیت وجبروت در ریش و بروت انداخته که گوئیا درجنات و عرصات جهان نمی‌گنجد، از اقامت واجب فرض‌الصلوة عماد الدین معرض واز ارتکاب برمناهی وملاهی بی‌مبالات و از نظافت و وضو وغسل‌جنابت‌فارغ روزگارمی گذرانید، **سودالوجوه کانه کانوا جمیعاًفی اتون [کذا؟]** آن ابلهان‌سفلهٔ‌چند ند که‌اگرشان برآسمان برند باثور وحمل که مجازی‌اندخران حقیقی باشند، اصحاب هنر پیش ایشان دست‌خوش‌اند که این دونان همه را پایمال می‌پندارند، مقاسات مصاحبت ومعانات تواضع باایشان ازمرگ بترست، دانشوران‌را چون از درخت امید باری نیست کاشکی از تکبر ناکسان باری باری‌گران بردل نبودی،

قدر دور خران ندانستم — تا فتادم بدورکون خران

وملوك درگاه وامراء سپاه وسلطان‌جلال‌الدین سیورغتمش: نصرة ملك محمدبن ناصرالدین ملك وعلی‌ملك وتاج‌الدین ملك سلیمان‌بن تازکار ملك وطغرل ملك وهندو ملك و داود ملك بودند.

نصرة ملك مردی مردانهٔ فرزانهٔ متهور چابك سوار نیزه گذار خبیر دانا فصیح گویا وبخواهراخیافی سلطان متزوج ومادر فرزندان سلطان ایلاق‌خاتون بود ازخاندان سوغانجاق نوئین.

خاتون عاقلهٔ کاملهٔ داناء زیبا پارسا بادهاء و ذکاء عفتی وافر و ابهتی متکاثر و تربیتی برجادهٔ تدبیر، آئینی ورسمی بارگاه‌آرای داشت ودر تعصب وحمایت بمثابهٔ بود که‌اگرآتش درسایهٔ حمایت‌گرفتی باد صرصرعلم شعلهٔ او را نگونسار نیارستی‌کرد و اگر ازشعشعهٔ جبین‌خود آفتاب را نور بخشیدی ماه درمقاربه اورا آفت‌کسوف نتوانستی رسانیدن و درعصمت وطهارت بمثابتی که

گر بدیدی رابعه زهدش نیازیدی بزهد — ور زبیده زنده بودی بندگی کردی و را

و خواهر اعیانی سلطان اردو قتلغ خاتون شهزاده بایدو بود وچون وفات یافت حکم یرلیغ گیخاتو خان نافذگشت که دختر سلطان جلال الدین عصمةالدنیا والدین

شاه عالم را قائم مقام او سازند وبدین مهم ایلچیان طغای پسر سونتای بهادر و توکان نام بکرمان رسیدند و خواستاری وطوی کردند و چون گیخاتو از روم مراجعت نمود پادشاه خاتون مصاحب بود، کرمان را درقبضهٔ اقتدار خود درآورد و احکام ستده متوجه دارالملك موروث گشت . وصول این خبر موجب استشعار وخوف ورعب سلطان جلال الدین آمد و دانست که مرارت انتقام ومعرت مکافات برچه وجه خواهد بود. ازوزیر وبزرگان دولت استشارت نمود، خواجه قوام الدین و بیشتری ازاعیان ترك شیوهٔ غدر ورزیده و سالك مسالك بی حفاظی گشتند وطغای شاه و سیوکشاه و خداوندزاده ملك **مغافضةً فی امان من لباس الظلام** براه یزد بیرون رفتند وناصحان منافق ومشیران ناموافق و مخلصان مماذق سلطان را بررای واندیشه که فرموده بود گذاشتند وکس باوغان فرستادند و پیغام مشتمل براعلام تصمیم عزیمت او بر توجه بطرفی دیگر دادند تا اوغان و چریك مغول تمامت شوارع و ممرات وطرق را برآن پادشاه بگرفتند وسلطان هائم متحیر ماند و سیرامون ازامراء اردوی پادشاه خاتون برمقدمه بکرمان رسید وبانواع تزویر وتقریر جلال الدین سلطان را تسکین داد وگفت پادشاه خاتون از راه یزد بزیارت و مطالعهٔ سیرجان که درتصرف اوست می آیدواعیان کرمان باسرهم روی ودل ازسلطان بگردانیدند تا از راه اضطرار با خداوندزاده کردوجین وشاه جهان وشاه عالم و بایلاق خاتون و اتباع واشیاع و احمال و اثقال وصنوف اموال برصوب شیراز حرکت فرمود ومبالغ نقد از زر و نقره بودایع بسپرد وبعضی دفینه نهاد و بیشتر بمعرفت قوام الدین وزیر. وچون ازسرحد کرمان نهضت کرده براه فارس رسید رایات واعلام وهودج کبریا ومحفهٔ علیاء پادشاه خاتون بامواکب وجنائب وعساکر وکتائب و جوش وکوش و طبول و نقارات وطنطنه ودمدمه ازمشرق عراق طلوع کرد، امراء فارس باشلاب ایشان سکرك و ملوك یزدملازم خدمت رکاب سلطان جلال الدین با خداوندزاده کردوجین وفرزندان وبایلاق خاتون پیشکش های فاخر کردند وایشان را تکیشمیشی دادند . سلطان مراسم خدمت تقدیم کرد ورداء ضراعت بردوش افکنده وحلقهٔ جبروت ازگوش برکنده درمقام عجزوموقف شفاعت استاد وموروث ومکتب سلطانی بحذافیرها رقم تصرف پادشاه خاتون پذیرفت وبنه واثقال واحمال را برمتها درحوزهٔ تغلب گرفتند وسلطان جلال الدین را چون سلطان یك سوارهٔ چرخ گردانیدند .

۷ - صفوة الدنیا والدین پادشاه خاتون

خاتونی بود عادله عاقله فاضلهٔ کریمه متفضله محسنه بلندنهمت والاهمت خوب‌صورت با طهارت وعفت، عقیلهٔ که هنگام میلادش قابلهٔ اشفاق ابوین نداء **وانی اعیذها بك** درداده‌بود وکافلهٔ لطف ایزدش درخدر **فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتاحسنا** مأوی بخشیده، درمهد طفولیت از پستان دایهٔ لطف وضمان شیر عدل و احسان مزیده و درسن صبی ازصباء عنایات یزدانی نفحات آداب پادشاهی وخاتونی استنشاق کرده ودرحجر عصمت‌مادری‌چون‌ترکان‌خاتون‌بالیده وانواع فضایل‌وکمالات‌نفسانی راکه مردان نامدار و شهریاران دولتیار را تحلی بدان دست ندهد احراز نموده و مصاحف وکتب که بخط مبارکش درکرمان و دیگر ولایات موجود است بر فرط فضل و هنروری و وفورکمال و دانشوری او دلیلی واضح است بهیچ قران وقرن‌گردش نه فلك و سیر هفت اختر و امتزاج چهار عنصرچنو خاتونی بی‌همال پادشاهی خوب خصال ننمود وبر سپهر مملکت کرمان لابل برسریرخاتونی‌ایران درسالیان بسیار وعامان بیشمار فرخنده‌ترازوی ستارهٔ طلوع نکرد ودرباغ ملك داری وبرچمن تخت نشینی خرم تر ازوی شکوفهٔ و تازه تر ازوی‌گل‌چهرهٔ جهان‌آرای از نقاب غنچه نگشود،

اگر صد بار دیگر داستان را — ز سر گیرند دوران جهان را
همایون پیکری فرخنده فالی — خجسته طالعی زیبا خصالی
بزیب وفر او بر تخت شاهی — نخواهد دید چشم پادشاهی

باکورهٔ این رباعی ازبوستان طبع گوهرفشان او بیرون‌آمده است :

هرچندکه فرزند الغ سلطانم — یا میوهٔ بستان دل ترکانم
میخندم ازاقبال و سعادت لیکن — می گریم ازین غربت بی‌پایانم

ولها برد الله مضجعها

آن‌روز که درازل نشانش کردند — آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب چون‌شکرت کرد نبات — درمصرسه‌سیخ دردهانش کردند

ولها نورالله قبرها

سیبی که زدست تو نهانی رسدم — زو بوی حیات جاودانی رسدم
چون نار دلم بخندد ازشادی‌آن — کزدست‌وکف‌تو دوستگانی‌رسدم

ولها انارالله برهانها

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست — بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست — مسافران صبا را گذر بدشواریست

نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو	نه‌هرسری بکلاهی‌سزای‌سرداریست
بهر که مقنعهٔ بخشم از سرم گوید	چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
من آن شهم زنژاد شهان الغ سلطان	زمابرند اگردرجهان جهان‌داریست

مدت پانزده سال سرادق اردوی یسونجین خاتون‌مادر اباقاخان بوجود او آرایش یافت وبعداز آن خاتون گیخاتو خان گشت و بسبب آنکه کرمان را مسقط راس و مصعد انفاس میدانست و نیز میخواست تا بمکافات و انتقام سیورغتمش سلطان قیام نماید راه کرمان را شاهراه جهان ساخت، اقبال هم‌عنانش بود وسعادت راه‌نمای، فلك گشادنامهٔ ملك بر وبحر کرمان‌بدست بزرگان او داد، قدراوقدررا درپای‌افکندوقضا را دست‌از تصرف بر بست،غاشیه‌دار او زهره‌بود و پیشرو ماه‌ومشتری، داغ ولا برجبین شهور وسنین نهاد،حلقهٔ‌عبودیت درگوش‌آسمان کرد، سراپردهٔ عظمت وعزت برچرخ اعلی کشید، علم دولت بربام‌گنبد بالا زد، این ملك را در منتصف ذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وتسعین عظمت فلك‌الافلاك داد و تاج عزت برسر آن شهر نهاد، سلطان زادگان شیرشکار و شاهان مهردیدار بقدم طاعت پیش تخت والا وبساط جبروت و کبریا ایستادند،

بزرگان و جهانداران دوده	همه در ظل اقبالش غنوده
یکایك‌همچوماه‌ازعکس‌خورشید	فروزان در صباح روز امید
میان های کیانی بسته نی سان	شمن‌کردار پیش تخت سلطان

وسیورغتمش سلطان را درقلعهٔ شهر محبوس داشت وموکلان بروی گماشت و از اذلال وجفا هیچ باقی نگذاشت وحقوق برادری وخواهری وصلت رحم نابوده انگاشت، خداوند زاده کردوجین از روی کمال شفقت وفرط حفاوت و وفور رأفت و غزارت غیرت وحمیتی که درطینت مبارك مرکوز داشت درخلاص او اندیشه فرمود و دراطلاق‌ونجاتش کوشید وطنابی میان مشك آب تعبیه فرمود کردن و بر دست فراشی که آب کشی قلعه کردی پیش او فرستاد و دریچهٔ از قلهٔ قلعه گشاده سلطان بوقتی که این گنده پیر جهان چادر قیری درسر کشید وعروس شام زیور از برروی صحن وطاقچه‌های‌آسمان فروچید،

نه آوای مرغ و نه هرای دد	زمانه زبان بسته ازنیك وبد

از دریچه بدان طناب بفصیل قلعه فرود آمد و بر وجهی از آن محبس خلاص یافت که اگر برمعجزه ها نگاری طرازمکری شود واگر برمحض‌فضل ایزدی نهی حیرت حاصل آورد واگر برمجرد دلاوری حمل کنی فخردلاوران عالم گردد وامرای اردوی شهزاده

کردوجین برمیعادی که نهاده بودند با اسبان خیاره در زیر قلعه منتعد نزول و خروج سلطان بودند. فی‌الحال بالیشان بهم برآن بادپایان سوارشده برق کردار روانه گشتند و در صحرا رفتن را بهر طرف با یکدیگر در مشاورت انداختند. بعضی گفتند بجانب سیستان توجه نمودن و از آنجا خود پیش امیر نوروز انداختن اصوب است، سلطان فرمود که اگر آن رای و راه پیش گیرم بیکبارگی رقم یاغی گری بر ما کشند و املاك واسباب واولاد و عیال در معرض تلف و خطر آید، طایفهٔ گفتند که پیش شهزاده جهان غازان اغول‌رویم واین‌اندیشهٔ بود برمنهج‌صواب‌وصلاح و نجاح‌وفلاح‌مطردشده، فاما قضاء آمده او را بدان داشت که روانهٔ اردوی گیخاتو خان شد وچون‌آنجا رسید امیر آقبوقا مربی او گشت وشرف تکیشمیشی یافت وپادشاه خاتون ازین حالت بغایت قلق ومضطرب شد واموال وتنکسوقات وهدایا وتکلفات وافر درصحبت ایلچیان مبارك ویغرش ملك و نورکای‌استرضا واستعطاف‌جانب امیرآقبوقاواستمالت وارثضا بورافجین‌اکاجی وایلجیدای وتماجی ایناق وخواجه صدرالدین صاحب دیوان را بفرستاد واقتراح نمود تاسیورغتمش سلطان را باز پیش او فرستاد و پیغام‌ها ببندگی گیخاتو ارسال نمود ناطق بدان که سیورغتمش دوسال برخلاف حکم یرلیغ تو استمرار نموده است واوامر و احکام ترا بعصیان و بی‌التفاتی تلقی کرده و چهرهٔ خواهر برادری مرا بخدشهٔ آزارهای گوناگون و بی‌مهریهای متنوع خراشیده، استیمان اورا قبول فرمودن و رعایت وحمایت او کردن چگونه باشد؛ مقدمات این‌معانی را نتیجه آن‌آمد که آن سلطان را درمصاحبت‌خوارزمی ترخان ودلیدای بهادرپیش پادشاه خاتون فرستادند وبرصورت اذلال وخلاقت یك‌سواره بشهرش درآوردند، اهل کرمان را ازآن نموداری بود از روز مصاف دشت‌کربلا و تاریخ روزنامه های هرگونه فتنه وبلا، و ماهیانی درخانهٔ یولکشاه محبوس و موقوف ماند وملوك بی‌شرم وآزرم ومغولان شداد غلاظ موکل‌وملازم اوشدند تاشهزاده بایدو اطلاق او را ازگیخاتو خاتون التماس نمود و حکم یرلیغ درباب خلاص او و ارسال دخترش شاه عالم بردست جرغودای وقوبلا ازامراء خود بفرستاد.

پادشاه خاتون درانفاذ وخلاص سیورغتمش سلطان تعلل‌نمود ودر ارسال وفرستادن دختر با مادر وبرادراستعجال فرمود و درشوال سنهٔ اثنتین وتسعین وستمائه با ترتیبی نه فراخورسراپردهٔ بنات سلطان نامدار وساز ساختگیی نه‌ملایم حال خواتین‌خواتین‌کامکار روانهٔ صوب بغداد شدند وبعداز مدتی سلسلهٔ شفقت خواهرانه ومهر صلت رحم پادشاه خاتون را درحرکت‌آمد وسلطان را ازمحبس اولاً خلیع‌العذارگردانید و پس بمعاهده ومصالحه ولطف دیدار وحسن‌گفتار ثانیاً بیارامید و در بارگاه برکران تخت او را بر صندلی تعظیم اجلاس فرمود وخداوند زاده کردوجین وسیورغتمش سلطان پادشاه‌خاتون را درسرای جلالی جشنی با تکلف ساختند وطوی عظیم نامدارکردند و قواعد مصافات

عنایتش مؤثر می آمد واعیان ومعتبران آغاز یدند بدو تقرب نمودن ودرشب بخفیه بخدمتش رفتند واو نیزمردم را بخود راه داد تا اکابر بسیار درعهد وپیمان اوآمدند وجماعتی که در اول وهلت قصد اورا متشمر شده بودند واستیصال را جان بر میان بسته و از استرضاء خاطر واستعطاف جانب او نومید گشته‌از شکل این‌حال بغایت مستشعر وخائف گشتند وبانواع مکر وصنعت ولطایف حیل بهتانی چند که «قضا بر نگیرد قدر بر نتابد» بر وی افترا کردند وفرا نمودند که او سر خروجی واندیشهٔ استعلا واستیلائی دارد و دلیلی واضح بر آن آنکه مردم بسیار درعهد او آمدهٔ اند وامراء پادشاه خاتون باتیمور برادر طولادای یارغوجی وتیمور ودیگران را باموال ورشوت بفریفتند تا همگنان در اهلاك آن سلطان ارجمند ساعی شدند وکرةً بعد اخری او را درقبض وقید آوردند و این معنی را نیزعلاوهٔ آن مفتریات ساختند که رقبهٔ تمتع ایرامو کی‌را ایسن نامی ازجواری پادشاه خاتون در ربقهٔ تسخیر خود آورده است وزهر بدو داده تا بوقت فرصت شراب وطعام خاص‌را مسموم گردانیده بپادشاه خاتون دهد وعثرات وجرایم او را یکان یکان بر وی شمردند واوعن آخرها بانکار پیش‌آمد ودر شب بیست وهفتم ماه رمضان سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه بوقت افطار بخبه وخنقش آسیب‌هلاك رسانیدند وآن سرو سهی چمن سلطنت را از بن بر کند وفرا نمودند که از غصه کارد برخود زد وخداوند زاده کردوجین درخانهٔ ازخانه‌های داخل شهرموقوف بود، آگاه‌شد وبماتمگاه‌آمد ومراسم قلق واضطراب وسوگواری بروجهی اقامت فرمود که مناسب اشفاق ومرحمت‌ومهربانی باشد وپادشاه خاتون علی‌الرسم فی امثالها عزائی بظاهر اقامت فرمود وآن سلطان مظلوم ومرحوم را در مدرسهٔ که ساخته بود بخاك سپردند وبدین واقعهٔ هایل دل اهل کرمان بریان وچشم اعیان زمان گریان گشت وازسوز این حادثه همگنان از دیدگان لعل جگرگون بر زر رخسار می‌فشاندند واز حسرت این مصیبت مهمان درد وتیمار را در حجرهٔ دل بیمار می نشاند **وان فی ذلك لعبرة لأولی الأبصار**، حق‌تعالی روح مطهر آن شهید را بانوار رضوان واشعهٔ غفران منور داراد، **ویرحم‌الله عبداً قال آمینا.**

و پادشاه خاتون طبقات مردم کرمان را غریق انعام وایادی گردانید وبتخصیص ارباب عمائم را بصلات گران واصطناعات گرامند مخصوص فرمود وبفنون احسان نوع‌انسانرا بنده‌کردن در ذات مبارکش خودکرمی جبلی وسخائی‌غریزی‌بود. ازحال وخصال اوهمواره خورشید مروت وعطیت ساطع ولامع، اجرام عالم علوی نزدهمت او پست، اعراض دنیاوی پیش چشم اومحلی ووزنی نداشت فاما قطع صلت رحم وعلانیةً وجهاراً بر قتل برادری چنان جوانبخت اقدام نمودن خدشهٔ زشت آمد برچهرهٔ محیای

زیبای جلال و کمال او، اگر اورا ازراه بصیرت نظری ژرف بودی وازاحوال گذشتگان اعتبار گرفتی وبسبب استیلاء قوت غضبی ورعایت طبیعت برحرکتی بدان هولنا کی ارتکاب نکردی وازغیرت روان مادر و پدر برحذر بودی و بر برادر ودیگران ابقاء پادشاهانه فرمودی روز دولتش تیره نگشتی و مردم را از وی نفرت حاصل نیامدی وحال روزگارش چون زلف دلبران و طرهٔ خوبان پریشان و شکسته نشدی ولکن

قد ینزع الله من قوم عقولهم حتی یتم الذی یقضی علی الراس

نعم پادشاه خاتون نصرت ملك وعلی ملك را ازاعضاء دولت وانیاب حضرت سلطان جلال الدین که محبوس و مأسور بودند اطلاق فرموده باعزاز و نوازش اختصاص داد و نصرة الدین یولکشاه را که خواهرزاده اش بود چندگاهی مدبر ملك و پیشکار درگاه و کارساز دیوان و بارگاه ساخت وخواجه یمین الملك ظهیرالدین که ناب اشد دولت و قرم مقدم اعیان دیوان بود مستوفی و صاحب رأی و مشیر گشت و خواجهٔ فرخنده دیدار و دستور ستوده آثار و مدبر همایون رای وتدبیر وصاحب مبارك رویت و تقریر، کارساز عدیم المثل والنظیر، الوزیر ابن الوزیر فخر الملك نظام الدین محمود الاسم والرسم وزیر علی الاطلاق شد واشراف دیوان بظهیر الملك فخر الدین خواجه که ذکر او تقدیم یافت مفوض آمد و دیوان نظر برضیاء الملك خواجه نصیر الدین یوسف پسر خواجه ظافر الدین وزیر حواله افتاد و هرچند از نصاب هر دو قسم وزارت و صدارت که انشاء و استیفاست با نصاب و پرمایه بود فاما لختی ثقیل و گرانسایه می نمود واگر چه عاقل دوربین صاحب تجربت جهان دیده حلو ومر روزگار چشیده گرم وسرد ایام کشیده غور نگر ژرف اندیش بود لکن ازمساعدت جد ومعاضدت بخت کماینبغی بهره نیافت وصلاح وفساد بلاد وعباد این طرف وقصد و عنایت اذناب ونواصی و ادانی واقاصی برای و رضا و سخط مهملك نام که ندیمهٔ بطانه ومشیرهٔ یگانه بود منوط شد وفخر الملك نظام الدین محمود وزیر روزی بخدمت پادشاه خاتون عرضه داشت که چگونه شاید که رخسار جمال دیوان و بارگاه تو ازمشاطگی قلم معنی نگار وبنان گهربار پسر عمدة الملك منتجب الدین که امروز در بستانسرای فصاحت سخن سرائی بی حشوست، نهالی بثمار هنر بارور که از مشرب عذب فضایل و صدارت برچمن مفاخر بلاغتش نما و نشوست، عاطل ماند . عرضه داشت آن خواجهٔ بی همال درآن حضرت جمال مؤثر آمد و مرا درعنفوان شباب و ریعان عمر بطلبید و بدید وازنصاب هنرم بپرسید وبرگزید و بپسندید ودیوان رسائل وانشاء ببنده حواله فرمود وآن خواجهٔ بزرگ که برموایدکرم ربانی با اولیا وصدیقان شریك باد وازسرای عقاب وثواب دور ونزدیك درتقویت وتربیتم بکوشید . فاما چون این تفویض در ذنابهٔ دولت بود وشب بسحر رسیده حاصلی وطایلی گرامند وفایده وعایدهٔ تمام ندیدم وبعداز

انطوای بساط فرمان دهی وانقراض عهد مملکت آن خاتون ازساغرفلك غدار ای بسا شربتهای ناکامی که چشیدم و از آسیب جفاء روزگار ستیزه کار ای بسا محنتها و ونامرادی که کشیدم .

وهم در این سال مولانا تاج‌الحق قاضی خواف راکه بقیهٔ اکابر عالم و کارساز خواقین وسلاطین امم بود علی خازن و خواجه نصیرالدین یوسف را ببندگی گیخاتو و دیوان بزرگ فرستاد وحکومت یزد وشبانکاره التماس فرمود ، صفحهٔ آن مقترح ومراد رقم ایجاب واسعاف پذیرفت ودرآن‌باب‌احکام فرستادند و سیرامون از امراء بارگاه و معزالدین علی‌ملك ونصیرالدین سعید راکه پدید آوردهٔ دولت وبر کشیدهٔ عنایت ومعتمد علیه حضرت بود بحکومت و امارت شبانکاره نامزد فرمود و نصرت‌ملك را بایالت یزد موسوم‌گردانید وحضرت پادشاه خاتون خود اکثر اوقات بصنادید اعیان ایران و اکابر جهان مشحون بودی چون امیرزادهٔ بزرگ ایرنجین پسرسیسی‌نویان وپسران سوغونجاق نوئین و ملك اسلام جمال الحق والدین ابراهیم که بعلو مرتبت و سمو منزلت و نباهت قدر و جلالت امر قدم برفرق فرقدین نهادی، وخواجهٔ بزرگ فاضل باذل پردل نظام‌الدین وجیه‌الاسلام یحیی که شهسوار میادین هنروری وشهریار ممالك جودگستری بود وباسقاق اتابك یزد وملوك شبانکاره وحکام طبس . وپادشاه خاتون درزمان‌سلطنت ایلچیان فرستاد بجانب هرموز تا ملك رکن الدین مسعود نا مسعود را ازمحل حکم ازعاج کرده واز بحار اخراج گردانیده بدرگاه آوردند وملك‌عادل‌عاقل‌نیکوکار پرهیز-کار بهاءالدین ایاز راکه بر نشیمن ملك سواحل درین صدسال بازی چنان اشهب ننشست قائم‌مقام او فرمود .

ونوروز سنهٔ اربع وتسعین وستمائه خبر رسید که بایدواغول دربغداد خروج کرد وگردن تجبر و تمرد افراشت و بعضی از امرا را در اردو بتهمت هوا داری او گرفته بتبریزآوردند . پادشاه خاتون بغایت مستشعر وخایف گشت **باتت بلیة انقد و رأت الشر کأن قد** ، ودر اثنای این حالت نصرت‌ملك از یزد بشهرآمد و ایلچی که شهزاده بایدو بکرمان روانه فرمود و یرلیغی مشتمل بر آنکه می‌باید که با مال وتنکسوقات پادشاه خاتون بقوریلتای حاضر شود بردست او فرستاده بود بشبانکاره رسید . علی‌ملك تقریر با او کرد که اگر لشکر بکرمان کشیم و پادشاه خاتون وهمه را فروگیریم نیکو بندگیی باشد عظیم بموقع و متضمن فوائد بسیار و براین اندیشه سیرامون و متعلقان پادشاه خاتون را درقبض‌آورده متوجه کرمان‌شدند . چون نصرت‌ملك ازین خبرآگاهی یافت درفراز ونشیب تدبیر پویان گشت واتباع‌سیورغتمش سلطان را باخود متفق ومتحد گردانید وشهزاده کردوجین را اعلام داد تامخفی از دروازه‌بیرون‌آمد ونصرت ملك و

سلطانیان باتفاق درخدمت موکبش بمشیز رفتند وآنجا جغان ایلچی وعلی ملك برسیدند و اوغان باهزاره بدیشان پیوست و لشکریان تراکمهٔ شهری و صحرائی نیز ملحق شدند وعجیبتر آنکه پیش از انتشار این آوازه و وصول ایشان بده روز ازجانب بغداد مخبران صادق القول اخبار کرده بودند که چون شهزاده باید و پادشاه شد ومتعلقان وایراختای پادشاه خاتون را درحدود بغداد وهمدان تاراج کردند مصلحت آن باشد که از کرمان نهضت کرده بطرف خراسان رود، وهمین معنی امیر محمد ایداجی که درراه ازقیدخلیع العذار شده بود و باصفهان مراجعت نموده وخماری چراغی راکه قائم مقام شده دربازار گردن زده باتفاق خاتونش قوتی بیکی بردست و زبان اکدش ایرا موك ونواب نوشته وپیغام داده واز توقف درکرمان تحذیر نمودبدان ملتفت نشدند **وکان تأثیر تلك الاخبار فیها و تأثیر الرخا فی الصخرة الصماء** [کذا] پادشاه خاتون دراین داهیهٔ دهیاء وطامهٔ کبری وحادثهٔ عظمی با اعیان دولت قرعهٔ مشاورت انداختن گرفت ، مولانا تاج الحق والدین قاضی خواف رای زد که راه خراسان گرفته متوجه بندگی پادشاهزادهٔ جهان غازان اغول شویم. جماعت کوتاه نظران بی تدبیر وماه ملك خاتون مانع امضاء این پیشنهاد آمدند وتحصن بقلعه وشهر اختیار کردند وبعداز آن مقرر گردانیدند که مولانا صدرالحق والدین پسر مولانا تاج الدین را ببندگی پادشاه زاده غازان فرستیم و آن اندیشه نیز از قوت بفعل نرسید وباحکام نجوم وسعد ونحس طالع شوم وتعبیر وتأویل خوابها ورمل وعزایم روز میگذرانیدند **وقدعمت علیها غیاهب القضاء مذاهب الفضاء** تا خبر رسید که آن لشکر بسیار در خدمت مهداعلی خداوند زاده کردوجین بحومهٔ شهر نزول کردند و پادشاه خاتون و اتباع برقلعه رفتند وچند روز معدود محاصره و محاربه رفت و اکثر امرا و معتبران درگاه پادشاه خاتون با تیمور ومبارك ویولکشاه وامیرشادی که باسقاق کرمان بود وملوك دیگر منفصل شده بخدمت پادشاه زاده کردوجین رفتند وپادشاه خاتون مفاتیح دروازه های شهر پیش شهزاده فرستاد وگفت :

تا چند ببیم جان مدارا کردن   تسلیم شدم نهم قضا را گردن

ولشکر بشهر توجه نموده بقلعه وکوشك برآمدند و وزرا وامراء پادشاه خاتون راگرفته ببند های گران مقید گردانیدند وروز دیگر موکب شهزاده کردوجین بآئین و ابهت وعظمتی که بالای آن متصور اوهام وافهام نباشد وطبل وکوس و رایات و اعلام بشهر خرامید ودربارگاه جلال برتخت مملکت نشست، واتباع پادشاه خاتون را **مقرنین فی الاصفاد** بمجالس بردند و پادشاه خاتون را باهانت و اذلال ازکوشك فروآوردند ودرخانهٔ جلالی موقوف ومحبوس داشتند وخزاین واموالش **عن آخرها کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف** غارت و تاراج شد وامرا واعیانش درقید اسار گرفتار آمدند

و توخته واندوختهٔ ایشانرا بباد نهب وسلب بردادند وایلچیان دوانیدند بحضرت پادشاه بایدو معلم بصورت حال و کیفیت ماجری، ومهد اعلی خداوند زاده کردوجین بر جانب کوشك زر حرکت فرمود و پادشاه خاتون را باموکلان بهم مصحوب گردانید و بوقت مقام درآن یایلاغ ومبروح بپیغام وسخن شاه عالم وفرمان بایدو عبدالله طغای جلو وچند عفریت بخرگاه و مخیم پادشاه خاتون درآمده گفتند :

اگر بار خارست خود کشتهٔ وگر پرنیانست خود رشتهٔ

وبخنق وخبه‌چنانك برادرش سیورغتمش سلطان رفت کیلاً بکیل وصاعاً بصاع شربت فناش چشانیدند ، وکما تدین تدان :

چو بد کردی مباش ایمن زآفات که واجب شد طبیعت را مکافات

الخیر مصنوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا
والشر مفعول لفاعله فمتی فعلت الشر اعطبکا

وظاهر دیهی مسکین نام مدفن آن خاتون‌آمد وبعد ازآنکه سلطان مظفرالدین محمدشاه بسلطنت کرمان موسوم شده برسید فرمود تامرقد او را بآئین ورسم‌پادشاهانه بشهرآوردند واقامت رسم عزا کرده در مدرسهٔ مادرش ترکان خاتون دفن‌گردانیدند . ازآن روز بازکه این سقف اخضر برکشیده اند و این بساط اغبر گسترده نعش را در جنب بنات نهاده اند و ازکمان چرخ بر جان اهل عالم تیر ممات گشاده ، درین سرای غرور اطول اعمار یافته گیرعاقبت درتنگنای لحد پهلو بر زمین نهادنیست ؟ خوشگوار تر شربتی ازقدح حیات آشامیده پندار سرانجام جام حمام چشید نیست

حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار

جائی که اساس دولت آل‌ساسان آسان‌آسان منهدم گردد وبنیاد مملکت پیشدادیان از تندباد تقلب ادوار متزلزل شود دیگر دولت ها چگونه بقا یابد وسایر مملکتها چرا فنا نپذیرد ،

گر بفلك بر شود از زر و زور گور بود بهرهٔ بهرام گور

ایزد تعالی روح آن خاتون هنرمند ارجمند وپادشاه دریا دل وحاکمهٔ عالی همت افاضل نواز وملکهٔ بلند نخوت سرافراز را بانوار مغفرت و آثار مرحمت‌آراسته داراد وگلشن مینو وبهشت برین مأوی آن پادشاه را ساخته وپرداخته ، آمین یا رب‌العالمین.

وبعداز نهضت شهزاده کردوجین نصرت ملك درکرمان حاکم نافذ امر و نهی شد با سراغای باورجی که از حکم یرلیغ بایدوبراه باسقاقی بکرمان آمده بود و خواجهٔ دیوان یمین الملك قوام‌الدین وزیر گشت وخواجه‌بهاء الملك نصر بن الحسن الطالبی که درعهد سیورغتمش‌سلطان وپادشاه‌خاتون بمشارکت‌خواجه قوام‌الدین‌مسعود پسر تاج‌الدین

امیران زرینکمر که متصرف سیرجان بود بعد از آن باتفاق و نوکاری خواجه قوام الدین وزیر بتحصیل مال هرموز رفته پیش نصرت ملك رقم اعتبار تمام یافت چنانچه درامور دیوان و ولایت میکرد و موعود شده بود بمنصب وزارت کرمان و درین روزها از بندگی پادشاهزادهٔ جهان غازان ایلچیان ابراهیم سکورجی و یوسف بوکا و آینه غازی نایب امیر نوروز بتحصیل مال چریك خراسان بکرمان رسیدند، وحکم یرلیغ بایدو بتقریر سلطنت کرمان بر قطب الدنیا والدین شاه جهان صدور یافت و چون با مادرش معزالدنیاوالدین بایلاق خاتون از اردو منفصل شده بهمدان رسیدند رایات همایون پادشاه جهانگیر جهاندار صاحب قران شهنشاه سلاطین اسلام غازان مظفر و منصور باردو خرامیده بود و بایدو منهزم و گریخته و تاج و تخت بمستحق رسیده و درهفت اقلیم جهان پنج نوبت جهانداری غازانی زدند وچترهمای آسایش سایه بر بسیط روی زمین افکند و آفتاب سلطنتش سر ازکوه کشورگیری بر زد و امرا و لشکرها در ربقهٔ طاعت آمدند وسیرامون از امراء پادشاه خاتون و کوچوك سکورجی بضبط کرمان وقبض بایدوئیان ازحکم یرلیغ غازان خان بهمدان رسیدند، حمایت تودای خاتون مانع آمد از آنکه تعرضی بدیشان رسانیدندی فاما اموال واحمال ایشان درمعرض غارت وتاراج آمد وچون خبر جلوس همایون غازان خانی بر سریر جهانبانی بکرمان رسید نصرت ملك وسراغای و نواب بایدو ابراهیم سکورجی ویوسف بوکا وآینه غازی راگرفته درقلعه مقید ومحبوس گردانیدند وباموال وخزاین واعلاق ونفایس سلاطین و اندوخته و توختهٔ خود واتباع وفرزندان متوجه سیستان شدند. موالی عظام تاج الحق والدین و پسرش صدرالحق والدین که سمت اختصاص بحضرت غازان و رقم عبودیت درگاه پادشاه اسلام سالهای ممتد بود که داشتند وسوابق نیکو بندگیها بردولت روز افزون آن پادشاه عادل مغفور حاصل فی الحال بدرگاه پادشاه خاتون آمدند و با اعیان وحواشی پادشاه خاتونی متفق و منضم گشته شعار غازانی اظهار کردند و نفیر مژدهٔ شادی و غریو طبل و کوس بکرهٔ اثیر رسید وهمگنان یکدیگر را بسلطنت و جهانبانی وخانیت و پادشاهی پادشاه اسلام غازان خان مبارك بادگفتند و ایلچیان موقوف و مقید را ازمحبس اطلاق گردانیده در کرمان تمکین دادند وایشان با سواران خیاره سه چهار منزل برعقب گریختگان برفتند وچون شأو ایشان درنیافتند وگردشان نشکافتند مراجعت نموده در راه کرای منکو نام راکه صندوقچهٔ خواهر پادشاه خاتون داشت گرفتند وآن اعلاق و نفایس که خواتین نامدار جبار و سلاطین کامکار در سالهای بیشمار از اقاصی امصار واقطار دیار بسعی وجهد بسیار بچنگ آورده بودند در دست تغلب ایشان بماند وکرهٔ بعد اخری درباب تفحص وتفتیش آن حکم یرلیغ نفاذ پذیرفت وامراء حضرت و

وزراء دولت بخویشتن آن قضیه را پرسیدند، کیفیت آن بوقوع نپیوست، در روز عید اضحی سنهٔ اربع وتسعین وستمایه فروع منابر کرمانرا بزیور فر نام مبارک غازانی آرایش دادند ومولانا تاج الحق والدین ومولانا صدر الحق والدین شرط نیاز وتعظیم علی الرسم فی امثالها تقدیم فرمودند و سیوکشاه باتفاق سیرامون و کوچوك بضبط ولایت کماهی لا کما ینبغی قیام نمودند وبایدوئیان را بفنون عذاب تعرض میرسانیدند وقوام الدین وزیر و نیکبای اینان ملك را بعقوبات تعذیب میکردند و نیکبای را بزاری زار بکشتند وقوام‌الدین تا بوقت وصول مظفر الدنیا والدین محمدشاه سلطان در توکیل وقید گرفتار ماند.

۸ - ذکر مظفر الدنیا والدین ابو الحارث محمدشاه

سلطانی بود ابی نفس قوی بطش مهیب صورت خوب طلعت بزرگ منش و باداد و دهش و کامران وچون قضا کامکار وچون قدر فرخنده وچون دولت غالب وچون نصرت

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان عادل مهر اصطناع عاقل کیوان وقار

مرارت عنفش با حلاوت لطف ضم، مهابت بهرام آسایش باطلعت خورشید سیما فراهم

کرم بوئی از گلشن اصطناعش اجل گردی از صرصر انتقامش
سحاب دژم رشحی ازموج قهرش صباح دوم برقی از ابتسامش
و مهابة ممزوجة بطلاقة دانت لها الاخیار والاشرار

دست عدل اوزنگار پریشانی ازچهرهٔ روزگارش بسترد ومهابت شمشیر آبدارش بیخ فتنه ازصحن کرمان قلع کرد وقضا زهر قهر درحد تیغ او نهاد، قدر مخلب مرگ درسر سنان ونوك پیکان اونشاند، برسلاطین دودمان قراختای بهمهٔ ادوات بزرگی بر گذشت وگردن کشان عصر را بکمند قهر فرو شکست. شکوه کلاه سلطانیش فرایض سروران روزگار بلرزانید وکوس هیبت اردوانیش خروش بیم بگوش جباران عهد و گردنکشان عصر رسانید، بوقت استیلاء و غلبهٔ پادشاه غازان و وصول اعلام جهانگیر باردو درخیل خانهٔ امیر قونجو قبال موقوف گونه بود ویك سواره مستقبل رایات فرخنده آیات گشت، امیر عادل نورین و امیر پولاد بوسیلت تربیت ملك اسلام ناصر الحق والدین صورت حال استعداد واستحقاق اوسلطنت کرمانرا بیندگی پادشاه عرضه‌داشتند، حکم یرلیغ بتفویض وتوشامیشی ملك کرمان بدو نفاذ پذیرفت وچترو آل وسنقور و پایزه و شمشیر وسیورغامیشی فرمودند وبا ساز وجلال وابهت درملابس عظمت وتمکین ومعارض آئین وترتیب بملك موروث خرامید و اهالی ولایت عموماً و اتباع و اشیاع و بندگان و چاکران پدر وعمه‌اش خصوصاً بقدوم اوانتعاش پذیرفتند وحیات تازه یافتند وخواجگان یمین الملك ظهیر الدین وفخر الملك نظام الدین وزارت را استیناف نمودند وهمگنان

بصدق نیت وخلوص طویت طاعت و تباعتش رامتشمر شدندو هواداری خاندان حجاج سلطان همواره جمهور کرمانیانرا خود رگی باجان داشت الاغیاث الدین سیوکشاه که باستظهار وسیلت دامادی امیر نوروز بحکم دوندی شاه خاتون دختر حجاج سلطان و ایلکون بیگی درحبالهٔ او بود گریخته ببندگی حضرت رفت وشاه علاءالدین حسن شاه بن حجاج سلطان که هم ازایلکون بیگی بود پیش از وصول برادرش محمد شاه سلطان ببندگی توجه نموده بود و شرف تکیشمیشی یافته و بذریعت خویشاوندی امیر نوروز از حکم یرلیغ منصب اشراف و امیر شکاری و نیابت امیر نوروز در کرمان بدو توشامیشی رفته و بتعلیم و تلقین و اغراء و اغواء نصرة الدین یولکشاه قاعدهٔ سلطنتی تمهید کرد چنانچه حواشی وخدم خاصه اورا سلطان علاءالدین میخواندند وخواجگان قوام الدین وزیر و نصیرالدین بهاءالملك و طغرل ملك از حکم یرلیغ ملازم اوگشتند و نومید از عاطفت سلطان محمد شاه بوی پناهیدند و تیمور بوقا اولدوجی و طغای نوکا و امیر نوروز مصاحب او بودند، و ملك اسلام شهریار اعظم ناصرالدین ملك که تمشیت امور سلطنت محمد شاه سلطان را ازراه حکم یرلیغ آمده بود در تقویت جانب سلطان مساعی جمیل بتقدیم رسانید وبسبب اضطراب امور واختلاف جمهور وخلوخزانه وازدحام ایلچیان و تشدد محصلان و اسراف سلطان مساعی جمیل بتقدیم رسانید و قائم ماندن دست منازعت ومخالفت میان برادران رعایاء کرمان را درآن سال ضرری وفسادی قوی رسید واین حال اول وهنی بود که بحال کرمانیان تطرف نمود **ومن ذلك وهی العقد و انبثق السکر واتسع الخرق .**

وغیاث الدین سیوکشاه چون شرف تکیشمیشی یافت اموال وافزار نقد و جنس و جواهر امیر نوروز و دیگر امرا و وزیر وقت مخلص الملك ملك شرف الدین سمنانی را که از زیور تمامت معالی ومعانی عاطل بود تکلف و اتحاف واهدا کرد و برمال کرمان مبالغی بیفزود و برآن مستزاد تصرف کرمانرا متعهد و متقبل شد وحکم یرلیغ مشتمل برتقلید سلطنت بر و بحر کرمان بدونفاذ پذیرفت. وصول این خبر مقتضی نهضت سلطان محمد شاه آمد بصوب بندگی حضرت با اکثر اعیان کرمان، وملك اسلام شهریار ایران ناصرالحق والدین خود پیشتر بتعجیل تمام رفته ببندگی پادشاه رسیده بود و عرضه داشته که در تمامت بلاد عراق وپارس وکرمان آوازه و خبرآن است که مفاتیح حل و عقد امور در قبضهٔ ارادت و اختیار نوروزست و زمام همگی امر و نهی دردست قدرت او، در ممالك برادران را نشانده است ودامادان فرستاده و نواب گماشته ونوکران برگزیده واین معنی موجب وهنی تمام است ودر مصالح ممالك این نوع تقریر وسخنان دلپذیر برنوعی تأثیر کرد که نایرهٔ غضب و غیرت پادشاه بغایت مشتعل گشت و فی الحال حکم یرلیغ نافذ شد که سیوکشاه مراجعت نماید . ونواب محمد شاه سلطان بقرار در

کرمان متمکن باشند. مقارن وصول سلطان محمدشاه ببندگی حضرت حکم صدور یافت تا سخن اوویسوکشاه دریارغوی بزرگ بپرسند وامیرنوروزغایب درخراسان وامیرقتلغشاه نوئین و امیرساتیلمش و پولادچینگسانگ و نورکای یارغوجی و سلطان یساول قضیهٔ ایشانرا بپرسیدند و قتلغشاه نوئین اعتنا و اهتمام تمام فرمود و درباب سلطان محمد شاه چنانچه سخن قصدآمیز امیرحاجی برادر امیرنوروز ناصرالدین ساتیلمش مؤثر نیامد وسلطنت محمد شاه سلطان باز طی افتاد و مستحکم تر شد فاما ملك شرف‌الدین وزیرآن فرتوت پیر وآن علج بی‌تدبیر رضاجوئی نوروزیانرا مبالغی مال کرمان برسلطان حواله کرد، همانجا محصلان عنیف آن وجوه راکه بجوانب نازك وامراء بزرگ تعلق داشت مطالبت نمودند و بدین واسطه ذمهٔ سلطان و نواب بقروض فادح که مبلغ آن از سیصد هزار دینار درگذشت گران بارگشت وآن بلیت موجب استیصال کرمانیان آمد وهمان وقت شاه علاءالدین حسن شاه نیز ازکرمان برسید و ببرادر ملحق گشت وسیوکشاه منکوب و منعزل شده بخراسان رفت و امیرنوروز اینی خودحاجی طرغون را بی‌حکم یرلیغ جهت تحصیل مال چریك خراسان بکرمان فرستاد و حکم مطلق گشت و سلطان محمد شاه‌را با تیمور بوقایولدوجی بر جناح استعجال بازکرمان فرستادند و با حاجی شیوهٔ مقاومت ورزید و دست او بالا آمد وحاجی بضرورت ازکرمان منزعج بایست شد.

وهم درین سال سنهٔ خمس وتسعین وستمایه سردار افاضل واکارم واعالی جهان و بندار فضایل ومکارم ومعالی فراوان مولانا شهید قاضی فخرالدین هرات که ناظم عقود محامد ومحاسن و جامع تفاریق فضایل و فواضل و مالك رقاب مفاخر و مآثر بود براه وزارت با احکام یرلیغ و پایزه بکرمان آمد و بر پهلوی تخت سلطانی بر صندلی صدارت نشست و کار ولایت و دیوان در دست گرفت **و هوالشهاب الثاقب والقاب الذی هذ به المناقب،**

هم عقد با عمامهٔ او تاج خسروی　　　هم عهد با وسادهٔ اوتخت سلطنت

وسیوکشاه بابلدوق برادر امیرنوروز بکوبنان آمدند وبولدوق متغلب وار بشهر هجوم کرد ومیان او و محمد شاه سلطان منازعت و مکاوحتی افتادکه بمحاربه و مقابله سرایت کرد ومفلوك بازکوبنان مراجعت نمود وسلطان بالشکری ساخته بر عزم ازعاج ایشان تا زرند رسید وبمجرد آوازهٔ عزیمت او بولدوق وسیوکشاه پس‌ازآن که اموال کوبنانیان غصب کردند معاودت بخراسان نمودند.

و در اثناء این حال خبر رسیدکه لشکری وحاجی وساتیلمش و نوروزیانرا در اردو

بیلسا رسانیدند و امیر ترتای و هردوداق با لشکری منصور بگرفتن نوروز برنشستند وسلطان آینه غازی و داود وسایر نوروزیانرا درقبض آورد ونصرت ملك و علی ملك وبرادران که از سیستان بخدمت امیرنوروز رفته بودند وبدو مختص ومتعلق گشته ودر غیبت سلطانی با دوهزار سوارمنغانی وسکزی بدر شهر کرمان آمده وچون ازضبط و استخلاص شهر نومید شده درشهر وقلعهٔ بم تمکن وتحصن نمودند وبظاهر طاعت گونهٔ میداشتند ، دراین وقت اعلان عصیان واظهار تمردکرد ، نواب دیوان سرای سلطنت‌را فروگرفتند و علی ملك باستمداد و استنجاد بجانب سیستان رفت . سلطان محمد شاه بوصول این خبر بی‌قرار وقلاق گشت وآئین جبروت‌اولهبات غضب برآورده حشرمنادی کرد و فی‌الحال **کالشهاب فی اثر العفاریت**

خون وگوهر دربلارك زهر وباد اندرخدنگ کوه وصرصر درجنیبت ابر ودریا دربنان

با عساکر حاضر و نوکران ملازم بدان جانب شتافت و در راه اوغان با چریك مغول ولشکریان تراکمه بخدمتش منضم شدند و هم در روز اول که بهم رسیدند شهر بیرون را بقهر وجنگ بستدند و درسرابستان مظفری توطن کرده واز سیرجان واطراف وکیج ومکران استنفار فرمود وحشر طلبید تا پنج هزارسوار وپیاده درخدمتش مجتمع شدند و شهر و قلعه را محاصره کرد و لشکر را فرمود تا پیرامن حصار را **صفاً صفا کأنهم بنیان مرصوص** چتر بستند و مدت دو ماه هر روز از غرهٔ میمون بام تا طرهٔ مفتول شام بمحاربه ومقاتلهٔ بیرون و اندرون قیام مینمودند ونصرت ملك واعوان اخوان در روی خداوندگار خود تیر وتیغ انداختند وکشیدند وبواسطهٔ عدم ذخیره وقوت کار ایشان باضطرار انجامید ، ائمه وصلحا را باستیمان بیرون فرستادند وبضاعت ضراعت و شفاعت را سرمایهٔ نجات وخلاص ساخته درمقام استغفار و اعتذار ایستادند ،

مستغفرین ذنوبهم بضراعة ومعفرین وجوههم بتراب

وعن آخر هم درخدمت رایت سلطنت بکرمان آمدند وسلطان محمد شاه از راه فراست شاهانه برسگالش ومکیدتی که اندیشیده بودند اطلاع یافت وبعد ازگرفتن و پرسیدن و چند روز معدود محبوس داشتن نصرت ملك و برادرش را از تیغ انتقام گذرانید .

و درین سال حکومت سیرجان وتوابع از حکم یرلیغ برمولانا تاج‌الحق والدین مقرر فرمودند وپسرش مولانا صدرالحق والدین بهمتی بلند وحشمتی شگرف ووجهی طلق وصدری وسیع و دلی قوی ایالت آن خطه را تصدی نمود وحقیقت آنکه درمعرفت ابواب کفایت و کاردانی و تبیین مراتب اشغال این جهانی وتعیین مقادیر اعمال دیوانیو

اکتساب اسباب مملکت‌داری و استجماع آلات وادوات بزرگی وبزرگواری عدیم‌المثل والنظیرآمده ، و درایتش بمواقع حل وعقد بصیر و کرمش بمواضع اخذ وعطا خبیر ، و در آن طرف قاعدهٔ حکومتی برونق و ناموس ممهد گردانید و سپاهی آراسته ساخته داشت ودارالضرب ودارالنقد ترتیب داد ومدرسهٔ رفیع بنا وخانقاهی عالی‌همتا نه انشاء واحداث کرد وکار وبارش ازآن وقت باز رقم نور و بها وقوت واستعلا گرفت وهلم‌جرا تا متکفل‌وزارت ممالك اولاً ومتقلد ملکی وحکومت ونیابت وایالت مجموع جروم و صرود بر و بحر کرمان ثانیاً گشت ، قبای ملك داری بر قد و قامت شایستگی او چست آمد ومحضر تقدم وتفوق برحکام روزگار درحق او درست ، **هو کان صدراً انشرح صدرالباذل وماضاق‌صدراً عدا الکل بالفضایل وفاق صدراً سکن الصدور ولاؤه وعم الجمهور آلاؤه**، لیکن مشرع کمال ومشرب خصالش بقاذورات غدر وبی‌حفاظی متکدر نمودی وحقوق مخلصانرا راعی نبودی وازآن‌گاه بازکه آن قهرمان در مسند جلالت وحکومت با هزاران حسرت ودریغ « سر درکفن وفات پیچید وبرفت » امور احوال کرمان وکرمانیان ازجادهٔ استقامت مایل ومنحرف شد، بوفات‌او خاشاك پریشانی دوچشم روزگار صغار وکبار این دیار افتاد وزبان اعیان زمان درمرثیهٔ او بدین بیت گویا آمده :

کجاست آصف تا نوحه‌گر شود برملك ... که بر وبحرش بی کدخدای ماند وخدیو

فماکان قیس هلکه هلك واحد ... ولکنه بنیان قوم تهدما

وصحبت من با خدمتش صحبتی قدیم بسیار وسایل وذرایع سوابق و توابع بود واز بیست و پنج سال که **الحال حویلة والشرط دخیله** بود حقوق اخلاص ثابت گردانیده بودم وبوقت‌آنکه بخدمتش تولاءکلی نمودم **ولاتتمنوا الدول فتحرموها** برشیوهٔ حق‌گزاران وفادار وطریقهٔ مخدومان نیکوکار استمرار نکرد ، مراسم بزرگی نه برین وجه بودکه او فرمود از اوباش و اراذل این معنی پسندنده نباشد فکیف از بزرگان و مع‌ذلك **فأنی عاذر وشکور** .

و نصرةالدین یولکشاه بسوء افعال و قبح اعمال خودگرفتارگشته بحکم محمد شاه سلطان درقلعهٔ سیرجان محبوس ماند وتیمور بوقا با مولانا فخرالدین همراه متفق وبرقصد سلطان محمد شاه مطابق گشتند وچون تیمور بوقا باردو رسید هرنوع غمز و سعایت‌درباب‌سلطان کرد و صدرالدین‌صاحب دیوان‌را برشوت‌وتکلف‌مربی‌ساخت وحکم یرلیغ درباب استخراج دو سالهٔ کرمان بمشارکت مولانا فخرالدین وامارت لشکرمغول وخوض درامور دیوان بنام خود حاصل گردانید ویولکشاه وامیرشادی واقارب و برادران نصرت ملك وقوام‌الدین وزیر ملازمت او نمودند وهنی عظیم بحال سلطنت راه یافت

و بر براآت دیوان وآمثله ومکتوبات سلطانی نشان وقراتمغا کردند وزدند و زمستان این‌سال چون لشکر قراوناس براوغانیان‌زده بودند و غارت ونهب کرده باتفاق برودبار حرکت کردند و چون موسم بهار درآمد و آهوان بیجاده لب و مینا سم شدند باز دارالملك آمدند وسلطانرا بی‌هیچ موجبی قوتی وشوکتی دست داد واستیلا واستعلائی بانفعال حاصل آمد و باتفاق عزیمت توجه بندگی حضرت مصمم گردانیدند و یولکشاه بعد ازآن که شعلهٔ وحشت ومکاوحت را استعلا داد وتیر بردست سلطان انداخت گریخته باردو رفت ومعاقب او تیمور بوقا و امیر شادی و اعوان واعضاد بأسرهم روان شدند و سلطان بتهیه وساختگی اسباب سفر قیام فرمود ، بیست وهفتم رمضان سنهٔ ثمان وتسعین وستمایه براه ابرقوه باصفهان متوجه بندگی‌شد وبرادرش علاءالدین حسن شاه وخواجه ظهیرالدین را درکرمان استنابت فرمود ومولانا فخرالدین قاضی هرات مصاحب واکابر کرمان مرافق درهشترود بشرف تکیشمیشی مشرف شد وبارگاه و سراپرده و مجلس خانهٔ مرصع وتحف لایق و تنکسوقات فراخور پیشکش کرد وامیر سعد نورین برعادت مألوف تربیت و عنایت شامل حال اوگردانید ، فاما درآن هفته بجانب اران حرکت فرمود ورایات همایون پادشاه بصوب بغداد خرامید و مولانا فخرالدین بلطایف حیل و انواع کید وتمویه قصد سلطانرا متنسم گشت ، **و کان یختلط ولاءً بجفاءً و یسر حسواً فی ارتقاء** تا نایب دیوان سرای سلطنت را بر رفع وایغاقی داشت و در جوتی واسط چند روز این قضیه را بحث وتفتیش فرمودند ونحوست طالعی که آن مقارنهٔ زحل ومریخ بود در هژدهم درجهٔ سرطان طالع سلطان محمد شاه اضافت وضمیمهٔ آن پریشانی گشت وقلت ذات الید وکثرت قروض نیز علاوهٔ آن نکبات آمد ، فی‌الجمله کار و بار سلطان روی در انحطاط نهاد و وزرا و اعوانش نقصان زیف بعیار اخلاص وحفاظ راه دادن مصلحت وقت دانستند و قطب‌الدین شاه جهان را عشوهٔ تفویض سلطانی کرمان دادند و نصرة‌الدین یولکشاه درخدمت قتلغ شاه نوئین که بواسطهٔ مرضی صعب از بندگی‌رایات عالیه چند روز متخلف مانده بود برسید وباتفاق **کید واحده** نقض مرایر امور واحوال سلطنت محمد شاه سلطان بکوشیدند واگر نه آن بودی‌که منهل عنایت پادشاه اسلام غازان خان با او درغایت‌صفا بود، همان وقت درمعرض خوف و خطر آمدی و برین موجبات مولانا فخرالدین هرات مصالح و مهمات و مطالب ومرادات خود را **من غیرمنازع ولامدافع** باتمام واسعاف مقرون گردانید .

وهم دربن سال پادشاه اسلام عنان تدابیر امور و مقالید احوال درکف شهامت واضح برهان خواجه رشیدالدین وزمام منصب وزارت درقبضهٔ صرامت لایح بیان خواجه سعدالحق والدین فرمود نهادن ، و ایشانرا صفا ودوستی با یکدیگر درآن زمان با

عروق و اعصاب ممتزج بود و درکلیات و جزویات مهمات دین ودولت هردو متفق الکلمه شدند، دو نقطه بودند دریك خط ، دوچشم روزگار بودند که آنرا سومی نباشد، دوفرقد آمدند که بینهما مزیتی تصور نتوان کرد، دراختلاط واجتماع چون جسم و روح بودند که ازمخلوقات ثالثی نداشتند ومدت آن موافقت وموأنست کمابیش سیزده سال بروجهی میان ایشان گذشت که بالای آن نتوان بود ، چون دوبرادر خلف در موالات ومصافاة یکدیگر همدم بودند ، خردهٔ اغیار قطعاً درمیان ایشان نگنجیدی و هر دو وزیر خود را تلمیذ و مرید ودوست مستفید مولانا فخرالدین میدانستند و در تقویت جانب وتمکین او باقصی الغایة رسیدند و وزارت کرمان وزارتی بالای سلطنت بر وی مقرر شد ودست قدرتش حمایل گردن مطلوب آمد و بانواع نوازش و سیورغامیشی بهره‌مند گشته عنان عزیمت بر صوب کرمان معطوف گردانید و شاه رکن‌الدین محمود شاه که موعود بود بدامادی او و شاه نصرةالدین یولکشاه و خواجه نصیرالدین بهاء الملك و ناصرالدین ضیاء الملك علی بن ابی بکر الطالبی مصاحب وهم عنان بکرمان آمدند و احکام ویرلیغها بکرمان رسانیدند وشنوانیدند وفرط بخل ونهایت سوء خلق وکمال جبروت و نخوت و تکبر و تجبر بر شاهان و وزراء کرمان که او و پسران و داماد می‌فرمودند مفضی شد بدانکه استیصال اورا اندیشه کردند واستهلاك آن یگانه ومن تابعه را سبب نظم امور واحوال خود دانستند، وبدآمد آنچه نیکو پنداشتند وشبی با اوباش ورنود شهر ومقدمان و قنقلی و ترکمانان بخانهٔ نیکتای پسر التاجو نویان که براه باسقاقی در کرمان بود اولاً هجوم کردند واو را درقبض آورده پس بوثاق مولانا فخرالدین ثانیاً تطرق نمودند، و او از راه بام گریخته درخانهٔ یکی از متعممان متواری شد، خان‌ومانش را بغارت‌ونهب وسلب تعرض رسانیدند وپسران و اتباعش را مأسور بدرگاه آورد و بعد از چند ساعت مولانا فخرالدین را درشعار عار و شنار حاضر کردند وبقیود واغلال مقید گردانیده در مطمورهٔ قلاع موقوف داشت ، وپس از پنج روز تمامت را باقبح صورت و اشنع وجه بتیغ قهر مجزا گردانیدند و هرچند این حادثهٔ کبری که مولانا سعید قاضی فخرالدین هرات را افتاده نتیجهٔ مقدمات غدری بود که با سلطان محمد شاه کرد وآن ضایعهٔ عظمی که بخاندان و جاه و جلال او متطرق شد بهرهٔ نهال مکر و کیدی بود که بر جویبار نقض عهد و بیوفائی نشاند فاما برمقتضی حدیث **لحوم العلماء مسمومة** آن جماعت که بروی آن خلاقت ونکال وخزی و اذلال روا داشتند کیفر آن عن‌قریب بر شنیع ترین وجهی کشیدند و **لعذاب الاخرة اشد و ابقی** ، چه او بزرگی یگانه وفاضلی علامه و در انواع فضایل نفسانی و کمالات انسانی نادرهٔ زمان بود ، سالهای ممتد در بندگی

حضرت پادشاهان و خانان در عداد مشاهیر معتبر منتظم و در سلك اعیان ناموو منخرط شده و روزگار دراز امرا و نافذ فرمانان و وزراء جهانرا مستشار مؤتمن و ندیم وسردار مملکت گشته، عقلی وافر و فضلی متکاثر ومحاوره ومذاکرهٔ دلگشای و مشافهه و مناقشهٔ روح افزای داشت، الفاظه منابع العلوم و اقواله مراتع العقول ومکاتباته حدائق الجد والهزل ومراسلاته جوامع الکلم الفصل، انتسابش بدودمان وزارت مبین و ظاهر وانتمایش بخاندان صدارت معین وزاهر وهو الکریم نسباً العظیم حسباً العریق مجداً وحریة الوثیق رأیا وروية، همواره از تورط در وروطات تهورمحترز بودی و خویشتن را از اقتحام در اخطار واعمال که تبعهٔ را متضمن باشد بر کنار داشتی فاما باقضاء آمده چگونه مغالبت توانستی ولا مرد لقضاء الله عز وجل، آری هیبت تغلب روزگار بر وجهی است که مبارزان زمان از دفع سطوات آن عاجزند وهیأت تقلب لیل ونهار بر صفتی که مبرزان دوران از منع مقدمات آن قاصر، جهان ناپایدار هر ساعت چندین هزار عاقل نامدار را بپای دیوار بوار می‌آورد و دنیاء غدار هر لحظه غبار ضجرت ونکبت برعذار حال هر صاحب کمال می‌نشاند، هي الدنیا کحية تنفث السم وان کانت المجسة لانت شاهان و ملوك و تراکمهٔ کرمان و بعضی از صدور و اکابر آتش فتنه را بالا دادند و مقناطیس واربلا را بخود کشیده و نیندیشیدند که سطوت بأس و صولت قهر وسورت بطش پادشاه غازان دمار از نهاد آن خاکساران برآورد و بر اقتحام در محمهٔ بوار اصرار نمودند وشهر وقلعه را حصار گرفتند و اوباش و رعاع ترکمانان ومفسدان فتنه انگیز و فتانان فساد جوی را مجتمع گردانیدند وترتیب وساختگی مجانیق و عرادات و قلعه‌داری و دربندان را منتشر شد و تیمور بوقا با معدودی چند از لشکر هزارهٔ اوغانی و طایفهٔ از بزرگان کرمان و نصرة الدین بر ظاهر شهر خیمهٔ اقامت زدند و باعلام این حال اخبار باطراف فرستادند، امرا صاداق و خرمنجی با لشکر های شیراز و عراق برسیدند و از سیرجان و شبانکاره نیز مددآمدند وهر روز من الصباح الی الرواح دست محاربه قایم بود ومعارضه ومقابله دایم، واز نواحی بلاد فارس و لور ویزد لشکر ها عدد الرمل والنمل برسمت کرمان روان شدند وایلچیان برجناح استعجال معلم بخبر این واقعه بپندگی حضرت دوانیدند و در دیار بکر بوقت آنکه رایات همایون از افق شام قرین فتح وظفر و الیف نصرت و فیروزی طالع شده بود برسید و صورت قضیه بعرض رسانید، حکم یرلیغ باحضار سلطان محمد شاه که در بندگی رکاب اعلی بود در آن موقوف مشهود بخدمات محمود قیام نموده و بر مقدمه و منقلای عساکر منصور رفته و آثار دلاوری و مردانگی و نیکو بندگی و فرزانگی باظهار رسانیده نفاذ یافت تا

بتدارك آن حال از وی استکشاف کند ، بموجب حکم حاضر آمده دوین باب هر نوع مشاورت کردند، حالیا مقتضی مصلحت آن بود که حکم یرلیغ مشتمل بر تفویض سلطنت کرمان بمحمد شاه سلطان صدور پذیرفت وبشاهان وملوك عاصي احكام مشعر بر وعد و وعید وتأمیل وتخویف واستمالت وتربیت فرستاده آمد وامیر جورغدای را بامارت کرمان و نوکاری امیر صاداق نامزد گردانیده وخواجه صدرالدین ابهری را که ازاعیان ایران بکمال فضایل ومعالی ممتاز و بفرط استعداد و دهاء وذکاء براکابر جهان سرافراز بود براه وزارت معین کرده روانه فرمودند ، خواجه بزرگ والارتبت وافرمنقبت براعزاز و احترام اهل فضل بغایت متوفر بود و این شغل را در آن مدت بر جادهٔ رونق و سنن استقامت ومرکز نظام راند ، درعبارات وکلمات نوشته وگفتهٔ او مفولي وعربی وپارسی که عقل وچشم خیره ماندندی ، دیوان کرمان بعد از بلیت بلغاق ووقوع حادثهٔ نکبتی چنان بمکان آن خواجهٔ هنرور فضل پرور با تمکین نیکوآئین چون خلد برین آراسته خواسته شد، این رباعی از مقاطر سخنان معجزه آثار آن خواجهٔ رفیع مقدار است ،

گر لعل تو بوسی بروانی بدهد — این عاشق دلداده روانی بدهد
ور زانك بسیم وزر درآری سررا — هرچندکه مفلس است جانی بدهد

نعم قریب یك سال آن محاربه ومحاصره برداشت وکافهٔ اهالی کرمان پایمال قضا وقدر و دست فرسای خوف وخطر گشتند ، در داخل شهر عاصیان وباغیان دست بتاراج ونهب اموال وقصد جانها وغارت خان‌ومانها و تعذیب ارباب بیوتات و تخریب اسواق ومحلات برآوردند ولشکر که برخارج شهر بودند دور وقصور را قاعاً صفصفاگردانیدند چنانچه نکبت ملازم دلها و بلیت مزاحم جانهای خواص وعوام خارج وداخل شهر گشت، متنزهات وبساتین بیرون خاویة علی عروشها شد ، نه از دوختان آن شاخی بالا ماند و نه ازبنیان این کاخی آبادان ، اماکنی که منبت ومغرس درختان ریان ومسبت و معرس مرغان خوش الحان بود مسکن ظباء وارانب ومنزل ضباع وثعالب شد ومزارع ومواضع آن چون دل عاشقان خراب وچون روی کار هنرمندان بی آب ماند

مقام غوانی گرفته نوایح — بساط عنادل تنیده عناکب
سمن‌زار گشته دیار سلاحف — چمن زارگشته وجار ثعالب

سرایهای خوش و بنلهای دلکش و بقاع طرب فزای و رباع دلربای اندرونی که از چشم نیم‌خواب و رخ بآب خورشید طلعتان ماه پیکر نرگس زار وگلستان نمودی چنان شد که دیرك اسفل فردوس اعلی آن آمد وخارستان نگارستان او گشت ،

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ وروبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن
ابرست بر جای قمر سنگ است بر جای گهر
زهرست بر جای شکر خارست بر جای سمن

بلیت قحطی هایل وغلائی عظیم براهل شهر طاری ومتطرق شد وخواربار چنان عزیز که حساب جو وحبه ازترازو برخاست ، نان چنان شیرین آمد که جان غمگین هر مسکین درطلب آن بلب می‌رسید ودست بدان نمی‌رسید وفروماندگان شهر ودرماندگان قهر در معانات آن عنا و مقاسات آن بلا روزگار میگذرانیدند تا بحدی که سد رمق بادیم و چرم و سختیان جوشانیده میکردند وسگ وگربه را قوت می‌ساختند، هرپسته دهنی را از سورت گرسنگی جان شیرین بلب رسید وهرفندق بنانی از بی‌نوائی بنانی درماند ، جوانان خوبروی ازفرط جوع برچوب تابوت پهلو نهادند ووشاقان خوش‌لقا وخورشید پیکران ماه سیما ازتیغ وسنان متمردان وتعذیب وشکنجهٔ متغلبان بدرجهٔ شهدا رسیدند ، **یوم یفر المؤمن اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه** ، صورت روزگار اهل دیار آمد و **یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وماهم بسکاری ولکن عذاب الله شدید** صفت حال بیچارگان کرمان گشت و **ضرب الله مثلاً قریةً کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها من کل مکان فکفرت بأ نعم الله فأ ذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون .**

وچون رکن‌الدین محمد شاه واتباع براندیشهٔ فرار غیاث‌الدین سیوکشاه ورفتن بجانب سیستان وقوف یافتند اورا مقیدومسلسل بیرون فرستادند وامرا صاداق وجورغدای و خرمنجی فی‌الحال با بدرقه بهم روانهٔ بندگی حضرت گردانیدند و در تبریز یرغو داشته و پرسیده و او بگناه خود معترف شده بیاسا رسید و شاه علاءالدین حسن شاه رحمه الله وبیشتری ازملوك واکابر درخفیه بخدمت امرا پیوستند و چون در شهر و قلعه امداد ذخیره و قوت بکلی منقطع شد رکن‌الدین محمود شاه امان و زینهار طلبیده بیرون آمد وامیرصاداق آن صاحب شهامت عادل نیکوسیرت عاقل بروجه بصیرت و نصفت جناح اشبال و رعایت برضعفا وبیچارگان محاصر گسترانید و بحکم آنکه یرلیغ رسیده بود که بعد از استخلاص شهر و قلعه نظام‌الدین فخرالملك و نصیر الدین بهاء الملك و شرذمهٔ ازملوك وترکمانان را بیاسا رسانندآن بزرگ عالیقدررا که واسطة العقد اکابر زمان وخاتم وزراء کرمان بود بتیغ قهر شهید گردانیدند و بحقیقت ماهی بود که ازمیان

ستارگان اهل قلم کرمان در ربودند و وزارت این ملك بر آن خواجهٔ فرخنده دیدار خجسته آثار ختم شد ، روزی چند اسم وزارت گونهٔ بر خواجه نصیر الدین بهاء الملك اطلاق کردند و او خواجهٔ بود نسیب اصل معمر محول وهرچند درقسمتی استیفا وانشاء پیاده آمد و عجز او از نوشتن و خواندن دوسطر پارسی بی تصحیف وغلط ظاهرشدی فاما دربست وگشاد وستد وداد وگرفت ونهاد امور دیوانی بدرجهٔ علیا بود وبچرب زبانی مار از سوراخ بدر آوردی وبیشتری از مخادیم راکه استخدام اوکردند بانواع زرق و سالوس مسخرهٔ خودگردانیدی و در استمالت قلوب رمیده و استعطاف خاطر های رنجیده دستی تمام داشت لیکن میان در وشبه تفاوت بسیار بود و از ثری تا ثریا فرق بعید ، فخرالملك نظام الدین در دیوان و بارگاه حضرت سلاطین بنغمات الطاف جان‌افزای ومحاوره ومکالمهٔ غم‌زدای دائماً مخالفانرا مؤالف و معاندانرا متابع ومطاوع گردانیدی و دشمنان و حساد را باوجود او هوس تقدم نبودی و همگنان تفوق او را از بن دندان گردن نهادندی

اقرار دشمنان بعلو مراتبش چون ساحران مصر باعجاز موسوی

و پادشاه غازان سلطان مظفرالدین محمد شاه را ثانیةً بعد اولی مشمول انواع اصطناع و عنایت پادشاهانه ومظلول سحائب مواهب سیور غامیشی وعاطفت شاهنشاهانه فرمود و بخلعت خاص اعلی تشریف آل و سنقور وکرامت شمشیر و سکور نوازش و پایزه ها وچماق مشرف گردانیده بکرمان فرستاد ورکن الدین محمود شاه را درصحبت نائبان ببندگی ردند و در حدود همدان ممات را برحیات اختیارکرد وگویند زهر در شربت ترکیب ساخته تجرع نمود ، فی الجمله بهرنوع که بود بی آنکه متعرض تحمل خلاقت وعقوبتی گشتی سپری شد .

مظفرالدین محمد شاه چون بکرمان رسید ولایتی یافت خراب مغصوب و رعیتی دید مستأصل منکوب ، خزانهٔ مشاهده کرد تهی منهوب و عساکر متشرد واعیان متبدد و بدلناهم بجنتیهم جنتین ، بقدر وسع وطاقت درجبر هر کسر ورتق هرفتق وتدارك هرخلل و تعدیل هرمیل می کوشید وباندازهٔ قوت و مکنت بجمع شتاتی واحیاء مواتی قیام می نمود ، ومقارن وصولش بکرمان اباجی گورکان بابیست هزار سوار قراوناس بولایت کرمان هجوم نمود و خاوون و مغون وگرمسیرات را بحذا فیرها عالیها سافلها کردند . آن سلطان که غضنفر بیشهٔ پردلی بود و آن شیرکه درعرین نیزه و شمشیر بالیده با لشکری که داشت و قلیل ماهم بجنك و قمع ایشان شتافت وامیرجرغودای و نیکبای ومحمد سکورجی بضرورت موافقت ومرافقت نمودند وپیش ازالتقاء فریقین فوجی از لشکر یاغی برهزارهٔ مغول زده بودند واکثر امراء صده ها و نامداران لشکررا بقتل

آررده و شرذمهٔ بیافت سیرجان که مقام و یورت چریك بود تطرف نموده وحصار آنجا گشوده واولاد وعیال واحمال واثقال ایشانرا اسیر برده وغارت کرده وبجانب شیراز و گرمسیرات آن حدود رفته . آن سلطان صاحب صولت وخسرو باصلابت وسطوت تغمده الله بغفرانه درقشلاغ جیرفت ورودبار با امیر جرغودای ولشکری که مجتمع شدندیك دوماهی اقامت کرد و شب و روز شرایط حزم و احتیاط مراسم تحفظ و تیقظ بجای می آورد و قراول وطلیعه مرتب مینشاند و بعد از آنکه لشکر یاغی از کنار دریا مراجعت نمودند بشهر بازآمد وبرضبط امور ونظم منثور وجبر کسور بدانچه موسوع ومقدور بوداقبال فرمود و خواجه بهاءالملك نصیرالدین حسن را متصدی منصب وزارت ونیابت گردانید وحقیقت آنکه آثار کفایت و شهامت واجتهاد وصرامت مناسب حال وروزگاروفراخور مایه‌وپایه واستظهار خود باظهار رسانید وشغل استیفاء لفقدالرجال وخلوالمیدان و کوری مردمی وانسانیت ورغم بزرگی واهلیت را برتاج‌الدین ابوبکر شاه سعدالدین بی‌تباری متذکر واری مطعونی مأبونی مقرر داشته آمد وباول بامن که مربی‌ومصطنع او بودم طریق غدر سپردوچنانچه دأب وعادت سفلگان دون وطریقهٔ وشیم ناکسان ملعون باشدآغازید ، دامن تسحب وتدلل درپای کشیدن وتکبر وجبروت و باد بروت بر بزرگان عصر تفوق جستن فی‌الجمله آن غوره مویز وآن بیدق فرزین وآن مور مار گشته‌واین تفویض و تقلید نه مناسب علو همت پادشاهانه و نه فراخور کمال انیت وانفت خسروانهٔ سلطان افتاد و دور و نزدیك چون او را میدیدند میگفتند :

نه ارث ونه اکتساب نه زیب ونه فر　　　ای گردش روزگار خاکت بر سر

و ترك وتازیك برزبان می راندند هتی فرزنت یابیذق و بم تصدرت یااجمق با این همه بی شرمی وبی آزرمی وخسی وناکسی هم لختی بسوی مروت گرائیـدی و احیانا برمیة من غیررام صنیعی از وی صادر شدی وباکمال فسق وفجور وارتکاب بر فنون محظور و محذور از خدای تعالی برخبر بودی وبراقامت وظایف فرایض و نوافل مواظب و مثابر و از روی هنر ابن بجدهٔ فن استیفا و سیاقت و مایه دار شیوهٔ تحریر و کتابت بود ، درمعامله شناسی و درصنعت دفتر مشارالیه عصرخود ، نه‌چون‌بزرگان بود که درین چند سال جز خزی ونکال وقبح افعال و سوء اعمال و شومی خصال از ایشان مشاهده نیفتاد ، نه از خالق می‌ترسند ونه از مخلوق شرم میدارند نه درمیدان سفلگی زاجری شرعی عنانکش ایشان میشود و نه درمقام لئیمی مانع عقلی وازع تسلط وتجبر ایشان میگردد ، چون قلم دو زبان وچون کاغذ دو رویند و درشرانگیزی و رنك‌آمیزی ورشوه اندوزی نظیر ومثلشان نیست ، بی‌موجبی باهمهٔ خلق درجنك و خشم اند و با دوست‌ودشمن چون شتر گردن کژ دارند ، ازخسارهٔ ایشان روز وشب سر که میچکد و

متمیزان معتبر را بضرورت چون پشه در آن می باید افتاد، چنان عبوس وترش روی و متکبر وبدخوی وسفیه و تلخ گویند که پنداریا روزی جملهٔ بندگان ایزد تعالی بریشان حواله کرده‌است، دائماً کار و بار و رواج بازار خود بنفاق و شقراق راست می‌دارند و بوقت مقابله گوئی وتقریر قضایای دیوان چون برق و رعد بانگی نا مفهوم میکنند وچون مست درهمه جای دست می‌زنند.

باز سر تاریخ آییم ، و منصب قضا بامام علامه مولانا مجدالدین گیلی از ارباب عمایم کرمان مناظری تیزذهن وبحاثی موجه‌گوی و فاضلی متین علم ولطیف طبعی وافر عقل وخوش محاورهٔ کریم‌خلق نوخاست[کذا؟]تقلید کرد ودراثنای این‌حال امیرجرغودای ونیکبای وخواجه‌صدرالدین وتیمور وقا برقصد سلطان اتفاق کردند وچون باردورفتند درتکدیرمشرب عنایت امرا و وزرا یك زبان‌شدند. چون مدبران خواجه رشیدالحق والدین وخواجه‌سعدالحق والدین را میدان عنایت تربیت و تقویت بصوب حال سلطان محمد شاه هرچند وافرتر بود سخنان غرض‌آمیز ایشان محل قبول وشرف اصغا نیافت و اگرآنستی که برتوسخط پادشاه بحال وجان ایشان متطرق شدی دراطراء ومدحت ایشان‌اغراق بسزا رفتی‌چه‌بعدازخاتم‌وزرای‌مملکت‌وحاتم ملك مکرمت‌خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان‌محمد جوینی که اوو برادرش علامهٔ وزرای روی‌زمین"علاء الدین‌عطا ملك فرقدان سپهر وزارت وشعریان برج جلالت وسعدان اوج بزرگواری ونیران افق‌نامداری بودند فر دولت و مکنت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان خود از شکوه مندی احمد میمندی‌فزونتر آمد، صریرکلك اقالیم آرایش از غریوکوس حشمت نظام‌الملك‌طوسی مهیب تر نمود ، **اما الوزارة فقد القت الیه‌الارسان واما‌الصدارة فقد فرشت له زخرفها‌الخضر وعبقریها‌الحسان ،**

بر بود بچوگان کفایت دل و دستش گوی شرف از عرصهٔ میدان وزارت
بسترد بدستارچهٔ لطف ضمیرش گرد حدثان از رخ رخشان وزارت

وهو‌الوزیر الذی‌اخدم‌الماضیین القضاء والقدر و اخجل‌بلاٌلاء غرتة المیمونة‌المشرقین الشمس والقمر ونسخ بجوده‌جود‌الاٌکرمین البحر والمطر وفاز فی‌تحصیل اغراضه بمساعدة‌الاٌطیبین النصر والظفر ورقی اعداء دولته بمعافاة‌المزعجین الخوف والخطر، باستماع اسباب ملك‌آرائی وتمهید مبانی معدلت فزائی چون این دوخواجه تا بعهد ایشان مدبری نبود ، هرنهالی که درباغ دین ودولت نشاندند ثمرهٔ صیت بلند و ذکر خیر بارآورد وهر قاعدهٔ که درملك وملت نهادند ممهد اساس نیکو نامی و رافع سقف کامرانی‌شد، مخدوم اعظم خواجهٔ دین‌دار دستور معدلت شعار، برگزیده‌وبرداشتهٔ لطف کردگار، محیی مراسم سنت و جماعت ، ماحی صورهوی

و بدعت ، طراوت فزای ریاض مسلمانی، رونق بخش رباع جهانبانی تاج الحق والدین علی الاسم والرسم، شاه رقعهٔ شریعت پروری ، ماه فلك معدلت گستری، وارث اعمال و اعمار همگنان باد، مشرب دین نبوی بحمدالله بسعی جمیلش از کدورات ابتداع وآلایش انتحال صفا پذیرفته است ودوحهٔ ملت محمدی بدستیاری معمار اجتهادش نشو ونما گرفته، وزراء سابق صبح آفتاب این خواجه بودند و نام جویان لاحق شفق خورشید بقاء او خواهند بود. خواجه سعدالحق والدین خود سرو سهی چمن وزارت ایران زمین وخواجهٔ آصفی رتبت بزرجمهر تمکین، و وزیر صاحب فضیلت برمکی آئین بود ، و او را نواب معتبر و اصحاب نامور پیشکار ودستیار ونایب وکارگذار ونوکار غمخوار بودند، همه از کرم ومروت آفریده وبشیرهنروبزرگی پروریده صدور المجالس بدور الحنادس ،

هریك اندرشرف ومهتری انگشت نمای — همه فضل وکرم ومردمی از سر تا پای
همت هریك عالی تر از افلاك بلند — طلعت هر یك فرخنده تر از فر همای

عن آخرهم اسباب مهتری و سروری را مهیا و سیمای فتوت و مروت بر محیاء فرخندهٔ سیماء ایشان پیدا وهویدا

هینون لینون ان سادوا ذووکرم — سواس مکرمة ابناء ایسار
لاینطقون عن الفحشاء ان نطقوا — ولایمارون ان ماروا باکثار

و در دیوان خواجه درمیان آن اکابر جهان چون ماه گرد او ستارگان ،

قمر ثواقب حوله اقمار — فخفق مطلع سعده بسعود
رفعتهم الایام واتفقت بهم — فسعوا بأکرم انفس وجدود

امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین طره الختنی که درگاه ودیوان ازطلعت فرخندهٔ او تابان و دستور واعیان بنوکاری ومصاحبت اونازان، نه گوش بمخبر ومنظر او شنیده آمده است ونه چشم هیچ آفریده پیکری وصورتی فرهمندتر از وی دیده که

ومابین المعالی والعوالی — وبین ذوی المهندة الذکور
مقامات شرفن فمابیانی — امات علی جواد او سریر

خواجهٔ نیکو عزالدین قوهکی را همتی است عالی وشیوه و پیشهٔ اکتساب مکارم ومعالی دراقالیم عالم بنیکو روشی و بزرگ منشی مشهور و ازهمهٔ معایب ورذایل دور ومهجور، همواره مفاخر ومآثر را غنیمت گیرد ودرباب قروم احسان کند وبرخود منت پذیرد،

کریم حاز ابکار المعالی — و فاز من المکارم بالکتاب

مرحوم خواجه زین الدین ماستری منبع مکارم اخلاق و در مروت گستری ونیکو کاری یگانه و مشهور آفاق بلکه در جهان از اکارم و اعالی بخصال حمیده مشارالیه علی الاطلاق بود، فاما غرهٔ آن عصر خواجه شهاب الدین مبارك شاه سنامهٔ معاشر بزرگان

رفیع مقدار و ذؤابهٔ طوایف نامداران اریحیت شعار وضوء جبین صنادید جلالت آئین و مرتب و کارساز امور دولت و دین، گوئیا آن خواجهٔ باطلاقت و لیاقت آفتاب بود که آنرا بهر آنچه تشبیه کنند بنقص او باز گردد، دریای امانست که بهر وجه که از آن حدیث گوبند بجای خویش باشد، دراحراز اقسام بزرگواری چون دنیا آمد که هرچه را ازمعانی نام برند درآن یابند، چون فلك بود که بجملهٔ جهان ببزرگی محیط گشت، چند گاهی تربیتش دربارهٔ من بواسطهٔ القاء قاذورات کید متهمان ناقص و مفسدان صاحب غرض متکدر بود، در ذنابهٔ دولت روزی درمجلس بزمش شرف قبول یافتم واین دوبیت برمغنیان انشا کردم :

گلزار امید را سحابی چو تو نیست　　درچشمهٔ ملك ودین زهابی چو تو نیست
بر چرخ زمین اگر بنازد رسدش　　زان روی که چرخ را شهابی چوتو نیست

بر من نظر اقبال مقبلانه وبحال، و روزگارم التفاتی مشفقانه فرمود و بر مسند صدارت بر پهلوی خویش اجلاس نمود ، مقاطراقلام سحرآثارش معدن درثمین بود ، در نیابت وزیر وقت وتصدی انشاء ممالك قطب ثابت آمد، ترنویسی کاسرعت قلم گهرپاش او در کتابت چون سیرفلك بود، هرکس که تصفح خط و نگاشتهٔ بنان آن خواجه کردی او را در فردوس برین جولان بودی، با آنکه در فن عربیت متانتی بکمال نداشت جناب و پیشگاه او مآب و پناهگاه اهل فضل آمد، انعام و احسانش علما و فضلا را محیط احوال و مجیب آمال شد وهنروران نامور را سرای و خانهٔ او محط رحال گشت. چون صاحب دولت را نکبت و سخط پادشاه رسید درجهٔ شهادت یافت و عقود جواهر مفاخر او که، مقناطیس دلربای بود در ادراج الریاح متناثر گشت مولانا امام علامه و در فنون علوم یگانهٔ زمانه رکن‌الدین بکرانی الرفیعی که خلاصهٔ صنادید فضلاء روی زمین که یادگار اساطین شرع و دین است در مرثیهٔ اوانشاء فرمود :

تاکرد جفای فلك سفله پرست　　ایوان سعادت مبارکشه پست
گردون سرسروری وصدری ببرید　　گیتی در مردمی و مردی دربست

سلطان محمد شاه چون کدورت منهل دولت خود از قاذورات افساد نصرةالدین یولکشاه و قوام‌الدین وزیر میدانست و قوام‌الدین وزیر سوابق آزار های گوناگون از قصد و سعایت ایشان در دل داشت بر موجب :

اذا امکنت فرصة فی العدو　　فلا تبد شغلك الا بها

درین حالت ایشان را با اعقاب و اولاد و اتباع و اشیاع بتیغ قهر گذرانید و باتفاق خواجه صدرالدین ابهری صورت اختلال امور و احوال کرمان و کرمانیان بسبب وقوع فتنهٔ کبری بنفاق و خرابی بقاع و صقاع و اطراف و اکناف ملك عرضه داشت و تدارك

خلل و جبر کسر ضعفاء از مراحم و عواطف پادشاه اسلام و ارکان دولت طلبید، آن ملتمس را بشرف ایجاب مقرون داشتند و صد و چهل هزار دینار از مال مقرر کرمان در محل نظر و تخفیف آوردند و برین موجب احکام یرلیغ و مؤامره دادند ، ریاض مردهٔ حال و روزگار کرمانیان‌را اندك نضارت وطراوتی بازدید می‌آمد وامور ورسوم‌سلطنت که سمت اندراس گرفته بود و از سنن استقامت جنبیده بقدر انتظامی می یافت و درین مدت دو سال که آن شهریار نامدار باز کرمان آمد آثار عمارات بسیار درین دیار باظهار رسانید واگر زمان حکومتش امتداد پذیرفتی شایستی که مردم این ملك را انتعاشی و حال مضطرب ایشانرا ارتیاشی حاصل آمدی فاما سپهر بد مهر رقعهٔ کامرانیش زود برافشاند و پیش از آنکه بمراد درعرصهٔ نافذ فرمانی جولانی کند بساط زندگانیش در نوشته آمد ، شاهین اجل طایر روح آن شهنشاه را از قفص این چهار دیوار متضاد در ربود و کار کرمانیان که چون الف راست خواست شد چون دال کژ گشت .

و سلطان مظفرالدین محمد شاه بیشتری ازصفاء سلطنت ومملکت داری مستجمع بود و در حیازت خصال شاهانه واحراز جلال ملوکانه از کرم و علو همت وفرط شجاعت و حزم و دوربینی و خرده دانی و نیکوروشی وبزرگ منشی وصفاء عقیدت و نقای طویت و عفت ازار و غض بصر ازمحارم برخلاف جد و عم و پدر در مضمار رهان از سلاطین خاندان سابق و مجلی آمد ، فاما دو عیب درکمال او قدح آورد یکی ادمان بر شراب و در آن باب چنان مولع بود که مستی او بمستی متصل گشتی، ملازمان بزم جنت‌آسا او را هر صبحگاهی بجای حی‌علی‌الصلاة حی‌علی‌السکر بایستی گفت و این معنی مثمرطریان علل متضاد برمزاج و تطرق ضعف قوای آن سلطان آمد و دیگر قهر و عنفی بافراط در طبیعت مرکوز داشت چنانکه بقتل هیچ آفریده مبالات نمی کرد **و ما عرف معنی‌ الانتقام الا بحدالحسام** ، جباری بود که اعوان درگاهش چون در خواب خیال او دیدندی از بیم مدهوش شدندی و اگر دست بدستهٔ چماق و قبضهٔ شمشیر بردی تمامت بیهوش گشتندی ، لاجرم خونهای ناحق چون طوق بگردنش درآمد و در مقتبل جوانی و نضارت غصن زندگانی درگذشت ، اگر بر زلات و عثرات خصمان اغضا کردی و در بعضی احوال و قضایا عفو و حلم را کار فرمودی شایستی که مشرب دولت و حیاتش بدان زودی متکدر نشدی ، خدای عز و جل با آنکه خلق از کتم عدم بصحرای وجود آورده است و در خزانهٔ روزی بر بندگان گشاده رحمت او برسخط **اضعافاً مضاعفة** وامداد لطف او از گناه کاران منقطع نیست **ولو یؤاخذالله الناس بما کسبوا ماترك علی ظهرها من دابة** ، اگر ایزد تعالی هرگناهی که از ایشان صدور یابد عقوبت وعذاب فرماید بهشت چون کف دستی تهی ماند ،

ولو اخذالله العباد بذنبهم　　　　اعد لهم فی کل یوم جهنما

فی‌الجمله آن سلطان صاحب قران از انهماك درشرب وامتطا برصهوات‌شهوات بامراض متضاد سوءالمزاج مبتلی شد و درسن بیست و نه سالگی درشق بم با هزاران حسرت ازین جهان فانی بسرای باقی انتقال کرد ومرقد او را بدارالملك آوردند و بر فرطسو گواری عزائی زیادت ازآئین معهود ورسم مألوف که پادشاهان ماضی‌را اقامت کردند اذناب و نواحی و ادانی واقاصی بجای آورده و در گنبد مدرسهٔ ترکان خاتون دفن کردند .

فسقی العوادی کل یوم قبره　　　　ان جازأن یسقی السحاب سحابا

آتش آن مصیبت دود از دودمان شاهان قراختا برآورد و تند باد این‌فجیعت‌دیار در دیار کرمان نگذاشت وبرادرش شاهنشاه ملك طینت حسن‌شاه حسن سیرت رحمه‌الله بعداز او ببیست‌روز[۱] بمرض یرقان وسوءالقنیه‌درگذشت وشاهی وسلطنت‌تخمهٔ‌تاینکوئی بیکبارگی بوفات ایشان روی درانحطاط نهاد ،

دارت‌علیهم کؤس‌الدهر فانقلبوا　　　　الی القبور فلا عین و لا اثر

هیچ آفریده را درین سرای دو در اندیشهٔ قرار برقرار نخواهد ماند و درین خاکدان کم نفع پرضرر القاء عصاء بقاء میسر نخواهدگشت ، آیندگان را رفتن بر پی رفتگان لازم‌است وباشندگانرا چون روندگان رحلت‌متحتم ، قل سیروا فی‌الأرض ثم انظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلکم ، درین خارستان بی رقیب کدام درختی نشانده شدکه نه ازتندباد احداث برکنده‌گشت و دربن شارستان بی‌قدرکدام بنابلندی گرفت که ازآفت پستی امان یافت ،

هی الدنیا تقول بملأ فیها　　　　حذار حذارمن بطشی وفتکی
فلا یغررکم حسن ابتسامی　　　　فقولی مضحك والفعل مبکی

کتائب آجال بسنان مرك سلاطین کرمانرا بصولت قهر می انداختند و شاهان فراختای راکه گردن جباری می‌افراشتند و دم کامکاری میزدند ، زدند

این‌الأکاسرةالجبا برةالاولی　　　　کنزوا الکنوزفما بقین وما بقوا

۹ ـ قطب‌الدنیا والدین شاه جهان

وچون این خبر ببندگی حضرت غازان خان رسید قطب‌الدنیا والدین شاه جهان راکه آنجا ملازم بود وابآ عن جد سلطان‌زادهٔ کرمان یرلیغ بتقریر سلطنت کرمان بر وی نفاذ پذیرفت وهرچند خوب صورت و فرزانه و چابکسوار و مردانه و در پر هنری

---

۱ ـ نسخهٔ لندن : هشت ... در وصاف (ص٤٣٤) : یك‌ماه

ووالا گهری یگانه بود خصایصی که درذات شاهانهٔ اوجمع آمد ازتیر اندازی ونیزه گذاری و استحسان خط وعبارت ولطف ومحاوره و اشارت وحدت ذهن وذکاء قریحت دیگر اسلاف او بدان محظوظ نبودند فاما چون از پدر یتیم ماند وبتأدیب وارشاد مشفقان کما ینبغی تهذیبی ندید وتجربت روزگار نیافت ودرریعان شباب وعنفوان زندگانی متکفل امر سلطان شد بتقویم امور ملك بروجه حزم و تفکر قیام نتوانست نمود و نوبت دولتش خود چندان بر نداشت و ارکان و اعوان دولتش بعضی از نصح واخلاص او دور بودند وطایفهٔ ازحلیهٔ ژرف بینی وبعد فکر وغور وغایات کارها دانستن عاطل، درمصالح ومهمات تدبیری چند اندیشیدند و رای زدند که صلاح و صواب هزار فرسنك از آن دور بود ، بوقت آنکه خبر طامهٔ کبری اعنی وفات پادشاه مغفور عادل غازان خان برسید اعلان واظهار بشاشت کردند و مولانا مجدالدین کیلی را که علامهٔ کرمان بحل واسطهٔ عقد قضاة زمان بود و دراکثر اقسام علوم لاسیما فن جدل وخلاف بی همال وازحکم یرلیغ بقضا و مصالح دنیائی و دیوانیات آمده بگرفتند و بزاری زار شهید کردند و ایلچیان و متعلقان امرا و وزراء حضرت را در قبض آوردند و لشکر بر مولانا صدر الحق والدین تا سیرجانرا از دست او انتزاع کنند کشیدند و چون اقالیم ایران زمین مساحب اذیال نسایم ریاح معدلت ومطالع تباشیر انوار صباح نصفت سلطان اسلام پادشاه و شهنشاه هفت اقلیم ، دارای ربع مسکون ، خلاصهٔ ادوار گردون ، صاحب الخاتم فی ملك العالم غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان گشت و صداء نوبت همایونش غلغله در طارم نیلگون افلاك و هفت گوشهٔ مثلثهٔ خاك افکند رای ممالك آرای معدلت فزای ظلمت - زادی خدایگانی آن اقتضا فرمود که زمام حل و عقد و مفاتیح قبض و بسط امور این ولایت درقبضهٔ شایستگی بندهٔ معتمد علیه نهد . بعداز اجالت قداح استشارت و تقدیم شرایط استخارت قرعهٔ اختیار برملك اسلام غرهٔ ملوك و حکام ممالك ایران ناصرالحق والدین محمدبن برهان زید جلاله که حقوق عبودیات و سوابق بندگیهای قدیم وحدیث ثابت داشت و مرموق عین عنایت پادشاهان وجهانداران شده و در عهد مبارك غازانی درصدد عظایم اشغال و جلایل اعمال آمده و اقوال و افعالش دایماً پسندیده افتاده و بکم آزاری ونیکوکاری وروبت رزین وفکرمتین ورواى ملك آرای ورای مشکل گشای ووقار وافر و حلم متکاثر مذکور و عدالت موفور و نصفت نامحصور مشهور وموصوف بود انداختند و مولاناء اعظم صاحب معظم صدر الحق والدین را براه وزارت وحکومت دیوان کرمان معین گردانیدند و حکومت وامارت خطهٔ سیرجان خود حاصل داشت .

وایشان امور کرمانرا در سلك استقامت اطراد دادند ، ملك اسلام ناصر الحق والدین بروجه نصرت بی زحمت تیغ وسنان اطراف را مضبوط فرمود و در تصرف گرفت و

بعد از دو سال فتح ریقان واستخلاص قلعهٔ آنجا که نشیمن آن بقیة السلف شهاب الدین ریقانی بود خدمتش را میسر شد و باقاصی مکرانات و حدود کیج با لشکر ها درآمد و ملوك آنجا انقیاد نموده بطاعت استقبال کردند و مولانا صدرالحق والدین دست استعداد از آستین کفایت بیرون آورد و بر وفق عدالت ومقتضی نصفت تدبیر امور وتنسیق احوال جمهور فرمود و بروجه بصیرت و اصابت رای و رویت متصدی امور دیوان و ولایت و سپاه و رعیت شد وبیمن مساعدت ومعاضدت وبرکت موافقت و مصادقتی که بینهما ممهد بود مشارع ومشارب این ملك را از کدورات پریشانی منزه ومصفی می‌داشت تا جمعی مردم بواسطهٔ انحطاط از درجهٔ اعتبار وسقوط از پایه ومرتبهٔ که داشتند طایفهٔ اراذل بی سر و پای‌را چون یحیی عمار وسعیدك جوجردی وابراهیم را بر رفع وایغاقی تحریض نمودند و بدان واسطه زیان و ضرر بسیار بأذیال حال و جاه و جلال حکام راه یافت و هلم جرا تا اکنون در عقایل آن مرض مزمن اعنی افساد ایغاقان مانده‌اند وکرمان بدین موجب سمت مزید خرابی ورقم نقصان عمارت گرفت وعجیبتر آنکه برقرارسخنان آن مفسدان را مجال می‌نهند ودر تدارك وتلافی سعیی نرفت ،

قصه ها می‌نوشت خاقانی قلم اینجا رسید وسر بشکست

بروفق تقدم فرمان مطاع مخدومی خسروی عادلی زید نفاذا درمدت یك ماه این تاریخ باثبات و تحریر بپوست وهر فاضل منصف وفصیح متفنن و بلیغ محقق که درین مخدرهٔ تتق جزالت بعین الرضا نگرد وبنظر انصاف مطالعه کند ودرسیاقات مطرب و ایرادات معرب و عبارات مهذب و استعارات مستعذب و تلویحات لطیف وتصریحات ظریف والفاظ انیق وکلمات رشیق آن تأملی بسزا فرماید

داند که درین صناعت امروز کس نیست چومن زمانه افروز

در ملك سخن مرا رسد فخر سلطان سخن منم ولا فخر

اگر از جناب جلالت خدایگانی صاحب قرانی لازال محط رحال الجلال و مهبط هلال الاقبال ملحوظ افتد ذلك ما کنا نبغ ، هیچ باقیش در زمانه نماند

وکن فی الحلم یاخیر البرایا سلیماناً وکن فی العمر نوحا

تتمة التاریخ[۱]

چون درشهور سنهٔ خمس عشرة وسبعمایه درطرد وترحال وپریشانی احوال بحکم اشارت واجب الامتثال مخدومی که جامع فضیلت سیف وقلم و افضل امراء ترك و عجم

۱ـ این تتمه در نسخهٔ لندن نیست فقط نسخهٔ استانبول آنرا دارد و آن متضمن اغلاط فراوان و در بعضی مواضع بکلی لایقرء است و بهمین جهت تصحیح پاره ای از کلمات آن میسر نشد .

بود بیض‌الله غرته و نور حفرته این تاریخ را باتمام رساندم وبعدازآن بمدتی اندك آن امیر فاضل نواز با اکثری ازمعاصران وامراء صاحب شوکت جبار و وزراء عالی‌مرتبت نامدار از جور دنیی غدار و دور فلك غاش غرار متوفی ومندرج شدند ونکبات متنوع و محنتهای جانگزای بحال اشراف کرمان راه یافت و طایفهٔ اراذل درغدیر تنقم و تنویر [کذا] خاشاك از بر سر آمدند خواستم که همچنانکه مطلع حکایات و شب این تاریخ بانوار زیب و زینت شرح مناقب و مفاخر ذات ومحامد ومآثر صفات بزرگان و تاجداران آن [روشن] است مقطع این سیف‌را بنشر معایب ومثالب وذکر مساوی و مخازی و تعداد فضایح وقبایح اشرار این دیار مذیل کنم تاخوانندگانرا اعتبار باشد واثبات آن لطایف علی مرالدهور والاعصار ازین ضعیف یادگار ماند و در خلال قصص خدمهٔ آن شرذمهٔ اقتام وفرقهٔ لئام بمکن که بحسن سیرت وطهارت فضیلت و نقاء سریرت ویمن کردار ولطف گفتارمخادیم پسندیده‌آثاروعظماء رفیع مقدار مندرج گردد و روش وطریقهٔ خداوندان صاحب شوکت ومخدومان والارتبت که ماحی رسوم جور و رافع‌مد عدت مواد فساد و اذیت آن اشرار شده‌اند ایراد کرده‌آید وبالله‌التوفیق .

هر چند از اهل کرمان عمرو و زید باستعمال فنون مکر وکید در تزلزل بنیان حکومت راسخ ارکان حکام میکوشیدند فاما در ایام الجایتو سلطان بحکم کمال حسن اعتقاد از فرط اعتقادی که آن پادشاه را در فرط شایستگی و صولت و وفور اخلاص و شهامت ملك اسلام ناصرالدین بود سعی ایشان نامنتج وصف تدبیرشان مرتج نمی‌آمد وتیر قصدشان بغرض نمیرسید ، سنگ راه بدندان میگرفتند وآهنی سرد میکوفتند و با درفش طپنچه میزدند وخاك برروی آسمان‌می‌افشاندند وتیر بجرم خورشید می‌انداختند وکرة بعد اخری وثانیة بعد اولی دررفع وایغاق بجان کوشیدند بعاقبت خائبین‌خاسرین مراجعت نمودند وحیل بینهم و بین مایشتهون صورت حال‌آن مخاذیل میشد تا اهل کرمان را طامهٔ کبری آن آمد که پسر محسن یهودی حلبی که بجوهری مذکور و مشهوراست‌خرابی عالم واستیصال اعیان امم را از تأثیر افتراق و دوران جمع نامهربان قدم درشاه‌راه اعتبار نهاد وهو لئیم ذاتی ، ذمیم صفاتی ، بدکرداری ، سست‌شلواری ،

طالماجرا علی‌العشون سمیا(؟) وملفقا للعصاءفی الجراب(؟)

تا بطلب منصب برخاسته پس فروخته تاآبی بروی‌کار بازآرد،آب از دیده رفته مذلت چهارپائی بسیارکشیده ،ازمرتبهٔ خری فرازآمده ، سخت و درشت فراوان چشیده تا بمنصب رسیده ،

مخنثاً ورمی‌الله الزمان به بغادر القیامی وهومنهاض(؟)
ملحد وزندیق وسگ وباطنی کافر و ملعون و سگ و متهم

آن نجس وشوم ولئیم ازلؤم آن خیبری بی‌دین سزای لعنت ونفرین

لئیم لایهش الی‌المعالی ولا یرعی لسابقه ذماما

فذلك معایب و فهرست مثالب ، حقودی حسودی عنودی جمادی سگی بدرگی مخنثی بی‌نفسی مأبونی ملعونی خری غری لببی ذنبی و بترتیب وتدبر ملك که متضمن هزاران غرض بوده منصب اینافی واختصاص و مرتبت‌قربت‌ومکانت یافت و برمقدم ایناق وفواقان ملك عادل حاکم علی‌الاطلاق‌گشت و نفس ناطقهٔ او شد و شیئاً فشیئاً استیلا و استعلاء او زیادت‌گشت و یوماً فیوماً تسلط و تمکنش تبسط میپذیرفت تا امراء دولت و وزراء حضرت در معضلات امور ملك با وی مشورت آغازیدن بکردند و قصد وجنایت او در دماء و اموال اهل اسلام مؤثر گردید و رقم دامادی مخدوم خود یافت و بکبر وغرور ونخوت پای بر گردن اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد و شرم وآزرم برداشت و در عشره و سبعمائه تحصیل اموال کرمان بخدمتی در دماغ او نهادند و یك سال بمجرد محصلی اکتفا نمود و بعد از آن درحکومت وتصرف کرمان طامع و راغب‌شد، مستنابی را همچو خود دراستجماع خصال ذمیمه وافعال ناپسندیده بکرمان فرستاد و درخبیثی و ناکسی ومأبونی نایب همچون منوب بود فاما این در حدت وتهور وطیش وتهتك سری داشت که او نداشت و هوابن‌خاله وغزنین وکرمان از آن روز باز مصب هبوط عذاب های‌گوناگون و مهب صرصر بلایای متنوع شد و سوءالمزاج پریشانی درین ولایت بوجهی عارض‌گشت که از داروخانهٔ تدبیر هیچ مدبر صاحب اقتدار شفاء آن متصور و ممکن نبود و حکام و خواص و عوام بدان درد بیدرمان گرفتار آمدند و در آن بیابان بی‌پایان هایم و متحیر بماندند چه اگر برغیر اختیار قوتی و فعلی که نه ملایم‌طبع نواب آن سفله افتادی صادر شدی هزاران افترا که باستیصال کلی سرایت کردی بر وضیع و شریف کردندی و بتهمتها که مفضی شدی بمضرتهای جانی و مالی حاکمان ومحکومان را متهم گردانیدی و چون خاطر پلید آن شیطان مرید تنکری گرفتی و بزرگان‌واعیان که اورا هم در صف‌النعال مذلت دیده بودند چندانچه بزلال تواضع و تذلل‌خواستندی که آن غبار را از صفحهٔ ضمیر آن ملعون زایل کنند صورت نبستی و بوقاحت وسفاهت پیش آمدی و قدماً قیل : من لانت اسافله‌صلب اعالیه . آبی که ز چشم رفت کی آید باز ، و با من که حقوق مصاحبت ومصالحت قدیم میان ما ثابت بود وتصورم آنکه‌چون از سقاط زمان دون و نفایهٔ ایام وارون سفلهٔ بی دین و سزای لعنت و نفرین صاحب‌جاه با تمکین و ایناق امین مکین شده است صحبت و دوستی مرا فراموش نکند و حق صحبت و مخالطت قدیم با من یکسو ننهد شیوهٔ غدر ورزید و ازهاق ودفع مرامتشمر شد ودر شهور سنهٔ خمس عشره وسبعمائه بمقام محمود آباد گاویاری‌ازآن در قبض قهر

آورد وجهودان سگ صفترا برمن موکل گردانید وسیاط عظیم برمن مسلط گردانیدن روا داشت و دوهزار دینار جرمانهٔ گناه ناکرده وغرامت سخن ناگفته از من بستد ، و یکی در دو استقراض کرده و بدان سك واتباع دادم ومخدوم ملك اسلام خلدجلاله و دام ظله مطلع شد و در شبی از محبس مرا پیش آن مجرم بردند و چون مرا بدید و سخنان ضراعت آمیزم بشنید غالیه‌دان بجنبانید و ژاژی چند بهم درخایید چون مخنث که علك خاید یا ماده خرکس نرخر گاید ، و مشتی دروغ در من نمود و از شیشهٔ‌تهی ساعتی سرم اندود

مواعید ما یعنی قتیلا و انما ‌ ‌ ‌ ‌ اکاذیب‌مایعنی بهاالساطالبدل(؟)

هرچه گفت محال بود و وعدهٔ که داد سر بسر زرق و احتیال ، **کسراب بقیعة یحسبه‌الظلمآن ماء حتی اذا جاء ه لم یجده شیئاً** . و سال دیگر بدان وقت در ورطهٔ نکبت افتاد و روزگار خرمن حشمت آن ناکس بباد مذلت برداد واوراق جاه‌و جلالش رقم اهانت یافت ودر خلاقت ومذلت در دوزخ شتافت ومن درعزا کاهش‌ومانمش حاضر بودم بوقت آنکه نعش نحسش را که چهار روز دزصمیم کرمان بردر خانه نهاده بودند و از رایحهٔ کریهه و منتن آن همسایگان از آن خانه ها منزعج شده و برداشته بمقابر جهودان تبریز میبردند شماتت کنان نظاره میکردم و میگفتم :

لعن الله اعظماً حماوها ‌ ‌ ‌ ‌ نحودارالبلی علی خشبات
اعظماً تبغض‌النبی و اهل‌ال ‌ ‌ ـ ‌ ‌ بیت و الطیبین و الطیبات

ظلم کردن آسان کاریست لیکن عاقبتش سخت دشوار است ، آن بدبخت آ چه از من بظلم بستد برو نماند ومثالب آن برمیان جاوید بماند ، اگر آن ذمی بجای من بد کرد بد دید و تا قیامت بواسطهٔ مطالعهٔ این تاریخ مخازی و مساوی او خواهند گفت و شنید ،

تو گم شدی و نیست و فعلم نشود گم ‌ ‌ ‌ ‌ تو کم شدی و کاست وفضلم نشود کم

و زمـان امتداد این بلیت چهارسال برداشت و بعد از انطوای بساط جهانبانی اولجایتو سلطان مخدوم ملك اسلام ناصرالدین رعایت جانب مصلحت خاصه و ولایت و رعیت‌را بحضرت پادشاه‌اسلام‌وخدمت امراء عالم ووزراء شتافت و سوابق عنایت مخدوم نوین کامکار خسرو جهاندارعادل دولت یارچوپان نوبین آن ملك ملك سیرت را درظل حمایت و تربیت مأوی داد ودر عداد نواب و اعیان آن حضرت انتظام یافت و از حکم یرلیغ پیش از وصول او باردو دیگری را بامارت کرمان موسوم فرموده بودند وبعد از نهضت ملکی بچهار ماه فرزند شایسته‌اش ملك جوانبخت شهریار فرخنده‌طلعت پاك

عقیدت مرزبان با حیا و حمیت قطب‌الدین نیک‌روز و اذناب ونواصی و اتباع و حواشی را از مقر عز ولایت کرمان ازعاج حاصل آمد و بوصول حاکم مجدد بکرمان عقیدت نهضت ایشان اتفاق افتاد .

ذکر رسوم‌ذمیمه و بدع شنیعه که درآن‌عهد باحداث رسید بیان وبنان از اکناه آن عاجز آید ، هر قاعدهٔ ظلم وبیداد و رسم واحداث که نهاده‌اند برمضمون : من‌سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم‌القیمة همچنان متبوع ومعهود خواهد ماند .

وملك قطب‌الدین چون بشرف تکیشمیشی استعدادیافت رای عالی آرای پادشاه اسلام وتدبیر مغادیم مفضی آن‌آمد که کسوت منصب امارت و حکومت کرمان را برقد شایستگی او دوزند وحکم یرلیغ بتقلید وتفویض منصب پدر نامدارش بدو نفاذ پذیرفت و مدت شش ماه کرمانیان تمتع این رفاهیت و رفاقت استنشاق نمودند تا آن جماعت ببذل اموال وفنون سعی وتکاپوی باز متقلد امارت گشتند و این مقدمهٔ دولت و فاتحهٔ سعادت این شهریار کامکار آمد عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیرلکم چه نقطه‌آسا مقیم دائرهٔ ملازمت بندگی مخدوم اعظم خسرو امراء جهان شد و چون ملك اسلام ناصرالحق والدین ازحکم یرلیغ بتصدی معظمات امور و مهمات ممالك اسلام و تکفل مناصب بلند وتقلد مراتب و اشغال گرامند آن دیار موسوم شد متوجه آن صوب گشت این جوان دولت وسعادت کردار مصاحبت بندگی رکاب‌همایون اختیار کرد و پرگاروار پای از جادهٔ اعتکاف آستان درگاه آسمان پناه بیرون ننهاد تا بوقت آنکه خصوم و اعادی محاربت ومقاومت مخدوم خسرو جهان را سگالیده ومقاتلت ومقارعت را اندیشهٔ لشکرها تعبیه کردن بقتال وجدال پیش‌آمدند ومقارن اشتعال نوائر حرب وهبوب روایح طعن و ضرب پدر نامدارش ملك اسلام ببندگی خسرو عادل پیوست و درآن موقف مشهور پدر نامدار وپسر کامکار درمتابعت و ملازمت رایات خسروی بخدمات محمود قیام می‌نمودند وچون ازهردوجانب بتیغ نیلوفری زمین‌مصاف را لاله‌زار کردند ویلان کارزار راکشتهٔ زار لطف یزدانی جوشن حمایت درتن مبارك نویین کامکار پوشید و عون ربانی‌خود عنایت برخسرو جهاندار نهاد وازآن معرکه سالماً بیرون آمد ، پدر وپسر برقرارملازمت خدمت رکاب بوده بدارالملك سلطنت تبریزاولا وپس بدارالملك سلطانیه ثانیاً رسیدند وبدریافت شرف بندگی پادشاه اسلام مشرف شدند و چون آن مخاذیل با عساکر جرار در زنجان مصاف دادند دربندگی‌رایات پادشاه اسلام وموکب عالی خسروجهان آثار کجامیشی ونیکوبندگی باظهار رسانیدند وپس‌از آنکه ازمهب

تأییدآسمانی ونصرت ربانی نسیم فتح وظفر برعذبات رایات فرخنده‌آیات پادشاه‌جهان ونویین صاحب قران وزید و اعادی و عصاة طعمهٔ جارحهٔ تیغ بران و زقهٔ بازان تیر و سنان‌شدند ومآثرآن فتح نامداربرصحایف لیل‌ونهارنگاشته‌آمد طارت‌حتی‌الخافقین اخبارها وانارت فی‌المشرقین‌انوارها وضربت علی‌الفرقدین سرادقات صیت آثارها والتهب مذحان‌النسرین بارقات شهرتها ، ملك عادل نامدار وملك زادهٔ پردل کامکارازاقسام‌عنایات وسیورغامیشی‌های‌پادشاهانه وانواع اصطناع‌واسرامیشیهای خسروانه بحظ اوفر وقسط اجزل محظوظ‌گشتند ، پدر ستوده‌آثار نایب ممکن‌ومعتمد علیه مؤتمن پیشگاه خسروجهان‌آمد وپسر پسندیده کردار بامارت لشکرم کرمان‌نامزد گشت ، وین اثرها هنوز در سحرست ، وعدکم‌الله مغانم‌کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه ،

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش
حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

وچون‌محفوف‌الطاف و ایادی وانعام واکرام باکر وغادی خاندان ملکی‌ازمدت هفده سال باز ذمت این بنده مطوق است و گوش وگردن حال و روزگارش بانواع اصطناع ملوکانهٔ ایشان‌گران بارشمهٔ ازشرح مناقب ذات ومآثرصفات این‌ملك‌جوانبخت دادن مناسب حق نوازی دانستم بوقت‌آنکه کرمان محط رحال جلال ومخیم خیام عز و اقبال ملك اعظم شد هرچند این شهریار درحداثت بلوغ وصباح شباب بود و از نهایت طفولیت بحد استقلال رسیده ودست تکلیف لب‌او را از شیرصبی نشسته هنوزشاخسار زندگانی و شکوفهٔ کمال معانی بر نداده بود و سر و چمن قدرش در هواء حسن خصال‌تمام بالا نکشیده فاما بدیدهٔ یقین از زوایا سجایا و مخایل راه فراست بی هیچ ریبت میتوانست شناخت که هرچند بیشتر بمراتب شایسته ومناقب بلند خواهد رسید .

هم ز خردی بی نظیری در بزرگی زانکه بود
در ازل لطف الهی را بسمی تو نظر

بل از اعالی درجات کمالات واقاصی‌مراتب مقامات ملوك صاحب دولت درخواهدگذشت ودر فنون وصنوف معالی مشارالیه شد

ان السری اذا سری فبنفسه وابن‌السری‌اذاسری‌اسراهما

و روز بروز بتأدیب وتهذیب پدر وارشاد وتلقین جد وبخت جلال ملوکانه‌وخصال

خسروانه مترشح گشت وسنة بعد سنة برمراقی و مدارج و مراتب ومعارج مکارم اخلاق بتناسب طیب اعراق ترقی نمود وشهباز همت والاش درهواء مجد وعلاء وقضا وقدروسنا بجناح وحق علی الصقر پرواز کرد تا مناشیرمنصب شهریاری را مستعد وملابس مراتب امارت وسروری را مسمی گشت ، الحمدلله قصیدهٔ مملکت داری را باستجماع کمالات نفسانیه بیتی آمد معنی‌دار وخزانهٔ مفاخر وبختیاری را باسباب فضایل انسانی دری گشت شاهوار ودراول اضاءت شعلهٔ نشاط و مبدأ نماء شعبهٔ نبات که مزلهٔ اقدام کلام شبان و جوانان باشد بمدد همت انواع بزرگی و بزرگواری در تحت تصرف و سمت خویش آورد و باشارهٔ عقل بمناهج اکتساب فنون هنر و آداب رفت ، درحداثت سن سیر مکارم را ناشر گشت ودرعنفوان شباب سیرهٔ اولی الالباب‌را مباشر آمد ، علمی موفور و وقاری نامحصورحس اعتقادی دراعلی مدارج کمال وصورتی مناسب حسن‌خصال

احمد که جهان منقلب قدرت اوست دادست ورا دوهنرو آن دونکوست
هم سیرت آنکه دوست دارد کس را همصورت آنکه کس ورا دارد دوست

وخاطری وقاد وقریحتی نقاد وذهنی منقاد برجزویات وکلیات امور واشغال ، رای مملکت‌آرایش مطلع و برنقیر وقطمیراشغال واعمال ومداخل ومنال فکرپای بر جایش واقف ، درمیدان محاربت چون بیژن صف‌شکن ودرمضمارمخاصمت‌چون رستم مردافکن آمده یمن هناك من النفس الامارة بالخیر والعقیدة المصروفة علی الاحسان و البر والشجاعة التی ازرت فی زمانه سهراب فی ایامه والخلق الذی لومزج بالبحر امحی لمدودته وملوحته مالم یسمع بمثله خبر آلاحدمن الملوك الجبابرة وعظماء الاکاسرة بأی سمع

ثنای مدح رهی بر جناب تو نرسد مگر بقوت پر دعا کند طیران
هزار سال و نباشد هزار سال بسی بحکم کام دل و کار مملکت میران

چون کرمان مدت دوسال مهبط انواع فتنه و بلا و مناخ رکب فنون فساد و عنا آمدوروزگارحکومت‌مولاناء مرحوم‌صدرالحق‌والدین که قهرمان‌ولایت وراعی رعیت وحاکمی باشوکت وکفایت ووالی وافراستعداد ودرایت‌بود مندرج گشت‌ومن‌انقرض فادح‌وسمایبت ابتلاءهرچه‌تمامتر روی نمودد لم که‌چون گلوگاه نای‌وسینهٔ‌چنك تنك‌وروزگارم که‌چون زلف بتان‌گنك‌ورخسارسیاهان‌زنگ‌شبرنگ گشت اوتارموسیقارجمعیتم بناخن روزگارستیزه‌کار گسسته‌شد وابواب مداخل ومرافق وصول مال بکلی برروی‌روزگارم بسته‌آمد احرام کعبهٔ آمال وامانی وقبلهٔ مرادات وسعادات دوجهانی اعنی جناب جلالت مآب این‌شهریارکامیاب بستم وقبول وصبای وحی ونسیم نعیم ازمهب رضاء خدایگان بر اغصان پژمرده وبستان بی‌طراوت روزگارم وزید وصبح بختم ازمطلع امید دمید ،—

روز بازارحالم که چون طرهٔ سیاه دلبران شکسته بود بخریداری لطف این شاه فلك رفت چون غمزهٔ دلبران مزید ، نهال جمعیتم که درخشك سال نامرادی ذبول یافته بود بزلال افضال ونوال این شهریار بی‌همال شاداب و شجرامیدم ثمرهٔ مقصود بار آورد ، زلطف‌آن کرده‌او باجان‌غمنا کم که‌درشبها کند با کشته‌ای تشنه بارانهای آزاری

اندیشه وپیش‌نهادم‌آنست که مجلدی دیگرتلواین تصنیف سازم وازنهایت دولت وسلطنت‌قراختای که‌آن‌بدایت‌ورایت حکومت ملك ملوك‌الاسلام ناصرالدنیا والدین‌الی یومنا هذاست‌قصص احوال وداستان آثارحا کمان‌ومحکومان کرمان مشروح درقلم‌آورم ودیباجهٔ آن دفتر بزیور لقب ونام یك دانه عقد مهتری یگانهٔ مهد سروری لمعهٔ رخسار والا گهری حاصل‌مجموع‌صورت گستری‌جامع تفاضل پرهنری باقی حساب مکرمت‌پروری ملك اعظم ودستورمعظم ، سرور وسردفترحکام عجم ، یادگار عصبهٔ وزراء رفیع مقدار خلاصه و زبدهٔ عشیرهٔ اعیان نامدار ، محیی رسم العطف والکرم ، مالك اعنة السیف والقلم ، والی محاسن‌الشیم و معالی‌الهمم

صاحب کافی یسار نوال — خواجهٔ مهررای گردون فر
حاکم عصرسعد دولت‌ودین — اختیار خدای و فخر بشر

که طالعش نقیض سعود عالم علوی خوانمش‌مسعودست وخوان لطفش ظل ممدود ودرخت بختش سدر منضود موشح‌گردانم ، باشدکه بیمن خاطر عاطرش ربع مدروس عالم رونق طراوت گیرد وبخت منحوس روزگارم رقم سعادت پذیرد پدر نامور واعمام کرامم را دولت معاضد وجد مساعد بود تا برنطع مکنت و عرصهٔ دولت مجال تمام یافتند ، یکی را بسخنان مهذب در اقلیم عراق دبیر بی‌نظیر علی‌الاطلاق دانستند و دیگری‌را بخصال منتخب درکشور کرمان مدبرعالی‌مکان ومرنب قهرمان شمردند وثالث الاخوانرا که نصیرملك وظهیرالدین بود صاحب برید سرحدکرم واحسان تصورکردند وآخرالاخوه خود برملك زهد و تقوی و سپهر علم وفتوی آثار فضلش چون شهاب ثاقب ساطع و انواع مفاخر ومآثرش چون اشعهٔ مهر لامع و لامع آمد ،

و انی لمن قوم اذا انتم اللنا — لی تلقوا صرفها بالتیمم [کذا؟]
فذا فی الوری فی کل یوم تؤمهم — صدورهم فی کل یوم یصدر[؟]

فاما در سن هفت سالگی بداغ یتیمی موسوم گشتم و هرچند از افنان دانش و اغصان علوم اقتطاف ثمرهٔ فضیلت کما ینبغی نتوانستم کرد لیکن همین ارشاد عم جزاه‌الله عنی خیرالجزاء از اقران و اکفاء خویش را باندك هنری آرایش دادم وچنانچه عادت چرخ جاهل نواز پرستیز وشیوهٔ گردون افاضل آزارشر انگیزست حرفت ادب ونحوست طالع علمی در روزگارم رسید وبا آنکه سالها در بارگاه سلاطین گردن کش وخواتین

بلقیس وش و ملکات و حاکمات با داد و دهش با انشاء ممالك انشاء هم قلم وهم زبان وبارها عقد دستار جمعیتم چون زلف بتان ماه پیکر مشوش شدست و عهد نا پایدار رفاهیتم چون مذاق فراق دوستان مهر پرور ناخوش آمده و با ضعف وعدم قوت بکرات در اسفار شاق متحمل فنون مشاق که راسخات جبال از حمل آن ابا نماید گشت چه اگر احیاناً روزگار ستیزه کار بسعادت گونهٔ موانات می نمودست از مقتضاء تقدیر ربانی و وضع آسمانی این منحت بمحنت واین عطیت ببلیت وآن صباء قبول بنکبات متبدل میشده شکوفهٔ مراد از اکمام وعده هنوز نشکفته و انوارصباح اومیدی ندمیده دیگرباره از وحشت ظلمت روزگارم آشفته می شد وخیفاء زمانه نمد زین هنوزخشك ناکرده ابلق روز و شب باز حرونی وتوسنی آغاز می نهاد ، فی الجمله

تمتعی که من از فضل درجهان بردم　　همان جفای پدر بود و سیلی استاد

هلال بخت افاضل خود چون هلال شب شده است که از آن نومید نبوند ، نجم طالع هنرمندانرا آفت اذا هوی از پس است ، اگرچه بفضل زینت آرایش جهانند ازذخایر جهان دائماً بی نصیب باشند

یا فاضلاً ترجو السعادة و العلی　　هیهات تضرب فی حدید بارد
من این ترجوا الفاضلین سعادة　　و المشتری ابداً عدو عطارد

فاما . . . دامن همهٔ عیبها بپوشد من با وی اگرچه همواره چون کوکب منیر در معرض خطر وزخم حوادثم وازدریای تنعمات دنیاوی جز قدری آب بر کف نگرفته ام که بدان دهان قناعت را تر میدارم نخواهم کرد که دنیا بحذافیرها مرا باشد و من جاهل باشم ، آری چون رباع کرمان مناخ و کب افضال واحسان آن خواجهٔ عالی مکان آمد ومن بنده را داشت واز احمال انعام واکرام واعظام واجلال و احترام که سجیت کریم آن خلاصهٔ انام بدان مجبولست وتبجیل واعزاز وتأهیل واهتزاز که طبع لطیف آن زبدهٔ نتایج لیالی وایام برآن مفطورست بهره مند ومحظوظ واز مجاری دلداری مجذوبانه لذات آب زندگانی بکام جان رسید واز ذوق افاضل نوازی عالی همتانه طراوت اوایل زندگانی چون شراب ارغوانی در وجودم سریان کرد میخواهم که برمقتضاء :

لاخیل عندك تهدیها و لا مال
فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال

مشام جهان را بروایح نشر مدایحش معطر ومبخر گردانم ومسامع عالمیان را بزیور ذکرصیت مکارم محامدش مشرف ومشنف دارم ولباس مطالع ومقاطع رسایل وتصنعات را عموماً وتتمهٔ تاریخ کرمان را خصوصاً بطراز لقب ونام مبارکش مطرز ومعلم دارم و

اساس دولتخواهی وثنا گستری را بدان واسطه مشید ومحکم کنم وچون تا اکنون که سنم از پنجاه گذشت خلفی نداشته‌ام که احیاء نام سلف کند سخنان فصاحت آمیز وعبارات ذوق انگیز را یادگاری گذارم ،

فان یك فضل المرء یذکر بعده
فلم یبق لي في الدهر ما این سوی الفضل

اقطار دیار و امصار بانوار حسن کردار این حاکم معدلت شمار و داور ستوده آثار اعوام نهمار منور و روشن باد وآفاق رباع و بقاع بقطار فیض مدار این قهرمان والا مقدار گلشن ، اهالی کرمان از استقلال بظلال اشفاق واسبابش بهره‌مند ومتمتع واذیال جاه و جلالش ازسبب تب زوال محمی وممتنع ،

و لازلت محروساً محاطاً بدولة — و دام لك العز المؤبد و العمر
مخلص دولت ترا ملك جهان بکام باد — رایض قدرت ترا توسن چرخ رام باد

— انجام —

٦ - فهرست اعلام تاریخی

۲ ـ فهرست اعلام جغرافیائی

٣ ـ اسماء کتب

بعضی حواشی و ملاحظات

ص ۹ س ۱۱ ، تغرّب عن الأوطان فی طلب العلی ، این مصراع را که جزء مطلع قطعه‌ای چهار بیتی است عدّه‌ای ندانسته بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب منسوب داشته‌اند. ثعالبی تمام قطعه را از ابن وکیع تنیسی از شعرای شام و الجزیره میداند و مصراع اوّل را باین شکل ضبط میکند: تغرّب علی اسم‌الله والتمس الغنا (رجوع کنید بتتمة الیتیمه چاپ نگارنده ج۱ص ۴۹).

ص ۱۳ سطر ۱ ، بردسیر از نواحی جنوب غربی کرمان مرکز آن مشیز بین کرمان و سعادت آباد سیرجان.

ص ۱۳ س ۷ ، نرماشیر از بلوکات جنوب شرقی کرمان مابین بم و بلوچستان در کنار کویر ، ریقان یا ریگان جزء این بلوك است.

ص ۱۳ س ۸ ، شقّ بم ، شقّ بکسر شین وقاف مشدّده بمعنی جانب و ناحیه‌ایست از کوهستان. صاحب عقدالعلی (ص ٦٦ ازچاپ آقای عامری) میگوید که: «کرمان را دو شقّ نهاده اند: شقّ شرقی بم است و شقّ غربی سیرجان» پس معلوم میشود که دراین کتاب هرجا از شقّ بم گفتگو بمیان می آید غرض قسمت کوهستانی شرق کرمان است.

ص ۱۳ س ۲۴ ، بشکارد ، ظاهراً غرض ازاین ناحیه همین بشاگرد حالیه‌است که بلوك وسیعی است مابین لارستان وجاسك و بلوچستان ومرکز آن منوجان‌است مسلمین سابقاً این ناحیه را مرکز طایفهٔ نیمه وحشی قفص (کوچ) میدانستند.

ص ۱۳ س ۲۲ و ص ۱۳ س ۱ ، عبیدالله بن عبدالله بن غسان ، هردو نسخه دراین مورد تحریف شده وصحیح عبدالله بن عبدالله بن عتبان است که درسال ۲۳ هجری بهمراهی سهیل بن عدی بفتح کرمان آمد و ایشان بیشتر بلاد گرمسیری آن

ناحیه را گشودند (رجوع کنید بتواریخ طبری و ابن الأثیر در وقایع سال ۲۳ .)

ص۱۴ س۴ : عبیدالله‌بن زید ، صحیح عبدالله‌بن بدیل است نوادهٔ ورقاء خزاعی که در خلافت عمربن الخطاب قسمتی از کرمان را فتح نموده سپس ازآن راه بحدود طبس شتافته است .

ص۱۴ س۱۳ ، محل حقیقی آسویه بدست نیامد ، راین قصبه‌ایست در جنوب ماهان دردامنهٔ شمالی کوه هزار .

ص۱۵ س۱۱ ، مؤلف عقدالعلی (ص ٦٨) گوید : «بستان سیرجانی میان دوقلعه‌است در بردسیر ودرنزهة القلوب چنین آمده : «امیر علی‌الیاس در او (یعنی در بردسیر) باغ سیرجانی‌ساخت که اکنون عمارتست وقلعه‌کوه هموساخت» .

ص۱۵ س۱۱ ، از بعلیاباد تا شهر (ظاهراً غرض بردسیر پای تخت قدیم کرمان‌است) نیم فرسنگ بوده (عقدالعلی ص ٦٣) .

ص۱۷ س ۲۸ ، ابوالعلاء بکویه وتاج‌القراء ، ازاحوال ابوالعلاء بکویه اطلاعی‌بدست نیامد ، محمدبن ابراهیم درتاریخ سلاجقهٔ کرمان میگوید‌که جمال‌الدین ابوالمعالی که مقتدای روزگار بود خون ایرانشاه را مباح کرد (رجوع شود ایضاً بحاشیهٔ صفحهٔ ۲۱ از متن بدایع الأزمان منقول از جامع التواریخ حسنی چاپ‌آقای دکترمهدی بیانی) .

اماتاج‌القراءشبهه‌ای‌نیست که‌غرض‌از اوهمان برهان‌الدّین تاج‌القراءمحمودبن حمزةبن نصرکرمانی است که مختصری از شرح حال او در معجم الادباء یاقوت (ج ۷ ص ١٤٦ از چاپ فرنگ) و در بغیة الوعاة سیوطی ص۳۸۷ ج ۲ ص ۲۹۱ وطبقات القراء جزری آمده و او مؤلف کتب چندی است در تفسیر ونحو مثل لباب التفاسیر وبرهان فی توجیه متشابه القرآن ودو کتاب ایجاز ونظامی درنحو .

یاقوت‌گوید‌که او در دقت فهم وحسن استنباط از عجایب بود وهمیشه در

کرمان اقامت داشت وهیچگاه سفری نکرد وفاتش بعد ازسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده .

ص ۱۸ س۲۴ ، خناب بفتح خاء وتشدید نون قریه‌ای بوده است بین سیرجان و بم .

ص ۱۸ س۲۵ ، باغین موضعی است در جنوب غربی شهر کرمان برسر راه این شهر بسیرجان .

ص۲۰ س ۳٦ ، کیج ، ظاهراً این کلمه درجمیع مواضع این کتاب باید با کاف عربی ضبط شود و آن نام ناحیه‌ای بوده‌است ازمکران قدیم وهنوز نیز درقسمت غربی بلوچستان پاکستان در مجاورت سرحد ایران ناحیه‌ای بهمین نام باقیست و آنرا درقدیم کیژ نیز میگفته اند .

ص۲۴ س ۸ ، رود بار از بلوکات جنوبی کرمان است مابین جیرفت و بشاگرد ولار و نام دو قلعهٔ خرق وعباسی از قلاع این بلوك در قسمت تاریخ کرمانِ زبدة التواريخ ابوالقاسم کاشی نیز بهمین شکل در ذکر این واقعه آمده (رجوع کنید ایضاً بتاریخ جهانگشای جوینی طبع مرحوم علامهٔ قزوینی ج ۲ ص ۲۱۲) .

ص۲۵ س ۲٦ ، کرمان را مصفی مدّت پانزده سال درقبضهٔ تصرّف گرفت ، .... وفات براق حاجب چنانکه درمتن آمده بتاریخ بیستم ذی‌الحجه یا ذی‌القعده از سال ٦۳۲ اتفاق افتاده و ابتدای استیلای او بر کرمان نیز سال ٦۱۹ است (تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص ۲۰۱) پس اگرسال ٦۱۹ و ٦۳۲ هر دو را بحساب بیاوریم باز از ابتدای استیلای براق بر کرمان تا وفات او چهارده سال میشود نه پانزده سال بنا براین بایدگفت که مؤلف را دراین مورد مسامحهٔ مختصری دست داده بهر حال کسانی که دورهٔ استیلای براق را یازده‌سال وابتدای استیلای اورا سال٦۲۱دانسته‌اند دچارسهو کای شده‌اند

ص۲٦ س۱ ، رکن‌الدین خواجه جوق ، در تواریخ دیگرمثل جهانگشای جوینی و

گزیده و لب التواریخ و زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی نـام پسر براق را رکن‌الدین مبارك خواجه نوشته‌اند. اوکتای قاآن اورا بلقب پدرش قتلغ سلطان ملقب ساخت وبهمین جهت رشیدالدین درجامع‌التواریخ او را فقط رکن‌الدین قتلغ سلطان نامیده است.

ص۲۷ س۲۷ ، یك سال زمان حکومت او برداشت ، درحقیقت هشت ماه از اواخر ذی‌الحجه ٦٣٢ تا ٢٨ شعبان ٦٣٣ نه یك سال و این چنانکه مخفی نیست نوبت اوّل است از سلطنت قطب الدّین محمد برادر براق حاجب و عمّ رکن‌الدین خواجه.

ص ۲۹ س۵ ، قتل ضیاء الملك و تیمور ملك بتصریح مؤلف مجمل فصیح خوافی در سال ٦٣٤ اتفاق افتاده.

ص ۲۹ س۱۰ ، تاریخ وزارت شرف الملك معین‌الـدین زوزنی باز بتصریح مجمل التواریخ سال ٦٣٧ و برگشتن ظافرالدّین ظهیر الملك بوزارت در سال ٦٣٨ بوده.

ص۳۳ و۳۴ س۱۸ و۱۰و۱۷ ، چاروك که درمتن بغلط چادوك چاپ شده نام‌آبادی کوچکی‌است‌در بلوك‌رفسنجان‌نزدیك باغین‌درهفت‌فرسنگی‌مغرب‌شهر کرمان وچهارفرسنگی‌بردسیر وهم امروز رودخانه‌ای بهمین نام ازباغین‌میگذرد.

ص۴۱ س۳ ، برای شرح احوال ملك اسلام جمال‌الدین ابراهیم‌بن محمد السواملی الطیبی (٦٣٠ — ٧٠٦) رجوع کنید بحواشی شدّ الأزار و مآخذی که در آنجا نشان داده شده (ص ٥٤٣ ـ ٥٤٨).

ص ۴۱ س۷ ، خواجگان اعراب جمال‌الدین عبداللطیف و موفق‌الدین وفخرالدین و قاسم‌بن الترکی و قاسم‌بن السامری معلوم نشد چه‌کسانی بوده‌اند همچنین از احوال تاج‌الدین خوافی و خواجه سدید الدین و خواجه جمال الدین ابهری که دردو سه سطر بعد نام ایشان بمیان می‌آید اطلاعاتی بدست نیامد جزآنچه بعد ها خود مؤلف راجع ببعضی‌ازایشان درهمین کتاب مینویسد.

ص۴۱س ۲۶ ، شهاب‌الدین فضل‌الله‌بن‌حسین تورانپشتی یزدی که اورا بگفتهٔ صاحب مجمل‌فصیح خوافی قتلغ‌ترکان درسال ٦٥٦ ازشیراز برای‌تدریس درمدرسهٔ ترکانی که خود بنای آنرا درهمان سال باتمام رسانده بود خواست از اجلهٔ فضلای آن‌عصر بوده واوپنج‌سال بعددر کرمان‌وفات یافته.وی‌پدر سه‌پسر است بنام مجدالدین عبدالرحمن (ص٦٥ از متن) و تاج‌الدین عبدالله (ایضاً) و صدرالدین‌عبدالعزیز ویکی‌از نوادگان اوشهاب‌الدین‌فضل‌الله‌ثانی‌سمی‌جدش پسرمجدالدین‌عبدالرحمن‌است که مؤلف ذکر او رانیز درصفحهٔ٦٦میآورد. شهاب‌الدّین‌فضل‌الله تورانپشتی‌جدّ این‌خاندان‌ازطرف‌دخترجدّعماد الاسلام عبدالرحیم‌بن عبدالعزیز‌بن محمودسدیدی زوزنی‌است وما عنقریب باحوال خاندان سدیدی زوزنی اشاره خواهیم‌کرد . برای شرح‌حال مفصلترخاندان تورانپشتی‌رجوع کنیدبحواشی‌شدّالازار (ص۱۹۰ـ۱۹۱) ومآخذ مذکور درآنجا. جدول ذیل اولاد شهاب الدین فضل‌الله تورانپشتی ورابطهٔ قرابت ایشان را با خاندان قضاة سدیدی زوزنی میرساند.

محمود بن محمد زوزنی (متوفی ٦٦٦) — شهاب‌الدین‌فضل‌الله تورانپشتی (متوفی ٦٦١)

شهاب‌الدین‌عبدالعزیز ــ دختر   مجدالدین‌عبدالرحمن   تاج‌الدین‌عبدالله   صدرالدین‌عبدالعزیز

ابوالمظفرعمادالاسلام‌عبدالرحیم   شهاب‌الدین‌فضل‌الله‌ثانی   برهان‌الدین‌عبدالمؤمن   کمال‌الدین

عمادالدین عبدالسلام   رکن‌الدین سلیمان   نظام‌الدین

صدرالدین عبدالعزیز   تاج‌الدین عبدالله

ص۴۲ س۳ ، این قطعه که در مدح سلطان مصر انشاء فرموده ، از سیاق ابیات چنین بر می‌آید که این قطعه را شهاب‌الدین فضل‌الله پیش الملك الکامل محمد ایوبی (٦١٠ـ ٦٣٥) که در سال ٦٢٦ در نتیجهٔ صلحی بیت المقدس را بفردریك دوم امپراطور آلمان واگذاشت فرستاده و اورا دراین‌حرکت که باعث ماندن آن شهر در دست عیسویان در مدت هجده سال گردید ملامت کرده ، برای تفصیل این واقعه رجوع شود بمقاله‌ای که نگارنده تحت عنوان : «چگونه یك نفر ایرانی درجنگهای صلیبی‌فرمانده جنگ و واسطهٔ صلح بود» در مجلهٔ اطلاعات ماهانه شمارهٔ سوم از سال دوم بتاریخ خرداد ۱۳۲۸ نوشته است .

ص ۴۲ س ۱۷ ، تاج‌الدین سدیدی زوزنی ، تاج‌الدین ابوالمفاخرمحمدبن ابی‌القاسم محمود بن ابی‌عبدالله محمد بن علی بن حسین بن یوسف طرازی سدیدی زوزنی که بسال ٦٦٦ وفات یافته (مجمل فصیح خوافی) از فقهای مشهور حنفیه است و او مؤلف کتابی است در فروع بنام ملتقی البحار (الجواهر المضیئة ج۲ ص۳۲وکشف‌الظنون) .

اما تاج‌الدین زوزنی‌را پسری‌بوده‌است بنام‌شهاب‌الدین‌عبدالعزیز (الجواهر المضیئه‌ج۱ص۳۲۱)که‌دخترشهاب الدین‌فضل‌الله تورانپشتی را درعقدخود داشته واز او پسری آورده است که همان عمادالاسلام ابوالفضل عبدالرحیم قاضی کرمان است و این شخص اخیر در سال ۷۲۹ بتصریح فصیح خوافی وفات کرده است .

ص۴۴ س۳۰ ، عزالدین کیشی ، وفات او را صاحب مجمل فصیح در سال ٦٩٢ در کرمان نوشته است .

ص۴۴ س۳۵ ، برای شرح حال برهان‌الدین باخرزی و پدرش سیف‌الدین رجوع کنید بحواشی کتاب شد الأزار ص ۱۲۱ـ۱۲۲ .

ص ۴۴ س ۱ ، تاج‌الحق و الدین تاج‌الشریعه و برهان‌الحق برهان‌الشریعه ، غرض

از تاج الشریعه ابو عبدالله عمر بن صدر الشریعه محمود محبوبی حنفی بخارائی است که با برادرش برهان‌الشریعه در سال ۶۷۳ بکرمان آمدند و بدستور قتلغ ترکان بتدریس در مدرسهٔ قطبیه منصوب گردیدند. تاج الشریعه بنا برنوشتهٔ فصیح خوافی دربیست ویکم ربیع‌الثانی از سال ۷۰۹ درکرمان وفات یافت. ذکر برهان الشریعه در صفحهٔ ۵۸ از متن نیز آمده است.

ص ۴۴ س ۶، شیخ صلاح‌الدین حسن بلغاری از مشاهیر متصوفه است، وی اصلاً ازمردم نخجوان آذربایجان بوده ولی بعلت طول اقامت درشهر بلغار (قریب بسی سال) ببلغاری شهرت یافته، وی بعد ها از آن شهر ببخارا گریخت و در ۶۷۲ بکرمان منتقل شد ودرجمادی‌الاولی از سال ۶۹۸ این شهر را ترك گفت وبتبریز رفت و در همان سال در تبریز بسنی قریب بنود و پنج وفات کرد ودر آنجا مدفون وقبرش مزار مریدان گردید.

ص۴۴ س۱۳، مقصود از ظهیرالدین حنفی معلوم نشد، شاید غرض ازاو ظهیرالدین ابوالمظفر محمد بن عمربن محمد نوح‌آبادی بخارائی (۶۱۶ ـ ۶۶۸) از اجلهٔ علمای حنفیه باشدکه مدتی نیز در مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد تدریس میکرده (رجوع کنید بالجواهرالمضیئه ج۲ ص۱۰٤ والفوائدالبهیه ص۱۸۳ وکشف‌الظنون در ذیل کتاب کشف‌الأبهام).

اما حافظ الدین نسفی که ذکر او در دوسطر بعد می‌آید همان ابوالبرکات حافظ‌الدین‌عبدالله‌بن احمد بن محمود نسفی ازمشاهیرفقهای حنفیه است که درماه ربیع‌الأوّل از سال۷۰۱درشهر ایذج وفات یافته و او صاحب مؤلفات مشهوره است (برای شرح حالش رجوع کنید بالجواهرالمضیئه ج۱ص۲۷۰. ۲۷۱ والدررالکامنه ج۲ ص۲٤۷ و الفوائدالبهیه ص۱۰۱ـ۱۰۲).

ص۴۴ س ۲۶، بهاءالدین حویزی معلوم نشد کیست؟

ص ۴۵ س ۶، برای مختصری از احوال و اشعار رفیع الدین ابهری متوفی در

ذی‌القعده‌سال۶۷۲رجوع کنید بتاریخ گزیده ص ۸۱۸ ومجمع الفصحاء ج ۱ ص۲۳٤ و هفت‌اقلیم در ذیل‌زنجان (اقلیم چهارم) .

ص ۴۹ س۲۳ ، از آنجا متوجه دهلی شد و مدّت ده سال موقوف وار درکوشکی بماند ، اگر چه درمتن مدت ده سال دارد ولی در جامع‌التواریخ رشیدی (ص ۵۵۲ از چاپ بلوشه) این مدت را «قریب پانزده سال» مینویسد و از شرحیکه ذیلاً بیاید معلوم خواهدشدکه حق با مؤلف جامع‌التواریخ است. تاریخ‌حرکت سلطان حجاج ازکرمان بسیستان واز آنجا بهند درست‌معین نیست . امرمسلم اینست که اومدتی‌بعد ازسال۶۶۸که درآن سال‌این‌پادشاه در رکاب اباقا درخراسان با براق جنگیده (رجوع کنید بصفحهٔ ٤٦ _ ٤٧ ازمتن) از کرمان بعزم سیستان وهندوستان بیرون رفته است .

مؤلف تاریخ سیستان در ذیل تاریخ سالی‌که بدرستی‌تصریح نشده درضمن وقایع بعد ازسنوات۶۷۳_ ۶۷۵ چنین مینویسند: «آمدن سلطان‌مظفرالدین حجاج از کرمان و التجا ساختن بخدمت خداوند ملك معظم نصیرالحق والدین‌ویك سال‌درسیستان مقام‌کردن و اعزاز و اکرام درحق او فرمودن و باستبداد رأی عزیمت هندوستان‌کردن و رفتن هم درین سال» .

بلافاصله مؤلف‌تاریخ‌مزبور از آمدن اباقا بهرات‌گفتگومیکند وچون آمدن این‌پادشاه بهرات چنانکه ازمنابع دیگر میدانیم بسال۶۷۶اتفاق افتادهٔ پس مسلماً آمدن سلطان مظفرالدین حجاج یك سال قبل از این واقعه یعنی در ۶۷۵ رخ داده بوده‌و از آنجا که برگشتن و مردن او در راه بتصریح سمط‌العلی در ذی‌الحجه ۶۹۰ صورت گرفته پس فاصلهٔ بین رفتن او از سیستان بهند و باز آمدنش همان پانزده سال یا قریب بآن میشود و این مدت مطابق است با قول خواجه رشیدالدین در جامع‌التواریخ‌که نزدیك بپنج سال با قول صاحب سمط‌العلی‌فرق دارد . مؤلف سمط‌العلی اقامت‌آن سلطان را در سیستان شش ماه و صاحب این قسمت از تاریخ سیستان یك

سال نوشته‌اند. ظاهراً قول این مورخ ثانی که خود اهل سیستان و با سلطان حجاج معاصر بوده صحیح تر بنظر میرسد.

در جامع التواریخ مذکور است که حجاج بجانب هندوستان توجه نمود و بسلطان شمس الدین دهلی استیمان جست» . این بیان خطاست زیرا که سلطان شمس الدین ایلتتمش مؤسس سلسلهٔ ممالیك شمسیه در ۶۳۳ وفات یافته بوده و کسی که از فرزندان او در تاریخ پناه بردن سلطان حجاج بدهلی در آنجا سلطنت میکرده سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۴ ــ ۶۸۵) پنجمین جانشین سلطان شمس الدین است.

مراجعت سلطان حجاج در عهد سلطان جلال الدین ابوالمظفر فیروز شاه خلجی (۶۸۷ - ۶۹۵) از امرای معزالدین کیقباد (۶۸۵ - ۶۸۷) که بجای مخدوم خود بسلطنت دهلی نشسته بوده صورت گرفته و مؤلف سمط العلی صریحاً درهمین صفحهٔ ۴۹ میگوید: «چون سلطان جلال الدین ابوالمظفر خلج که در بارگاه سلطان دهلی میان او و حجاج سلطان قاعدهٔ ودادی تمهید پذیرفته بود سلطان گشت او را بنواخت و با لشکر و پیلان مراکب وکتائب وطبل ... بکرمان متوجه گردانید» . غرض در این عبارت ازسلطان دهلی همان معزالدین کیقباد است که جلال الدین فیروز شاه خلج ابتدا از امرا و عارض ممالك او بوده.

درمتن چاپی ما درهمین صفحهٔ ۴۹ دوسقط رخ داده یکی آنکه درسطر ۲۳ بعد از کلمهٔ سلطان لقب او «جلال الدین» افتاده دیگر آنکه درسطر ۲۵ بعد از عبارت «پذیرفته بود سلطان» کلمهٔ «گشت» ساقط شده و ما در غلطنامه این هردو سقط را تصحیح کرده‌ایم.

ص ۴۹ س ۳۶ ، بکر بدو فتح که املای امروزی آن بهکر است نام شهری است در ولایت سند برروی این شط در ناحیهٔ شکارپور.

ص ۵۱ س ۱۷ ، و هم درین سال ... ظاهراً یعنی سال ۶۷۶ که سال اوّل سلطنت

سیف‌الدین نصرت (۶۷۶ ـ ۶۸۹) از امرای هرموز است که در همین سنه بجای پدرش رکن‌الدین محمود قلهاتی مشهور بامارت نشست و بعد ازمواجه شدن با مخالفت دو برادر خود قطب‌الدین تهمتن ومعزالدین پولاد بامادر خویش بسلطان جلال‌الدین سیورغتمش و ترکان خاتون پناه جست و کمی بعد بیاری ایشان بامارت‌هرموز بازگشت . نام مادر او را تیشرا Teixera بنقل از شاهنامهٔ سلاطین هرموز یا شاهنامهٔ تورانشاهی بی‌بی بانك (ظاهراً بی‌بی بانوك) نوشته (رجوع کنید بسفرنامهٔ Pedro Teixera صفحهٔ ۱۵۹)

ص۵۷س۱۴ ـ ملك جلال‌الدین بن احمد مخلص‌الملك سمنانی نوادهٔ امیرضیاءالدین از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه از اوانی که ارغون خان درحکومت خراسان سر میکرد بخدمت او داخل شده بود . پس از آنکه خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی درتاریخ چهارم شعبان ۶۸۳ بتحریك امیر بوقاچینکسانك امیرالأمراءارغون بقتل رسید ملك جلال‌الدین سمت وزارت این ایلخان را یافت و برادرش ملك شرف‌الدین محمد بن احمد درسال۶۸۷صاحب دیوان عراق گردید لیکن دولت‌این‌دو برادر که بستگی کلی با بوقا داشتند پس از آنکه کوکب عزّت این امیر رو بافول گذاشت و سعد الدولهٔ یهود بوزارت ارغون رسید دوامی نکرد . سعدالدوله امیر بوقا را در ۲۱ ذی‌الحجهٔ ۶۸۷ بقتل رساند و ملك جلال‌الدین و برادرش ملك شرف‌الدین از کار برکنار شدند ، ارغون باغوای سعدالدوله ملك جلال الدین سمنانی را هم در تاریخ ۱۸ رجب ۶۸۸ کشت و برادرش شرف‌الدین را بجهت بقایای بغداد بحبس انداخت ، قطعهٔ ذیل را یکی از شعرا درتاریخ قتل ملك جلال‌الدین سمنانی گفته است :

خدایگان وزیران ملك جلال‌الدین — که آستانهٔ او بود قبلهٔ که و مه
وزیر عالم عادل که بود همواره — ز کلك لاغر او پهلوی جهان فربه

بسال ششصدوهشتادوهشت ازهجرت   فتاد در همه کاری هزار پیچ و گره
بوقت چاشت گذشته دو نه زماه رجب   شهید شد بسیه کوه روز یکشنبه

ص۶۱ س۵ ـ کشم؟ درست مقصود از این کلمه معلوم نشد، شاید غرض از آن جزیرهٔ معروف قشم باشد یا اینکه بگوئیم معنی عبارت اینست که من بنده مأمور کشیدن مالم، اگرچه این معنی بعید بنظر میرسد.

ص۵۹ سطر آخر ـ فخرالدین خواجه محمد جوینی و برادرش علی ابراهیم، فخرالدین ابواحمد محمدبن ابراهیم جوینی خدا شاهی چنانکه ابن‌الفوطی در مجمع‌الآداب خود مینویسد از بزرگان روزگار و از خاندانی قدیمی است، وی درخدمت عطا ملك جوینی برادرخواجه شمس‌الدین صاحبدیوان بمشاغل بزرگ رسیده وازخود مجموعه های ادبی ومصنفات مفیده بیادگار گذاشته مانند کتاب حق‌الیواقیت وغیره، تاریخ وفات او بدست نیامد.

ص۶۱ س۴ ـ قالیس درنسخهٔ استانبول قانش؟ معلوم نشد غرض از این کلمه چیست شاید تحریفی باشد از فالیس معرّب پاریز که بلوکی‌است درشمال سیرجان.

ص۶۳ س۸ ـ مسعود پسر ملك رکن الدین محمود قلهاتی، چنانکه سابقاً گفتیم ملك سیف الدین نصرت بعد از فوت پدرش رکن‌الدین محمود قلهاتی از دست دوبرادر خود قطب‌الدین تهمتن و معزالدین فولاد بکرمان گریخت ولی کمی بعد بیاری سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ومادر او ترکان خاتون بامارت هرموز بازگشت.

چندی بعد قطب‌الدین تهمتن بهمدستی امیری سیف‌الدین ابوبکر نام بهرموز تاخت ودرمحل ده نو سیف‌الدین نصرت را شکست داد و او بندر لافت درجزیرهٔ قشم گریخت.

مدتی نگذشت که مابین دوفاتح یعنی قطب‌الدین تهمتن وسیف‌الدین ابوبکر بهم خورد و سیف‌الدین ابوبکر قطب الدین را کشت. مردم هرموز سیف‌الدین نصرت را از قشم بهرموز خواستند و سیف‌الدین ابوبکر را از

آنجا راندند لیکن برادر دوم سیف‌الدین تهمتن یعنی رکن‌الدین مسعود برادر را با زن ودوخواهرش در ٦٨٩ بغدر کشت وخود امیر هرموز گردید ودر این توطئه برادر سوم مسعود ترکانشاه نیز با وی همدستی داشت.

ص ٦٦ س ٦ - بعد از این قطعه نسخهٔ استانبول این عبارات را اضافه دارد:

« و ایضاً من نفثات سحر کلامه فی حق المصنف:

ای صاحبی که طنطنهٔ صیت فضل تو | اقطار ملک شهرت و تحسین گرفته است
بکر هنر که پرده نشین ضمیر تست | هوش وخرد زخلق بکابین گرفته است
از معجز بلاغت: طرز سخنوری | کلک شکر نثار تو شیرین گرفته است

ص ٧٥ س ١٤ - نظام‌الدین وجیه‌الاسلام یحیی، وی پسرخواجه وجیه‌الدین زنگی بن خواجه عزالدین ابوالطیب طاهر بن زنگی فریومدی خراسانی است که مدتی نیابت امروز نوروز را درخراسان داشته وبالآخره پس از قتل امیر مزبور بدستور غازان خان در عاشورای سال ٧٠٢ در قریهٔ یوزآقاج از توابع هشترود آذربایجان بقتل رسیده است (برای احوال او خاندانش رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال پنجم شماره های ٦ - ٧ و ٨ - ٩ و تاریخ مبارک غازانی چاپ یان صفحات ٢٠و٣٢و١٠٤ و١٤٠ - ١٤١.)

ص ٧٥ س ١٥ - ایلچیان فرستاده بجانب هرموز، چنانکه سابقاً گفتیم رکن‌الدین مسعود بن محمود در سال ٦٨٩ پس از قتل برادر خود سیف‌الدین نصرت بامارت هرموز نشست لیکن چون ظالم و بد سیرت بود بزودی مردم از دست او بتنگ آمدند وبا یکی از غلامان سیف‌الدین نصرت که بهاءالدین ایاز نام و بعلت انتسابش بسیف‌الدین نصرت مشهور بایاز سیفین بود همدست شدند و از قلهات که مقر حکومت او بود با لشکریانی بر سر مسعود تاختند ومسعود را شکست دادند و او درسال ٦٩٢ بکرمان گریخت ودر آنجا بامید برگشتن بسلطنت ایام را بسرمیبرد.

اگرچه مؤلف سمط العلی درباب وقایع بعد از شکست رکن‌الدین مسعود

ساکت است لیکن وصاف (ص۲۹٦ ـ ۲۹۷) میگوید که مسعود درسال ٦۹۲ ازسیورغتمش لشکری گرفت و بهاءالدین ایاز را از هرموز بیرون راند وایاز بجزیرهٔ کیش بپناه ملك اسلام شیخ جمال الدین طیبی رفت و ملك اسلام پس ازمدتی پذیرائی کامل از وی سپاهیانی باو داد و بهاءالدین ایاز بیاری آن لشکر رکن‌الدین مسعود را مغلوب و بطرف جزیرهٔ جرون (هرموز حالیه) ولارك منهزم ساخت. مسعود چون فهمید که جزیرهٔ کیش ازمحافظین خالی‌است غفلةً برآنجا حمله برد ومقدارکثیری پول طلا وابریشم و اقمشه متعلق بملك اسلام را غارت نمود لیکن با تمام دست و پائی که کرد دیگر بسلطنت هرموز نرسید و بکرمان برگشت و پس از مدتی در سیرجان جان سپرد.

ص۷۵ س۲۵ ـ سیرامون، در وصاف (ص ۲۹٤) نام این شخص شیرامون بچاپ رسیده.

ص ۷٦ س ٦ ـ برای داستان و شرح حال محمد ایداجی رجوع شود بتاریخ وصاف صفحهٔ ۲۹۳ ـ ۲۹٤ وحواشی ترجمهٔ محاسن اصفهان صفحهٔ ۱٤٦.

ص ۷٦ س ۱۹ ـ برقلعه رفتند، درتاریخ وصاف (ص۲۹٤) نام این قلعه «گنبدگنج» ذکر شده.

ص۷۷ س۳ کوشك زر، چون قتل پادشاه خاتون که در شعبان ٦۹٤ اتفاق افتاده (وصاف ص ۲۹۵) بتصریح رشیدالدین (جامع‌التواریخ چاپ بلوشه ۵۵٤) در بین‌راه اصفهان وشیراز بوده پس‌یقین میشود که غرض از این کوشك‌زر (یاقصرزر بتعبیر وصاف) همان‌منزل کوشك‌زر در شمال‌غربی آسپاس در بلوك سرحدچهار ناحیهٔ فارس‌است که آنراامروز کوشك‌زرد میگویند (رجوع کنید بفارس نامهٔ ناصری صفحهٔ ۲۲۰ جلددوم) ومسکین که درسطر ۱۲ از همین صفحه ودر هردو نسخهٔ اساس ما بهمین صورت است ظاهراً مشکین بوده. صاحب مجمل فصیح خوافی آنرا «قریهٔ مشك از توابع قصر زر» میخواند

مؤلف تاریخ وصاف (ص ۲۹۵) گوید : «یکی از رساتیق آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل و تکفینی بجای آورد» .

ص۸۰ س۲۰ - مخلص الملك ملك شرف‌الدین سمنانی ، چنانکه سابقاً گفتیم سعدالدولهٔ یهود پس از آنکه در ذی‌الحجهٔ ٦٨٧ امیر بوقا را بقتل رسانید ملك شرف الدین سمنانی برادر ملك جلال‌الدین صاحبدیوان را ببهانهٔ مال بغداد بحبس انداخت .

بعد از مرگ ارغون وقتل سعدالدوله درسال ٦٩٠ ملك شرف‌الدین سمنانی آزاد شد و در اوایل سلطنت غازانخان بمقام صاحبدیوانی رسید لیکن کمی بعد معزول ودر ٦٩٥ کشته شد .

ص۸۱ س۱۷ - قاضی فخرالدین هرات ، غرض از این شخص قاضی‌القضاة فخرالدین ابوالفضل عبدالله بن شمس‌الدین محمد بن عبدالله بیاری از مردم بیار قومس (بین بسطام و سبزوار) است که از بزرگان فضلا و فصحاء بوده وجدّ اعلای او عبدالله نیز سمت قضای هرات را داشته است .

خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی کمال توجه را بحال او داشت و او را سمت قاضی‌القضاتی خراسان داد ودر سال ٦٧١ بنیابت خود بخراسان فرستاد . درقسمت زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی شرح ذیل در باب احوال قاضی فخرالدین وعاقبت کار او مندرج است که مابعلت تفصیل واهمیت آنرا در اینجا ذیلاً نقل میکنیم :

«غازان خان بجهت محافظت اموال قاضی فخرالدین بیاری را فرستاد که برای و تدبیر و شهامت و کفایت عدیل و نظیر نداشت و بکمال براعت و وفور بلاغت و فصاحت و تزیین و تحسین مقالات عالم موصوف بود و انشاء و رسائل او در اطراف عالم مشهور و معروف ، مکتوبات تازی و پارسی او جامعی بود مشحون از نکت حکمت وحسن غزارت و بلاغت و فصاحت ، جمع کرده

میان ایجاز واعجاز ، اندك لفظ بسیارمعانی چنانکه هرفاضل وعالم که آنرا مطالعه کردی انگشت تعجب در دندان تحیر گرفتی . قاضی فخرالدین بروفق استدعاء غازان خان جلاء وطن و ترك مسکن کرده و نیکو دانسته که هیچ ستاره را شرف درخانهٔ خویش نباشد ، از حضرت پادشاه التماس معافیت کرد که در گوشهٔ زاویهٔ با توشهٔ بنشیند ، پادشاه او را برسم نیابت وزارت خود بتاریخ ست وتسعین و ستمائه بکرمان فرستاد با افضل‌الدین پسرش که باصغر سن افضل عصر و اکمل دهر بود و در جمع میان ایمانی و یونانی یگانه و منفرد واز طرف مادر نسبت او بشجاع‌الدین ابوالقاسم میکشید ، قضا واوقاف کرمان بوی ارزانی داشت وپدر وپسر باندك زمانی کارممالك منقلب ومضطرب کرمان ضبط کردند ودردوسه سال اموال بسیار و خاصه جمع ، و در ثمان وتسعین اورا با تراکمهٔ کرمان که لشکریان آن طرفند وحشتی افتاد ، بسبب آن متوجه حضرت غـازان خان شد و بشرف مثول بارگاه پادشاه مشرف گشت و کیفیت احوال کرمان بشرح وبسط عرض داشت . غازان خان او را نواخته بانواع سیور غامیشی مخصوص کرده با یرلیغها و پایزه های گوناگون او را بازگردانید بعد ما که کرمان رابچند بلوك کرد وهمه بقاضی سپرد و سلاطین و عمال کرمان را معزول کرد.قاضی از درگاه پادشاه یکشنبه بیست و هشتم محرم ٦٩٩ با کرمـان رسید١ و محمود شاه وملکشاه در اردو نبودند ، قاضی ایشان را از پادشاه بخواست ومرسوم محمود شاه تعیین کرد وفراغ خاطر اوجسته اورا بیاورد وهمچنین یولکشاه نوادهٔ ترکان با هم مصاحب بودند وقاضی بعلت درد پای مریض و مبتلی بود وایشان را نصف‌القیامی بیش نتوانست کرد وایشان را تصور آنکه قاضی ایشان را وزن وقدری نمی‌نهد ، ازغبن وغصهٔ این سودا دائماً مهجور

---

١ ـ در تاریخ وصاف (ص ٤٢٦) : در هفتم ربیع الاول سنهٔ ٦٩٩

ومتشکی بودند چون بحدود کرمان رسیدند بقریهٔ رفسنجان سیبکشاه [کذا] برادر یولکشاه وحسنشاه با جملهٔ اقارب استقبال کردند ، بعد از معانقه وملامسه ومصافحه باتفاق بگوشهٔ خلوت ساختند ودرد دل وشکایت روزگار باز میگفتند محمود شاه نفسهای حزین از جگر غمین برمیکشید و بر برادران وحواشی ایراد میکرد که پدران ما این ولایت بشمشیر تیز و زحمت و ستیز گرفته‌اند واکنون قاضی فخرالدین بیاری آمد وما را بکلی چون تقویم ازکار انداخت و ازجاه ومرتبه مهمل و معطل کرده و ایالت و قبض وبسط وحل وعقد کرمان برخود، وقف وحکومت جملهٔ ولایت کرمان با قبضهٔ قدرت و تصرف او دادند و بعد از اختلال حال ما حاکم و قهرمان مطلق شدند و ما شهزادگان چون آلت عنین آمد شدی بی فایده میکنیم تا عاقبت بقصد قاضی همه متفق اللفظ شدند . نیکبای شحنه پسر الجونویان و تیمور بوقا امیر لشکر مغول و سواد ایلچیان و محصلان در حال بیك بـار استقبال قاضی کردند و او را با اعزاز و اکرام هرچه تمامتر درمیـان کله و آذین نیکو بشهردرآوردند . محمود شاه ببهانهٔ خانه ازایشان تخلف نمود، از زمرهٔ ترکمانان سواری چند با سلاح و سلب تمام استقبال محمود شاه کردند وچون اورا نیافتند ازخراسانیان که خدم وحشم قاضی بودند تفتیش حال محمود شاه میکردند ،گفتند او زن ما شده است برآنکه آزرده و دلخسته شدند(کذا!) . قاضی چون بشهر رسید ازمقاسات مراحل ومقامات منازل فرسوده‌وبیابانهای‌مهلك پیموده آسوده‌واز آن‌روی که بطراز‌علوم مطرز بود و بشکوه جاه وحکومت مبرز از بالای آلای کبریا ونخوت دم میزد و خصمان و معاندان دندان غیرت‌و حسرت برهم می خایبدند، نیکبای شحنه طوبی کرده بود وهمهٔ بزرگان کرمان را حاضر کرده بعد از هشت روز از ورود قاضی ، ومحمود شاه درا‌ثنای مستی از سر تهوردرشتی مینمود اورا گفت‌قیدوحبس تومستلزم‌انطفاء نوائرفتن است . محمود شاه‌بترسید و گفت

امیر حاکم است و در نیمشب خودرا مست طافح ساخته از میان مجلس عطفه کرده و پیش ترکمانان بهای های بگریست که این جماعت بعد ازاختلال حال وعدم مال درخون ما سعی مینمایند وپیش از آنکه معاندان شام خورند او چاشت خورد در همان شب نیکبای را بگرفتند و قاضی فخرالدین هرات را با دو پسرخلف و داماد واتباع و اشیاع گرفته در قید و بندآوردند ، قاضی خواست که انگشت نمای جهانیان شود دستگیرعوام آمد . قاضی هرچند بنکبات جهان دیده ور بود وبحوادث وقایع زمان ... بقضای آسمانی رضا داد ودانست که پیرایهٔ خردمندان درحوادث وبلا صبر است . روز دیگر بامداد قاضی را بانواع عذابهای شدید معذب داشتند بآخر همه او را الزام کردند که کاغذی بگناه کاری بازده که تو مجرم و خائن بودهٔ . قاضی از بیم جان کاغذ گناه کاری بداد ،آنکه او را و دو پسر افضل‌الدین وپسر دیگر ۱ درشب یکشنبه شانزدهم ربیع‌الآخر ۶۹۹ ۲ وصد کس ازمتعلقان ونزدیکان همه را بکشتند. قاضی التماس عافیتی کرده بود که درگوشهٔ بنشیند اما تقلیم اظفار قضا ناممکنست .

« خاتمت کار قاضی و عاقبت مآل حال او که از تصاریف روزگار ترسان و هراسان بود هم قتل بود . قاضی عمری بخویشتن داری میسپرد آخرالامر مباشر اعمال کرمان شد ، تعظیم او بیش ازملك کرمان بود ، قاضی هرروز گفتی که امسال از دنیا تجنب خواهم نمود و دست طلب وسعی تعب ازو کوتاه و بکار آخرت مشغول بعد ازآن سالك و ناسك شوم و بزیارت قبر نبی و ولی قیام نمایم و بیك بار عابد و زاهد وچون عنکبوت گوشه نشین ومثل کمان گوشه گیرم ، این وصد چندین آیات امید وتمنای سودای هوس ازکتاب خیال خویش برمیخواند ونفس اماره او را بتسویف وا میداشت تا هم درآن امید انقراض عمرخویش ونهایت امل بدید» .

---

۱ ـ نام این پسر درتاریخ وصاف (ص ۲٤۷) «خسرو» یادشده

۲ ـ در تاریخ وصاف : پنجشنبه بیست وهفتم ربیع‌الاخر

ص۸۲ س ۱ و امیر ترتای و هردوداق ، در تاریخ و صاف (ص ۳٤۲) در این مورد چنین آمده : « درین وقت غازان امرا بقتامود وستای و هرقداق را با دو تومان لشکر آنجا فرستاد ...» شبهه نیست که غرض از دوسرداری که غازان بسرکوبی نوروز بخراسان فرستاد اولی امیر سونتای معروف ودیگرهرقداق (هورقداق) سردار مشهور دیگر اوست ولی معلوم نشد که در دو نسخه‌ای از سمط العلی که دردست ماست چرا اسامی ایشان باین املا نوشته شده ، یا سهو ازنساخ است ویا این اسامی را در آن تاریخ درکرمان مردم باین شکل شنیده بوده و تلفظ میکرده اند .

ص۸۳ س۴ ـ منغانی ظاهراً صحیح میغانی باشد منسوب بمیغان از بلاد قدیم سیستان که امروز جزء قائنات در شمال غربی آبادی «نه» قرار دارد .

ص۸۴س۱۶ ، جوتی واسط ، درهر دو نسخهٔ اساس چنین است ولی محلی بنام جوتی درحدود واسط بدست نیامد ، باحتمال کلی غرض ازاین محل همان جوخی (جوخا) از توابع واسط است که غازان در سال ۶۹۸ ازآن راه بعراق عرب رفت (الحوادث الجامعه ص ٤۹۷) واین همان محلی است که آنرا رشید ـ الدین در تاریخ مبارك غازانی بنام مرغزار جوقین ضبط کرده (رجوع کنید بچاپ یان صفحات ۱۲۱ و۱۲۳ و۱٤۳) .

ص۸۹س۱۷ ، شهر و قلعه را حصار گرفتند ... در باب واقعهٔ محاصره و فتح کرمان در زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی چنین آمده :

«محمود شاه و سیبکشاه وحسنشاه بعد از اثارت فتنه و انبعاث شر وشور باتفاق یکدیگر حصار شهر وقلعهٔ کوه عمارت کردند وخود را درسعی مشکور پنداشتند و رنود وعوام شهر برخود جمع کردند و زاد وذخیره بالا بردند و میدانستند که سر ومال و خاندان بیکبارگی ناچیز خواهد شد . آوازهٔ این حادثه در یك هفته بدور و نزدیك رسید و امیر جلال الدین شاه پسر

قاضی فخر الدین[۱] که خلف سلف و نقاوهٔ فرزندان بود وحق تعالی اورا صورت خوب و سیرت محبوب داده بود چون این خبر بوی رسید در قصاص خون پدر سعی واجتهاد نمود. در روزجمعه بیست وهشتم ربیع الآخر جلال الدین شاه مصاحب شحنهٔ فارس و شیراز امیر سداق با لشکری بزرگ از تازیک و ترك بقصاص پدر و برادران از پارس روان شد با چریکی ازشول وترکمان و ازجانب عراق شحنهٔ اصفهان امیر خرمنجی با لشکر لور[۲] و حشم کرد روان شد غرهٔ جمادی الآخره و با فضول لشکرها تیمور بوقا امیر هزارهٔ مغول که شجاع و دلاور بوده و شهر بردسیر را ازآشوب و فتنه محافظت مینمود و راههای کرمان ازهمهٔ جوانب بیشتری مظان اخطار ارباب اسفار و محل دزد و عیار و اد غیر ذی‌زرع که خیال هرزه گرد دزد راه گم کند، در چنین زمانی که هوای محموم آتش مسموم میریخت ازجملهٔ اطراف وحوالی لشکرها چون مور و ملخ فرو ریختند تا یازده ماه شهر بردسیر را محاصره دادند بدوازده هزار سوار و پیادهٔ ترك و تازیك و مغول ، وچون دایره و مرکز شهر محیط بود درین مدت مصاف سخت دادند ، از طرفین گروهی انبوه کشته شدند بحکم آنکه قلعهٔ شهر بردسیر حصن حصین و بارهٔ متین دارد[۳] اهل کرمان عاقبت اندیشی نمیکردند و بترك وحزم بگفتند، محمود

۱- امیر جلال الدین شاه دراین تاریخ درشیراز سمت وزارت امیر صاداق «ساداق» شحنهٔ فارس را داشت ، صاحب وصاف «ص ٤۲۷» او را صاحب معظم جلال الدین شاه میخواند ، وفات او بگفتهٔ فصیح خوافی در ۱٦ رمضان ۷۳۱ اتفاق افتاده.

۲- بسر کردگی اتابك نصرة الدین پیر احمد معروف (وصاف ص ٤۲۸)

۳- در وصاف «ص ٤۳۳» چنین آمده : «حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تفادی از شاهراه رشاد چون باردو رسید حکم برلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت وصائب شطارت وموی شکاف و قلعه گشای بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق ترتیب دادند و عازم کرمان شدند پس مدت ده روز مستجلسان مجلس کارزار بفلاخن منجنیق اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کردند بهرسنگی کوه فرسای قلهٔ قلعه را میشکافتند واجزاء حصار را درزلزله می آوردند ...»

شاه نوکران را اعتماد برحصانت شهر و متابعت یار بر عصیان داشت ، در خلاف و نزاع پای بیفشردند تا تمامت محجر و شجر ایشان ناچیز و بایر وخراب شد تا بعد از یک سال که ذخایر و رزق منقطع شد ساکنان کوه از ازدحام انبوه ستوه شدند ترك لجاج و عناد گرفتند ، نخست سیبکشاه با فوجی از ترکمانان فرود آمد ،او را بمحروسهٔ تبریز برآوردند و سخنش پرسیدند ، بعد از یارغو و اثبات گناه درمحرم سنهٔ سبعمایه درمیدان تبریز بکشتند ومحمود شاه گناه خود میدانست دوماه دیگر بنشست وچون زاد و ذخیره نماند او نیز خائب و خاسر آمد ، روز دوشنبه دوم صفر سبعمائه بگاه طلوع صبح مأخوذ ومعاتب گشت وروز دیگر اورا مقید ساخته متوجه اردو شدند و دراین هنگام غازان خان ازحومهٔ ممالك دور بود و بفتح بلاد شام ومصرمشتغل . محمود شاه را براه همدان بکرمانشاهان رسانیدند آنجا خبر واقعهٔ سیبکشاه بوی رسید، برسرخود بترسید وازنکال وعقوبت اندیشید ، هم آنجا زهر قاتل داشت بخورد و جان تسلیم کرد خسرالدنیا و الآخرة . واز بقایای قاصدان قاضی یك تن امان نیافت از شاهان و وزراء و سپاهی چون خواجه محمود وزیر کرمان وقوام‌الدین وجمعی از اکابر ، همه را بقصاص خون قاضی و پسران اوهم بکرمان بکشتند . محمود شاه درحالت قتل قاضی گفته :

ای دل تو مشو زبون هرناکس دون — کاسرار فلك نیست ز تقدیر برون
کردیم تهوّری و دشمن کشتیم — تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

امیرجلال‌الدین شاه بعدازآنکه او بمرد و کرمان مستخلص شد گفت :

ای بنگی ناکس سگ ابلـه دون — وی عقل‌تو دردست هوی گشته زبون
کردی تو تهوّری و دشمن کشتی — دیدی فلك از پرده چه آورد برون»

ص۷۸ س۵ ـ خواجه شمس‌الدین ابهری،از احوال این شخص اطلاعی بدست نیامد.

ص۸۷ س۱۴ ـ قریب یکسال آن محاصره برداشت ، دروصاف (ص۴۳۲) چنین آمده:

« درمدت ده ماهه محاصرهٔ کرمان سی و پنج مصاف ازمفتتح فلق صبح تا مختتم شفق رواح ... اتفاق افتاد» ، در زبدة التواریخ چنانکه نقل کردیم مدت محاصره را «یازده ماه» مینویسد وظاهراً در تمام این اقوال مسامحه شده زیرا که از تاریخ ورود جلال الدینشاه بحوالی کرمان که غرهٔ جمادی الآخرهٔ ٦۹۹ است تا تاریخ فتح آن شهر یعنی دوم صفر سال ۷۰۰ درست هشت ماه میشود مگر اینکه تاریخ محاصرهٔ کرمان را از تاریخ قتل قاضی فخرالدین و شروع عصیان یاغیان بگیریم که اواسط ربیع الآخر ٦۹۹ است و درآن صورت قریب بده ماه میشود .

ص ۸۸ س ۲۹ - بحکم آنکه یرلیغ رسیده بود ... الخ ، در تاریخ وصاف (ص ۴۳۳) چنین مذکور است :

« از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز [یعنی روز فتح کرمان] یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم درآنجا بقصاص مولانای سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمهٔ ایشان طهارت دهند. ساداق بیك اشاره فرمود تا دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملك وقرا ارسلان ملك واغروش ملك وخواجه محمود وقوام الملك و بهرام شاه و اتراری و طغائی تکین و قتلغشاه و کاکه‌ك یکی را از عقب دیگری خطاب یاران همه رفتند وترا منتظرند در میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمهٔ سی وهشت آیهٔ اغرقوا فادخلوا ناراً میشنوانیدند»

ص ۹۱ س ٦ - تاریخ انتصاب مجدالدین گیلی را بمنصب قضاء کرمان ازطرف مظفرالدین محمد شاه فصیح خوافی در سال ۷۰۱ مینویسد .

ص ۹۲ س ۱۹ - امیر ناصرالدین یحیی بن جلال الدین طره ختنی ، از نواب خواجه سعد الدین محمد صاحبدیوان ساوجی . پدر او جلال الدین ابراهیم طرهٔ ختنی از منشیان عهد اباقا بود و این ایلخان او را در سال ٦٦۳ بهمراهی

رضی‌الدین بابا بحکومت دیار بکر فرستاد و بعد از آنکه رضی‌الدین بابا ازحکومت دیار بکر برکنار و امیرجلال‌الدین درآن سمت استقلال یافت رضی‌الدین با با رباعی ذیل را بتوسط خواجـه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان بایلخان نوشت :

شاها ستدی کشورت از همچو منی — دادی بمختنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم — پیش‌تو چه‌دف‌زنی‌چه شمشیرزنی[1]

پسر این جلال‌الدین ابراهیم یعنی امیر ناصرالدین یحیی درعهد غازان خان از امرای مشهور بود چنانکه در سال ٦٩٩ که غازان بشام لشکر کشید او نیز درجزء سران سپاه ایلخانی قرار داشت وپس از آنکه دمشق فتح شد و غازان حکومت آنجا را بقبچاق از سرداران خود داد امیر ناصرالدین یحیی را نیز بوزارت او وصاحبدیوانی شام منصوب نمود (السلوك مقریزی ص ۸۹۵ و تاریخ مبارك غازانی ص۱۳۰ و وصاف ص۳۸۰). امیرناصرالدین تا واقعهٔ مرج الصفر که در دوم رمضان ۷۰۲ اتفاق افتاد وشکست برسپاهیان غازان افتاد در شام بود و در این جنگ شرکت داشت ، وی مدتی نیز در امارت ولایت سنجار در الجزیره سر میکرد و بهمین جهت بسنجاری نیز معروف شده بود .

در عهد ایلخانی اولجایتو و صاحبدیوانی خواجه سعدالدین محمد ساوجی امیر ناصرالدین جزء نواب وپیشکاران این خواجه معدود گردید لیکن او و سایر نواب خواجه سعدالدین یعنی زین‌الدین ماستری وکریم الدین و شهاب‌الدین مبارکشاه ساوی و داود شاه با مخدوم خویش در سال ۷۱۱ طرف غضب اولجایتو قرارگرفتند ، ایلخان ایشانرا جمعاً در روز سه شنبه یازدهم شوال از آن سال درنزدیکی بغداد بقتل رساند .

بمناسبت ذکر جلال الدین ابراهیم ختنی اشارهٔ باین نکته را نیز بیمورد

۱- تاریخ گزیده ص۸۱۹ - ۸۲۰

نمیدانیم که در مقدمهٔ تمام نسخ از کلیات سعدی در ذکر روابط بین این گویندهٔ شهیر و خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش علاءالدین عطا ملك درطی حکایتی نامی از این جلال‌الدین ختنی برده شده وخلاصهٔ آن اینست که خواجه شمس‌الدین ۵۰۰ دینار بتوسط غلامی بشیراز از برای سعدی فرستاده بود ، غلام در اصفهان ۱۵۰دینار از آنرا برای خود برداشت . چون غلام بشیراز رسید و نامه و بدرهٔ زر رساند سعدی زر را نپذیرفت ودر طی قطعه‌ای فهماند که آن بیش از ۳۵۰ دینار نبوده . خواجه شمس‌الدین از این عمل غلام درخشم شد و برادرش عطا ملك غلام را گفت که: «درهمین ساعت برخیز و روی بطرف شیراز نه و این کاغذ بخواجه جلال‌الدین ختنی ده تا ده هزار دینار زر برگیرد ودر بدرهٔ کند و بخدمت شیخ برد و عذر خواهد و همت طلب دارد . آن غلام کارسازی کرد واز خدمت خواجگان روانه شد ، چون بشیراز رسید اتفاقاً شش روز بود که جلال‌الدین ختنی وفات یافته بود ، غلام کاغذ بشیخ رسانید شیخ چون بر کاغذ وقوف یافت هم درحال بر کاغذ نوشت :

پیام صاحب عادل علاء دولت و دین ... که دین بدولت و ایام او همی نازد
رسید و پایهٔ عزّت فزود سعدی را ... بسی نماند که سر برفلك برافرازد
پیام داده که صدر ختن جلال الدین ... قبول خدمت او را تعهدی سازد
ولیك برسراو خیل مرگ تاخته بود ... چنانچه بـر سر ابناء دهر می‌تازد
جلال زنده نخواهد شد اندرین دنیا ... که بندگان خداونـدگار بنوازد
طمع بریدم از او در سرای عقبی نیز ... که از مظالم مردم بمن نپردازد

«غلام چون باز بخدمت خواجگان رفت وصورت حال عرضه داشت خواجه صاحب دیوان فرمود تاپنجاه هزار دینار درصرّه‌ها کردند و بخدمت شیخ آوردند و شفاعت کردند کـه این زر بستان و درشیراز بهرآینده و رونده بقعهٔ بساز ، شیخ چون فرمان خواجه وسوگندها که داده بودند بشنید زر

قبول کرد و در وجه این رباط که درقلعهٔ فهندز است صرف کرد و این رباط از آن وجه بساخت»

از این حکایت معلوم میشود که جلال‌الدین ختنی مدّتی نیز بنیابت خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان [شاید در عهد حکومت انکیانو برفارس از ٦٦٧ تا ٦٧٠ یا درعهد سوغنجاق جانشین او از ٦٧٠ تا ٦٧٧] در شیراز میزیسته و در همانجا نیز وفات یافته است .

در باب لقب یانسبت دیگراین جلال‌الدین که در نسخ سمط‌العلی و درمجمل فصیح خوافی «طرّه» آمده نمیتوان اظهار نظر قطعی کرد . در وصاف (ص ۲۸۰) «طرید» و در تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشی (نسخهٔ پاریس بنقل آقـای دکتر بیانی در حواشی ذیل جامع التواریخ ص ٤٧) «طبری» چاپ شده امّا بعلت مغلوط بودن این دو کتـاب بهیچیك ازاین دو ضبط اخیر نمیتوان اطمینان کرد .

ص۹۲س۲۴ ـ عزالدین کوهکی ، یکی دیگر از پیشکاران خواجه سعدالدین محمد ساوجی است که ذکرعاقبت او گذشت .

وی خواجه عزالدین ابومنصور محمدبن منصور رازی است از مردم قریـهٔ کوهك یا کوهذ یا کوهه که هنوز نیز درقسمت بهنام ورامین بفاصلهٔ نوزده کیلومتر درشمال شهر ورامین بنام قوهه باقیست .

عزالدین کوهکی چنانـکه ابن‌الفوطی در مجمع الآداب نوشته ابتدا در دستگاه سید فخرالدین حسن ملك ری[۱] میزیسته سپس در خدمت خواجه

---

۱ — فخرالدین ابومحمد حسن بن محمد بن حسن بن ابی زید علوی حسینی از بزرگان سادات ری بود و او را اولجایتو باتمام عمارت سلطانیه مأمور ساخت و او باهتمام تمام بانجام آن اشتغال داشت تاآنکه بسال ۷۰۷ درهمان سلطانیه‌وفات یافت . مؤلف نزهة‌القلوب (ص۵۳) گوید: «ری درفترت‌مغول بکلی‌خراب شد ودرعهد غزانخان ملك فخرالدین ری بحکم یرلیغ‌لزاواندك‌عمارتی افزود وجمعی را ساکن گردانید.»

سعدالدین محمد ساوجی داخل شده و درسال ۷۰۳ با یکی از امرای مغول بتدبیر امور فارس بشیراز مأموریت یافته بوده است (وصاف ص ۴۳۸) .

ص۹۴ س ۲۸ـ۳۰ ، ذکر خواجه زین‌الدین ماستری و شهاب الدین مبارکشاه ساوی که نیز از نواب خواجه سعدالدین بودند و با او در یازدهم شوال ۷۱۱ بقتل رسیدند سابقاً گذشت .

خواجه زین‌الدین ماستری بانی بقعهٔ نورالدین عبدالصمد بن علی اصفهانی نطنزی عارف معروف متوّفی سال ۶۹۹ است که آنرا این وزیر بسال ۷۰۷ در نطنز ساخته و هنوز نیز بر پاست و آن دو کتیبه دارد بهمین تاریخ که از آن نام این خواجه و نام پدر وجدّ او واضح میشود ، قسمتی از یکی از آن دو کتیبه اینست :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم امر بعمارة هذه البقعة المیمونة المبارکة الصاحب المعظم وزیر ممالك العالم المشید مبانی الخیرات المتوسل الی‌الله بانواع القربات اضعف عبادالله المفتقر الی رحمته ورضوانه خواجه زین‌الدنیا والدین شرف الاسلام والمسلمین خلیفة بن الحسین بن علی الماستری ... الخ»[۱] .

ص۹۴ س۳۰ ـ رکن الدین بکرانی رُفیعی ، وی از خاندان مشهور بکرانی و پسر رفیع‌الدین بکرانی ابهری سابق‌الذکر است . صاحب تاریخ گزیده که با او معاصر و دوست بوده درحق او چنین مینویسد : «عالمی است متقی ، اشعار خوب دارد این ضعیف را بدو اعتقـاد تمامست بوقت آنکه از او نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم :

جهان فضل وهنر جان نطق رکن‌الدین

زهی نظیر تـو چشم زمـانه نا دیده

معانی سخنان تو در لبـاس بیـان

چو جان نماید در جسم و نور در دیده

---

۱ ـ مجلهٔ آثار ایران جزوهٔ اول صفحهٔ ۹۲ ـ ۹۴

قوای ناطقه از بدو فطرت ازلی
ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگزیده
خرد عزیز بمصر هنر از آن گشته
که بُد ز خرمن فضل توخوشه‌ها چیده
ز علم اول و آخر بپیش خاطر تو
نبوده هیچ نکت هیچوقت پوشیده
بعمر خویش در اخبار و آینت و امثال
ز لفظ عذب تو گوشی خلاف نشنیده
شده ز فرط هنر خسرو سریر مقال
خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده
توئی سلالهٔ بکران و طبع نازك نو
بخوبروئی بکران نظم کوشیده
ز بوستان فضیل تو نسخهٔ بودم
کنون ز بنده کسی نسخه را بدزدیده
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز
سزا بود بسزاوار خویش بخشیده
بمان همیشه سزاوار در جهان هنر
زجام فضل و هنر آب لطف نوشیده» .

ص۹۳س۲۵ ـ قتل قوام الدین وزیر را که با یولکشاه اتفاق کرده بود فصیح خوافی در سال ۷۰۲ مینویسد .

ص۹۳س۲۹ ـ خواجه صدرالدین ابهری که درنظم فارسی نیزمهارتی داشته ومحمدبن بدرچاچی اشعاری از اورا درکتاب مونس‌الأحرار آورده ازمنشیان دستگاه غازان خان بود و در سال ٦۹۹ که شام بدست ایلخان مفتوح گردید ومردم

دمشق از قتل و غارت سپاهیان مغول وحشت داشتند غازان او وسید قطب۔
الدین را باستمالت مردم بآن شهر فرستاد (تاریخ وصاف ص ۳۸۰) .

در تاریخ گزیده[۱] چنین آمده : « خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهّم بود و چون سلطان برسبیل شکار از کرمان بطرف کارزار رفت او ببهانهٔ آنکه ازعقب سلطان میرود ازکرمان بیرون رفت و راه سیرجان گرفت ، مولانا صدرالدین ابن قاضی خواف حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت . سلطان محمد شاه وزیر بهاءالملك را برعقب بفرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا اورا بمواعید مستظهر گردانیده بکرمان بردند و بااو نیکیها کردند . بعد از دو سال خواجه صدرالدین تدبیر کرد تاسلطان محمد شاه او را باردوفرستاد واو مهمات سلطانی برحسب دلخواه سلطان بساخت اما چون متوهّم بود مراجعت نکرد ، سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ او را بدین ملك فرستاد».

ص ۹٦ س ۱۰ ـ مولانا مجد الدین گیلی . . . . قتل مجدالدین گیلی بتصریح فصیح خوافی درسال ۷۰۳ اتفاق افتاد درهرج و مرجی که در وفات غازان خان واقع شد . همین مؤلف میگوید که مجدالدین بحکم غازان خان درکرمان نیز مدخل داشت .

ص ۹٦ س ۱۹ ـ زمام حل و عقد . . . . در قسمت تاریخ کرمان زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم کاشانی در این مورد چنین آمده : « در اثنی وسبعمایه غازان خان عادل پسر سیورغتمش شاه جهان را سیور غامیشی فرموده جای پدر باو تفویض کرد واو هنوز طفل بود ومقربان جاهل بخود راه داد تا او را بد

---

۱ ـ نسخهٔ چاپی تاریخ گزیده (ص ٥۳٤ ـ ٥۳٥) دراین مورد مغشوش است و ما این قسمت را ازروی یك نسخهٔ خطی نقل کردیم .

آموزی کردند . در اثنای این حال غازان خان درگذشت ۱ و شاه جهان از تهدید ایسن شد ، جملهٔ وزراء و ندما از او آزرده شدند ، اول چاق ۲ اولجایتو سلطان ۳ او را بارده خواندند وگناهها براو ثابت کردند وچون هنوز کودك بود بخونش بخشودند ودولت براق حاجب منقرض شد» .

ص ۹۸ س ۹ ـ بعد از آن [بعد از سال ۷۱۵] بمدتی اندك آن امیر فاضل نواز [یعنی ایسن قتلغ] با اکثری ازمعاصران . . . . متوفّی و مندرج شدند . . . وفات امیر ایسن قتلغ در هجدهم شعبان سال ۷۱۸ فجأةً در راه اران اتفاق افتاده است (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی و ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو ص ۵۸) .

ص ۹۹ س ۱۵ ـ غزنین ؛ در نسخه همچنین است ولی ذکرغزنین در اینجا بیمناسبت بنظرمیرسد وقریب بیقین است که درنسخه تحریفی روی داده .

ص ۱۰۱ س ۲۸ ـ با عساکر جرار در زنجان مصاف دادند ، غرض جنگ جمعی از امرای مخالف ابوسعید است با او و امیرچوپان که درتاریخ ۲۴ جمادیالثانیهٔ سال ۷۱۹ درمحل میانه اتفاق افتاد ومخالفین مغلوب وابوسعید ببهادرخان ملقب گردید (رجوع کنید بتاریخ وصاف ص ۶۴۲ و ذیل جامع التواریخ ص ۱۰۰—۱۰۴ و تاریخ مغول تألیف نگارنده ص ۳۳۲—۳۳۳)

ص ۱۰۳ س ۳۴ ـ ومن انقرض فادح و سمابیت ابتلا ؛ این جمله که بکلی در نسخهٔ اصل تحریف شده هیچ مفهوم نیست ، شاید صورت اصلی آن : «مرا قرض فادح وشآبیب ابتلا ... » بوده است .

آخر حواشی وملاحظات

۱ـ در ۱۱ شوال ۷۰۳ ۲ـ بخولی یعنی عهد و زمان
۳ـ جلوس اولجایتو در ۱۵ ذیالحجه از سال ۷۰۳ است .

لغات و اصطلاحات غریبه یا خارجی

آل و آل تمغا ۶۵ ، ۷۹ ، ۸۹، یعنی مهری که خان بپای فرمانهای خود بمرکب سرخ یا زرین میزده .

اختا ۴۱ ، یا اخته بمعنی حیوان خصی شده است مخصوصاً اسب .

اخیافی ۶۸، عربی است بمعنی کسی که با دیگری از یك مادر و دو پدر باشند درمقابل اعیانی که از یك پدر و یك مادرند .

اروغ ۵ ، یعنی مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیرهٔ یك خان بودند .

اسرامیشی ۳۵ ، ۱۰۷، بمعنی نگه داری .

اشقاص ۳۹ ، جمع شقص بکسر شین عربی است بمعنی نصیب و پاره‌ای از هرچیز ودر اینجا قطعه زمین مقصود است .

الوس ۵۶ ، طایفه و رعایا و کلیهٔ مردم مطیع امر یك خان ، والوس اربعهٔ چنگیزی بمعنی تمام مردمی بوده است که پس از مرگ چنگیز تحت امر چهار پسر او قرار گرفتند .

اوتوك ۵۶ ، ۶۱،یعنی عرض حال .

اورتاق ۴۱، یعنی شریك و رفیق در تجارت وتاجر و بازرگان .

ایراختا یا ایراخته ۶۷ ، یعنی دوستان و یاران .

ایغاق ۸۴ ، ۹۷ ، ۹۸ ، یعنی سخن چین و نمام .

ایلی ۲۵،یعنی قبول فرمان واطاعت خان وایل یعنی مطیع واهل درمقابل یاغی که بمعنی سرکش وغیرمطیع است .

ایناق ۳۳، ۹۹،مصاحب ومقرّب درگاه وایناقی منصبی که باین قبیل مردم داده میشده

اینجو ۵۰ ، ۶۲ ، ۶۴ ،یعنی املاك متعلق بخان یا دیوان مانند خالصه .

اینی ۸۱ یعنی برادر کوچك درمقابل آقاکه بمعنی برادر بزرگ است .

باز دیدار ۱۸ یعنی پدیدار .

باسقاق ۲۲ ، ۳۷ ، ۷٦ یعنی شحنه وحاکم ومأمور کشوری خان در ولایتی .

براءات ۸٤ جمع براءت وآن نوشته یا حواله ایست کـه کسی در تفریغ حساب بدیگری میداده و همانست که ما امروز آنرا برات و بصیغهٔ جمع بروات می گوئیم .

برداشتن ۱۸ ، ۲۷ ، ۵۳ ، ۸۷ ، ۹٦ ، بمعنی طول کشیدن وامتداد داشتن .

بلقاق ۸۷ فتنه وآشوب وانقلاب .

باشلاب ۳٤ ، ٤۸ ، ۵۸ ، ٦۹ یعنی رئیس و سرکرده .

یاسا رسانیدن ۸۸ و بیاسا ملحق گردانیدن یعنی کشتن و بمجازات رسانیدن و یاسامیشی مغولی آن است .

بیتکچی ٤۷ یعنی منشی و دبیر والغ بیتکچی بمعنی رئیس منشیان ودبیران است

پایزه یا پائیزه ۵۹ ، ۷۹ ، ۸۹ لوحه‌ای بوده است باندازهٔ کف دست و بطول نصف ذراع از طلا یانقره یاچوب باختلاف رتبهٔ اشخاص که خان در ازاء خدمت از راه مرحمت بکسی میداده محتوی نام خدا و پادشاه با علائم مخصوص وعالیترین آنها نقش سرشیر داشت و وپایزه سرشیر همین‌پایزهٔ اخیر است .

تابقور ۵۹ ، بمعنی تحمیل و تکلیف زاید برخراج .

تامشمیشی ۳۵ یعنی تعلل وبکندی کاری را کردن .

تکشمیشی ۲۸ ، ۱۰۱ گذرانیدن پیشکش درحضورخان و زمین خدمت بوسیدن .

تنسوق یا **تنگسوق** ٦۰ ، ۷۲ ، ۷۵ بمعنی چیز نفیس وتحفه که قابل هدیه باشد .

توشامیشی ۲۵ ، ۵۹ یعنی واگذاشتن .

دلا ٦۱ ، ٦٤ املاك و رقبات دیوانی که بمواجب و رسوم لشکریان متعلق باشد .

راه نبهره ۱۴ یعنی راه پوشیده و پنهان.

زنگ ۲۴، فارسی است بمعنی کدورت وشعاع مخصوصاً نور ماه.

سپرگاو ۲۹، سپری که از چرم گاومیش میساختند برای حمله بحصارها وقلاع.

سختیان ۸۸، یعنی پوست بز دباغی شده.

سکور ۸۹، بمعنی چتر و سکورچی چتردار است.

سلغرسلطان ۱۹ لقب عمومی اتابکان سلغوری فارس.

سنقور ۵۹، ۷۹، ۸۹ همان شنقار یعنی پرندهٔ شکاری.

سوسون ۵۷، ۵۹ در اینجا بمعنی آبدارخانه است.

سیورغامیشی ۲۸، ۱۰۷ بمعنی واگذاشتن ملکی بکسی است تا ازعایدات آن بهره بردارد وآن ملك را سیورغال میگویند و سیورغال مجازاً بمعنی احسان و بخشش نیز آمده همچنانکه سیورغامیشی بمعنی احسان کردن وبخشیدن معمول بوده.

شقراق ۹۱ عربی است بمعنی پرندهٔ سبزه قبا و مجازاً بعلت رنگهای مختلف بال این حیوان بمعنی تلون نیز استعمال شده.

فرایص ۷۹ جمع فریصه وآن قطعه گوشتی است مابین شانه وپهلو یا شانه وپستان که درموقع ترس بلرزه درآید.

قاین ۴۷، ۵۲ مخفف قاین آتا یعنی پدر زن.

قراتمغا ۸۴ مهرخان که با مرکب سیاه در پای فرمانها زده میشد.

قشلامیشی ۵۴ یعنی بسردسیر یا قشلاق رفتن.

قوریلتا ۷۵ یعنی شورائی که خان مغول درآن شاهزادگان و اقربای خود را برای شور در امور مهمه ولشکرکشیهای بزرگ احضارمیکرده.

قوما ۳۱، یعنی همخوابه.

کجامیشی ۱۰۱ اظهار حسن خدمت و بندگی ورزیدن .

ماهیانی ۱۷ ، ۱۹،۶۳،۷۲ یعنی چند ماه وماهیانه از همین جمع که امروزمتروکست ساخته شده مثل سالیانه از سالیان .

مثافن ۶۵ همنشین وملازم وهمزانو .

مستراح ۲ بمعنی مصطلح امروزی یعنی بیت‌التخلیه .

منغلا ۸۶ پیشقراول ومقدمهٔ لشکر .

منافث ۶۵ همصحبت وهمزبان .

مؤامره ۹۴ یعنی نوشته‌ای‌که سلاطین یا حکام بنام مأمورینی‌که وجوهی از اموال دولتی‌را بنام خود ضبط کرده بودند صادر مینمودند وبموجب‌آن ردّآن اموال را از ایشان میخواستند(رجوع کنید بحواشی‌ترجمهٔ محاسن اصفهن صفحه ۱۶۴) .

میانه کردن ۳۲ یعنی کناره کردن واجتناب .

نقرینه ۳۳ بجای سیمینه یعنی آلاتی که از نقره ساخته شده بوده .

نوکار ۷۸ ، ۸۷ ۹۲ یعنی چاکر ، همان‌که ما امروز نوکرمیگوئیم .

هوجاور ۹ یا **اوجاور** محل چادر وسرزمین اقامت

یارغو و یرغو ۲۲ ، ۸۱ بمعنی مرافعه ومحاکمه .

یاساق ویاسا ۵۴ مجموعهٔ قوانین چنگیزی (رجوع شود بیاسا رسانیدن) .

یام ۴۹ یعنی منزل‌کاورانی و اسب چاپاری .

یرلیغ ۲۸ ، ۱۰۱ یعنی فرمان خان .

یولوق ۲۲ ، ۵۲ بمعنی چاپار وهمانست که آنرا اولاق و اولاغ نیز میگفتند .

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۹	غرابت	غرایب
۱۸	سه‌سطر بآخر	ماهپانی	ماهیانی
۲۳	۱۲	قلعه کوه	و قلعه کوه
»	یک سطر بآخر	.گزاری	گزاری
۲۶	۲۳	افتاد.	افتاد
۳۰	۱۵	سلفو	سلفور
۳۳و۳۴	۱۸و۱۰	چادوك	چاروك
۳۷	۱۲	آغوتای	آرغوتای
۴۰و۵۵	۱۸و۳	توران	پوران
۴۹	۱۳	بیند یشید	نیندیشید
»	۲۳	سلطان	سلطان جلال‌الدین
»	۲۵	بود سلطان	بودسلطان گفت
۵۹	یک سطر بآخر	قاضی خان	قاضی خواف
»	سطرآخر	خواجه محمد	خواجه‌محمدجوینی
۶۱	۸	باین	بایر
»	۲۴	کوتول	کوتوال
۶۲	۲۵	قهنام	فهنام- بهنام
۶۵	۱۱	مشافق	مشافن
۶۶	۱۳	التراب	النوائب
۶۸	۸	کانه	کانما
۶۸	۱۴	سپاه و	سپاه
»	۱۸	ایلاق	بایلاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
«	۲۳	مقاربه	مقارنه
۷۱	۹	داع	داغ
۷۷	۱۰	اعقکا	اعقبکا
۷۸	چهار سطر بآخر	خواهر	جواهر
۸۰	۱۱	نوکاو	نوکار
۸۱	۵	نووروز و	نووروز
۸۴	۱۵	بیجفاء	بجفاء
۶۸	۲۰	نصرةالدهین	نصرةالدین یولکشاه
۸۸	۱۹	محمد شاه	محمود شاه
۹۱	۲۲	اخجل	اخمل
«	۲۴	رقی	رمی
«	۲۵	بمعافاة	بمعاناة
۹۹	۱۱	عشره	عشر
۱۰۲	۸	لشکرم	لشکر های
۱۰۴	۱۲	الومومم	الهمم
۱۰۴	۲۰	مرنب	مرتب
«	۲۱	صاصب	صاحب